

مرصاد العباد

من المبدأ إلى المعاد

تأليف

شیخ اجل ابوبکر عبداللہ بن محمد بن شاہا ورا الاسدی

معروف

بشیخ نجم الدین رازی

متوفی ۶۵۴ ہجری قمری

بسعی و اہتمام

فقیر بی بضاعت حسین الحسینی النعمۃ اللہی

ملقب بشمس العرفاء

تیرماہ ۱۲۱۲ ہجری شمسی مطابق ربیع الاول ۱۳۵۲ ہجری قمری

در مطبعہ مجلس بطبع رسید

Asadī Rāzī, Abd Allāh ibn Muḥammad.
Mirsād al-ʿibād

مرصاد العباد

من المبدأ إلى المعاد

تأليف

شيخ اجل ابو بكر عبد الله بن محمد بن شاه اور الاسدى

معروف

بشيخ نجم الدين رازى

متوفى ٦٥٤ هجرى قمرى

بسعى واهتمام

فقير بى بضاعت حسين الحسينى النعمة اللّهي

ملقب بشمس العرفاء

تيرماه ١٣١٢ هجرى شمسى مطابق ربيع الاول ١٣٥٢ هجرى قمرى

در مطبعة مجلس بطبع رسيد

الحقّ از برای تمام طبقات و اصناف مردم قائدیت برنده و مشکو نیست
 روشنائی دهنده لابداً خود را بدین خدمت موظف دانستم و باین همراهی
 قیام نمودم با چند کتاب قدیم خطی با اهتمامات مجدّانه مقابله و بقدر وسع
 سعی در تصحیح عبارات و تسهیل کلمات بعمل آمد و همچنین در صحت
 طبع با زحمات و مشقّات بیشمار بدستیاری و همراهی سرکار عزّت مدار
 منبع السّعادات و سراج السّادات السّید الامین الادیب الجواد الکریم الجلیل
 آقا سید عبدالحمید خان نقیب زاده مشایخ دامت شو کته العالی دقت لازم
 بعمل آمد امید است که قارئین و مطالعه کنندگان خرده نگیرند و غفر و
 رحم را ملحوظ دارندان الله رحم من استرحم و غفر من استغفر را کار فرمایند.
 بدانکه شیخ نجم الدین ابوبکر عبدالله بن محمد بن محمد بن شاهاور
 الاسدی الرّازی معروف بدایه در طریقت مرید شیخ مجدالدین بغدادی،
 و مجدالدین مرید شیخ نجم الدین کبری که سلسله کبر او به منسوب بآنحضرت
 است، و ایشان خرّقه پوشیده از شیخ عمار یا سر بدلیسی، و ایشان مرید
 ابو نجیب سهروردی، و آنجناب مرید شیخ احمد غزالی طوسی، و شیخ
 احمد خلیفه شیخ ابوبکر نساج، و آنحضرت مرید شیخ ابوالقاسم کورکانی،
 و ایشان خلیفه شیخ ابو عمران مغربی، و ایشان مرید شیخ ابوعلی کاتب،
 و ایشان مرید شیخ ابوعلی رودباری، و ایشان خلیفه شیخ جنید بغدادی،
 و ایشان خلیفه شیخ سربسقطی، و ایشان مرید معروف کرخی، و ایشان
 مرید و مأذون و دربان سلطان ارتضی علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه
 است، و موافق آنچه در تذکر عرفاء مسطور است شیخ نجم الدین کبری
 تربیت شیخ رازی را بعهده شیخ ابوسعید مجدالدین شرف بن المؤید بن

BP18
.A7
193

هو الله العلی العالی المتعالی الاعلی

از مشرق اگر جانب مغرب تازی
سود است تورا اگر بیابی روزی
ورجان و دل خود بطلب در بازی
مرصاد عباد نجم دین رازی

چنین گوید این فقیر بی بضاعت و این بی بضاعت بی بصارت و این دور افتاده از علم و معرفت و این محروم مانده از حق و حقیقت و این مهجور از شریعت و طریقت و این مفتون بهوی و طبیعت و این گرفتار بامراض ظاهری و باطنی و این بازمانده از رفقای با رأفت و شفقت و این مبتلاء بسوء مزاج خاصه مرض عصبی و این در مانده بضیق زمان و مکان و این و امانده از مقام انسانیت السالك الى سبيل الله الفقير حسين الحسيني النعمة اللهي الملقب بلقب الطريقة من شيخنا الاجل طاب الله ثراه بشمس العرفاء و فقی الله بحسن توفیقه و ایدنی الله بتأییداته چون در این او ان خیریت تو امان مصاحبت و مرافقت و موافقت دست داد با جمعی از دانشمندان و بابرخی از سالکان طریقت من الرجال والنساء الذين قال الله تعالی فی حقهم ان الذين يتلون كتاب الله و اقاموا الصلوة و اتقوا مما رزقناهم سراً و علانية يرجون تجارة لن تبور ليوثهم اجورهم و يزيدهم من فضله انه غفور شكور و بعین الیقین مشاهده کردم که قلیلی از زنان که در سلوک راه خدا سالک و برجاده شریعت مصطفی هم موقن و بنهج طریقت مرتضی متحقق هستند بتخصیص برخی از انطایفه محترمه که سیمت اختیث بفقیر دارند خواهش و تمنی نمودند که این کتاب مرصاد العباد بواسطه کمیابی نسخه و بعلمت حواشی غیر مقرر و ثانیاً بطبع برسد تا خاص و عام از آن بهره مند شوند ،

Handwritten signature or text at the bottom of the page.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين وصلواته على نبيه وحبيبه محمد وآله وعترته الطيبين
 الطاهرين و خلفائه الراشدين واصحابه وازواجه اجمعين و سلم تسليمًا كثيرًا
 حمد بيحد و ثنای بيعد مر يادشاهی را که وجود هر موجود مظهر و مجلای وجود
 او است وجود هر ذی وجود حمد و ثنا گوی جود او که **وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبِغُ
 بِحَمْدِهِ** ^۱ آن خداوندی که از بدیع فطرت و صنیع حکمت بقلم کرم نقوش نفوس را
 از صحیفهٔ عدم بر صفحهٔ وجود رقم فرمود و آب حیوة معرفت را در ظلمات صفات
 خلقت بشریت تعبیه کرد **وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ** ^۲ قلندر و شان تشنهٔ بادیه
 طلب را سکندر و ار بقدم صدق سلوک راه ظلمات صفات بشریت میسر گردانید و
 بعنایت بی علت خضر صفتان سوخته جگر آتش محبت را بسر چشمهٔ آب حیوة معرفت
 رسانید که **أَوْ مَنْ كَانَ مِيمًا فَاَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ** ^۳
 و درود بسیار و آفرین بیشمار بر ارواح مقدس و اشباح بی دَنَس ^۴ صد و بیست و انده
 هزار نقطهٔ نبوت و عنصر فتوت باد که سالکان مسالك حقیقت و مقتدایان ممالک
 شریعت بودند که **أُولَئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحُكْمَ وَ النَّبُوَّةَ** ^۵
 خصوصاً بر سرور انبیا و قافله سالار قوافل اولیا و سید و سند تمام اصفیا محمد
 مصطفی صلوات الله علیه و علی آله **اعلموا اني في التقى و اعوانى على الهدى
 و فقنا الله و اياكم للترقى من حضيض البشرية الى ذروة العبودية و رزقنا**

۱ - سوره بنی اسرائیل ۲ - سوره و الذاریات ۳ - سوره انعام ۴ - چرك و ریم
 ۵ - شمار مجهول از سه تا نه ۶ - سوره انعام

ابی الفتح بن ابی الغالب البغدادی محوّل کرده و یکی از خلفای دوازده گانهٔ
 شیخ کبری است، محلّ اقامت وی همدان بوده و چون در تاخت و تاز مغول
 وحشتی داشت از آنجا فرار و در ۶۱۸ هجری در اردبیل مأوی گرفت و
 پیوسته برای آسایش خیال خود محلّی دیگر که از فتنه و فساد دور باشد
 می‌اندیشید و ازین سبب آسیای صغیر (رومیة الصغری) را انتخاب نموده
 بدانجا مسافرت کرد و همانا قسم که در کتاب خود ذکر مینماید مرصادالعباد
 را که تألیفش بتأخیر افتاده بود بسبب فراغتی که داشته در سیواس بسال
 ۶۲۰ هجری تمام مینماید، شیخ نجم الدین علاوه بر کتاب مرصادالعباد
دارای تألیفات دیگریست بنام: بحر الحقائق والمعانی در تفسیر قرآن و
منارات السائرین الی حضرت الله و مقامات الطائرین بالله و رساله عشق و عقل
در مسافرت به آسیای صغیر بمصاحبت شیخ صدرالدین قوینوی و مولانا
جلال الدین رومی نائل شده، وفاتش در سال ۶۵۴ هجری و بموجب شرحی
که جامی نوشته است در شو نیزیه بغداد بیرون مقبرهٔ شیخ سمری سقطی و
شیخ جنید مدفون است (مراجعه نمائید به نفحات الانس جامی و مجالس-
العشاق تألیف سلطان حسین بایقراء و هفت اقلیم امین احمد رازی و کتاب
جوهر الاسرار علی بن حمزه اسفرائینی معروف به آذری و فهرست نسخ
خطی کتابخانهٔ بریتیش موزئوم و کتابخانهٔ برلن).

مختصری از این کتاب بنام «منتخب مرصادالعباد» در سال ۱۳۰۱ در
 طهران بطبع رسیده و ناشر آن اشتباهاً تألیف اصل کتاب را بشیخ نجم الدین
 کبری نسبت داده است و صلی الله علی محمد و آله اجمعین.

الفقیر حسین الحسینی النعمه اللّهی

حقیقت من عرف نفسه فقد عرف ربه محقق کرد باز داند که او چیست و از برای کدام سر کرامت و فضیلت یافته است چنانکه

ای نسخه نامه الهی که توئی وی آینه جمال شاهی که توئی
بیرون ز تونیدست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی
ولیکن تا نفس انسان بکمال مرتبت صفاء آینگی رسد مسالك و مهالك بسیار قطع
باید کرد و این جز بواسطه سلوک بر جاده شریعت و طریقت حقیقت دست ندهد تا بتدریج
چنانکه در ابتدا آهن را از معدن بیرون میآورند و بلطایف الحیل پرورش گوناگون
میدهند و بدست چندین استاد گذر میکند تا آینه میشود و چون انسان در بدایت
معدن آهن این آینه است که **النَّاسُ مَعَادِنٌ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ** آن آهن را
از معدن وجود انسان بحسن تدبیر بیرون میباید آورد و بتربیت بمرتب آینه گی رسانید
بتدریج و تدرج

إِنَّ الْقَنَاةَ الَّتِي شَاهَدْتَ رَفَعَتْهَا تَنُمُو وَ تَنْبُتُ أَنْبُوبًا فَأَنْبُوبًا

پس این کتاب در بیان سلوک دین و وصول بعالم یقین و تربیت نفس انسانی و معرفت
صفات ربّانی بر پنج باب و چهل فصل بنا میافتد چنانکه شرح آن در دیباچه بیاید
انشاء الله تعالی و حده .

فهرست ابواب و فصول

باب اول - در دیباچه کتاب و آن مشتمل است بر سه فصل : فصل اوّل در
بیان آنکه فایده نهادن این کتاب در سخن ارباب طریقت و بیان سلوک چه چیز است ،
فصل دوّم در بیان آنکه سبب نهادن این کتاب چه بود خاصّه بیارسی ، فصل سوّم
در بیان آنکه این کتاب بر چه نسق و نهج نهاده آمد .

باب دوم - در مبدأ موجودات و آن مشتمل است بر پنج فصل : فصل اوّل در
بیان فطرت ارواح و مراتب آن ، فصل دوّم در شرح ملکوتیات و مدارج آن ، فصل سوّم
در ظهور عوالم مختلفه ، فصل چهارم در بدایت خلقت قالب انسان ، فصل پنجم در بدو
تعلق روح بقالب .

وَايَاكُمْ التَّحَلِّيٰ عَنِ صِفَاتِ النَّاسُوتِيَّةِ وَالتَّحَلِّيٰ بِصِفَاتِ اللّٰهُوْتِيَّةِ كَه
مقصود و خلاصه از جمله‌گی آفرینش وجود انسان بود و هر چیز را که وجود هست
از دو عالم بتبعیّت وجود انسانست و اگر نظر تمام افتد باز بیند که خود همه وجود
انسان است

جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه هر چه هستی توئی

و مقصود از وجود انسان معرفت ذات و صفات حضرت خداوندیست چنانکه داود علیه
السلام پرسید که يَا رَبِّ لِمَاذَا خَلَقْتَالْخَلْقَ قَالَ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ كُنْتُ
أَنْ أُعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأُعْرِفَ و معرفت حقیقی جز از انسان درست نیاید
اگرچه در تعبّد ملک و جنّ با انسان شریکند اما انسان در تحمّل آباء ۲ بار
امانت معرفت از جمله کاینات ممتاز گشت که إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ
وَ الْأَرْضِ النَّخ ۳ مراد از آسمان اهل آسمان است یعنی ملائکه و از زمین اهل
زمین یعنی حیوانات و جن و شیاطین و از کوه اهل کوه یعنی وحوش و طیور و از اینها
هیچ درست نیامد بار امانت معرفت کشیدن الا از انسان زیرا که از جمله آفرینش نفس
انسان بود که آینه جمال و جلال نمای حضرت الوهیّت خواست بود و مظهر جمله‌گی
صفات و اشارت تَحَلَّقَ آدَمَ عَلَي صُورَتِهِ بدین معنی باشد و خلاصه نفس انسان
دل است و دل آینه است و هر دو عالم غلاف آن آینه و ظهور جمله‌گی صفات جمال
و جلال حضرت الوهیّت بواسطه این آینه که سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي
أَنْفُسِهِمْ ۴ در این معنی میفرماید

مقصود وجود انس و جان آینه است منظور نظر در دو جهان آینه است
دل آینه جمال شاهنشاهی است وین هر دو جهان غلاف آن آینه است
چون نفس انسان که مستعد آینه‌گی است تربیت یابد و بکمال خود رسد ظهور جمله‌گی
صفات در خود مشاهده کند نفس خود را بشناسد که از بهر چه آفریده اند آنکه

فصل اول در بیان سلوک ملوک و ارباب فرمان ، فصل دوم در بیان حال ملوک و سیرت ایشان با هر طایفه از رعایا و شفقت بر احوال ایشان ، فصل سوم در بیان سلوک وزرا و اصحاب قلم و نواب ، فصل چهارم در بیان سلوک علما از مفتیان و مذکران و قضاة ، فصل پنجم در بیان سلوک ارباب نعم و اصحاب اموال ، فصل ششم در بیان سلوک دهاقین و رؤسا و مزارعان ، فصل هفتم در بیان سلوک اهل تجارت ، فصل هشتم در بیان سلوک محترفه و اهل صنایع .

در دیباچه کتاب و آن مشتمل است بر سه فصل تبرکاً بقوله تعالی
باب اول و کُنْتُمْ أَرْوَاجًا ثَلَاثَةً^۱ فصل اول در بیان آنکه فایده نهادن این کتاب

در کلمات ارباب طریقت و بیان سلوک چه چیز است قال الله تعالی **إِنَّمَا يَسَّرْنَا هُ**
بِلِسَانِكَ لِنُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ وَنُنذِرَ بِهِ قَوْمًا لُدًّا^۲ و قال النبی علیه السلام
(كَلِمَةُ الْحِكْمَةِ ضَالَّةٌ كُلِّ حَكِيمٍ) بدانکه سخن حقیقت و بیان سلوک راه
 طریقت دواعی شوق و بواعث طلب در باطن مستعدان طالب پدید آورد و شرر آتش
 محبت در دل صدیقان مشتعل گرداند خصوصاً چون از منشاء نظر عاشقان صادق و
 کاملان محقق صادر شود

آنرا که دل از عشق پر آتش باشد هر قصه که گوید همه دلکش باشد
 تو قصه عاشقان همی کم شنوی بشنو بشنو که قصه شان خوش باشد

و نیز بیخبران را از دولت این حدیث انبیاهی باشد و نتوان دانست که قفل این
 سعادت بکدام کلید گشاده شود **مِصْرَاعُ الْأُذُنِ تَعَشَّقُ قَبْلَ الْعَيْنِ أَحْيَانًا** آن قوم
 را دولت این حدیث از در سمع در آمد ابتدا که گفتند **إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي**
لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا^۳ اگر چه تخم عشق در زمین دلها در ابتدا
 بدستکاری خطاب **آلَسْتُ بِرَبِّكُمْ^۴** انداختند اما تا توفیق تر بیت آن تخم
 بکدام صاحب دولت داد است زیرا که مملکت جاودانی عشق بهر شاه ندهند

۱ - سوره اذا وقع ۲ - سوره مریم ۳ - سوره آل عمران ۴ - سوره آعراف

باب سوم - در معاش خلق و آن مشتمل است بر بیست فصل : فصل اول در بیان حجب روح انسان از تعلق قالب و آفات آن ، فصل دوم در بیان تعلق روح بقالب و حکمت و فواید آن ، فصل سوم در بیان احتیاج بانبیاء علیهم الصلوة والسلام در پرورش انسان ، فصل چهارم در بیان سبب نسخ ادیان و ختم نبوت بمحمد علیه الصلوة والسلام ، فصل پنجم در بیان تربیت قالب انسان بر قانون شریعت ، فصل ششم در بیان تزکیت نفس انسان و معرفت آن ، فصل هفتم در بیان تصفیة دل بر قانون طریقت و معرفت آن ، فصل هشتم در بیان تخلیة روح بر قانون حقیقت و معرفت آن ، فصل نهم در بیان احتیاج بشیخ در تربیت انسان و سلوک راه ، فصل دهم در بیان مقام شیخی و شرایط و صفات آن ، فصل یازدهم در بیان شرایط و صفات مریدی و آداب آن ، فصل دوازدهم در بیان احتیاج بذکر و اختصاص بذکر لاله الا الله ، فصل سیزدهم در بیان کیفیت ذکر گفتن و شرایط و آداب آن ، فصل چهاردهم در بیان احتیاج مُرید بتلقین ذکر از شیخ و خاصیت آن ، فصل پانزدهم در بیان احتیاج بخلوت و شرایط آن ، فصل شانزدهم در بیان بعضی وقایع غیبی و فرق میان خواب و واقعه ، فصل هفدهم در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن ، فصل هیجدهم در بیان مکاشفات و انواع آن ، فصل نوزدهم در بیان تجلی ذات و صفات خداوندی ، فصل بیستم در بیان وصول بحضرت بی اتصال و انفصال اللّهم ارزقنی .

باب چهارم - در معاد نفوس سُعدا و اشقیاء و آن مشتمل است بر چهار فصل : قال الله تعالی فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ ۱ و قال ایضاً لَا يَصْلِيهَا إِلَّا الْأَشْقَى الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّى ۲ فصل اول در معاد نفوس ظالم و آن نفس لّوامه است ، فصل دوم در معاد نفوس مقتصد و آن نفس ملهمه است ، فصل سوم در معاد نفوس سابقه و آن نفس مطمئنّه است ، فصل چهارم در معاد نفوس اشقی و آن نفس اماره است .

باب پنجم - در بیان سلوک طوایف مختلف و آن مشتمل است بر هشت فصل :

مَا تُنْتَبِئُ بِهِ فُؤَادَكَ^۱ وگفته اند (كَلِمَاتُ الْمَشَايِخِ جُنُودُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ)
 یعنی سخنان مشایخ یاری دهنده طالبانست تا بیچاره را که شیخی کامل نباشد اگر
 شیطان خواهد که در اثنای طلب و مباشرت ریاضت بشبتهی یا بدعتی راه طلب
 او بزند تمسک بکلمات مشایخ کند و نقد و واقعه خویش بر محک بیان شافی ایشان زند
 تا از تصرف وسوس شیطانی و هواجس نفسانی خلاصی یابد و بسر جاده صراط
 مستقیم و مرصاد دین قویم باز آید چه در این راه ره زنان شیاطین الجن والانس
 بسیارند که رونده چون بی دلیل و بدرقه رود زود تر در وادی هلاکش اندازند
 شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله گفته است مرید باید که هر روز بقدر يك سی پاره
 قرآن بخواند و بقدر آن حدیث بگوید و بشنود و گفته اند مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا أَكْثَرَ
 ذُكِرَهُ بحکم این مقدمات بعضی از روندگان راه طریقت و سالکان عالم حقیقت که
 از این دولت صاحب نصاب بودند و در این طریق بر جاده صواب بر قضیت (انَّ
 لِكُلِّ شَيْءٍ زَكَاةً) و بمقتضای (لِكُلِّ ذِي حَقِّ حَقُّهُ) در ذمت کرم خویش
 واجب شناختند حق بمستحقان رسانیدن و از سر چشمه آب حیوة معرفت تشنگان
 بادیه طلب را شربتی چشانیدن تا درد بر درد و شوق بر شوق و تشنگی بر تشنگی
 بیفزاید

من چون ریگم غم تو چون آب خورم هر چند همی بیش خورم تشنه ترم
 فصل دوم در بیان آنکه این کتاب را نهادن سبب چه بود خاصه بیماری قال الله
 تعالی وما آرسلنا من رسول الا لیسان قومہ لیبین لهم^۲ وقال النبی صلی الله
 علیه و آله و سلم (کَلِمُو النَّاسَ عَلٰی قَدْرِ عُقُولِهِمْ) بدانکه اگر چه در طریقت
 کتب مطوّل و مختصر بسیار ساخته اند و در آن بسی معانی و حقایق پرداخته ولیکن
 بیشتر بتازی است و پارسی زبانان را فایده زیاده نیست

با یار نو از غم کهن باید گفت با او بزبان او سخن باید گفت

ملک طلبش بهر سلیمان ندهند منشور غمش بهر دل و جان ندهند
 درمان طلبان ز درد از آن محرومند کین درد بطالبان درمان ندهند
 وقتی این ضعیف در معنی عشق رباعی گفته :

نو باوه گلبن جوانی عشق است سر مایه عمر جاودانی عشق است
 چون خضر گر آب زندگانی خواهی سر چشمه آب زندگانی عشق است
 هر چند که سودای تمنّی این حدیث از هیچ سری خالی نیست
 درد تو ز هر محضری خالی نیست لطف تو ز هر بیخبری خالی نیست
 هر چند که در خلق جهان می نگرم سودای تو از هیچ سری خالی نیست
 ولیکن دست طلب هر متمنّی بدامن کبریای این دولت چگونه رسد (لَيْسَ الدِّينُ
 بِالتَّمَنِّي)

تا شد دل خسته فتنه روی کسی باریکترم ز تاره موی کسی
 پرسید ز من کسی که خود توجه کسی من هیچکس و خاک سر کوی کسی
 دیگر غرض از بیان سلوک اثبات حجّتست بر بطلان و هوا پرستان و بهیمه صفتانی
 که همگی همّت خویش بر استیفاء لذّات و شهوات بهیمی حیوانی و سبعی صرف
 کرده اند و چون انعام بنقد وقت راضی گشته و از ذوق مشارب مردان و شرف مقامات
 مقربان محروم مانده و از کمالات دین و درجات اهل یقین بصورت نماز و روزه
 غافلانه آلوده آفات بی کرانه قناعت کرده تا فردا نگویند چون دیگر متحسّران ما
 از دولت این حدیث بیخبر بودیم **لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ
 السَّعِيرِ** از جنید قدس الله روحه العزیز پرسیدند که مرید را از کلمات و حکایات
 مشایخ چه فایده، گفت تقویت دل و ثبات قدم مجاهدت و تجدید عهد طلب گفتند
 اینرا مؤگدی از قرآن داری گفت بلی و **كُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرَّسُلِ**

ملاعین ظاهر شد در هیچ عصر در بلاد کفر و اسلام کس نشان نداده است و در هیچ تاریخ نیامده الا آنچه خواجه علیه السلام از فتنه های آخر الزمان خبر باز داده است (لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَقَاتِلُوا التَّرَكَّ وَهُمْ قَوْمٌ صِغَارُ الْأَعْيُنِ حَمْرُ الْوُجُوهِ ذُلْفُ الْأَنْوْفِ كَانَ وَجُوهُهُمْ الْمَجَانُّ الْمَطْرَقَةُ) صفت این کفار ملاعین کرده است و فرموده که قیامت برنخیزد تا آنکه که شما با ترکان قتال بکنید قومی که چشمهء ایشان خرد باشد و رویشان سرخ و بینی های پهن و رویشان همچون پوست سپر در کشیده و بعد از آن فرموده است (وَيَكْثُرُ الْهَرْجُ قَيْلٌ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَا الْهَرْجُ قَالَ الْقَتْلُ الْقَتْلُ) فرمود که قتل بسیار باشد بحقیقت این واقعه آنست که بنور نبوت خواجه علیه السلام پیش از ششصد و اند سال باز دیده است، قتل از این بیشتر چگونه بود که از درِ ترکستان تا درِ شام و روم چندین شهر و ولایت قتل و خرابی کردند تا از یک شهر ری که مولد و منشاء این ضعیف است قیاس کرده اند که کما بیش هفتصد هزار آدمی بقتل آمده است و اسیر گشته از شهر و ولایت و فتنه و فساد آن ملاعین و مخاذیل بر جملگی اسلام و اسلامیان از آن زیادتست که در حیز عبارت گنجد و این واقعه از آن شایعتر است در جهان که بشرح حاجت افتد و اگر العیاذ بالله غیرت مسلمانی و مسلمانان و حمیت اسلام در نهاد ملوک و سلاطین نجنبند که عهده رعایت مسلمانی و مسلمانان در ذمت ایشانست که (الْأَمِيرُ رَاعٍ عَلَى رَعِيَّتِهِ وَهُوَ مَسْئُولٌ عَنْهُمْ) و رجولیت دین دامن جان ایشان نگردد تا با تفاق جمعیتی کنند و کمر انقیاد و فرمان انقیر و اخفا و تقالاً و جاهدوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ^۱ بر میان جان بندند و نفس و مال و ملک را در دفع این فتنه فدا نکنند بوی آن میآید که بیکبارگی مسلمانی بر انداخته شود با آنکه اکثر بلاد اسلام بر افتاد این بقیت نیز بر اندازند و جهان کفر گیرد:

شاهان جهان بجملگی بشتابید تا بو که بقیتی ز دین دریابید

لا تفعل و افعل نکنند چندان سود چون با جمعی کن و ممکن باید گفت

مدّتی بود جمعی طالبان محقق و مریدان صادق از این ضعیف با قلت بضاعت و عدم استطاعت مجموعه بیارسی التماس میکردند اگر چه پیش از این چند مجموعه در قلم آمده بود بحسب استعداد و التماس هر طایفه فاما مجموعه میخواستند قلیل الحجم کثیر المعنی که از ابتداء و انتهاء آفرینش و بدو سلوک و نهایت سیر و مقصد و مقصود عاشق و معشوق خبر دهد هم جام جهان نمای باشد و هم آینه جمال نمای هم استفادات مبتدی ناقص را شامل بود هم افادات منتهی کامل را و تا این ضعیف در بلاد عراق و خراسان گاه در سفر و گاه در حضر بود از تعویقات و آفات فتنه هاء گوناگون فراغت و فرصت نمییافت که بر اتمام آن اقدام نماید چه هر روز فتنه بنوعی ظاهر میگشت که موجب تفرقه دل و توزع خاطر بود خود گوئی فتنه در آن دیار وطن دارد خواجه علیه السلام وقتی فرموده است (**أَلْفِتْنَةُ مِنْ هِيْمَانَا وَأَشَارَ إِلَى الْمَشْرِقِ**) مع هذا بدان فتنه ها راضی نبودیم و قضای آسمانی و تقدیر ربّانی را گردن ننهادیم و بصبر و تسلیم پیش نیامدیم و شکر نعمت دین و اسلام نگذاریم (**وَبَعْضُ الشَّرِّ أَهْوَنُ مِنْ بَعْضِ**) بر نخواندیم و کفران نعمت مسلمانی کردیم تا لاجرم نا گاه صدمات سطوات **وَلَكِنَّ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ** ^۲ در آن دیار و اهل آن بلاد رسید و بشومی فسق فساق و ظلم ظلمه بر مقتضای سنت و **إِذَا أَرَادْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا** ^۱ **فَقَسَمُوا فِيهَا** ^۳ دمار از آن دیار و اهل آن دیار بر آوردند

بسیار

الفصّه هر آنچه کرد گردون ز جفا حق باید گفت بود اینها حق ما

شکرانه نعمتش نمی کردم هیچ تا لاجرم فکند در رنج و عنا

در تاریخ شهور سنه سبع عشر و ستمائة لشکر مخذول کفار تبار خذلهم الله و دمرهم استیلا یافت بر آن دیار و آن فتنه و قتل و فساد و آس و هدم و حرق که از آن

۱ - المایم و الخیر ۲ - سوره ابراهیم ۳ - المتترف اشخاصی را گویند که قدر نعمت ندانند

۴ - سوره نوح

دادند و اهل شهر بقدر وسع بکوشیدند و بسی شهید شدند و عاقبت کفار دست یافتند و شهر بستند و خلقی بسیار شهید کردند و بسی عورات و اطفال را اسیر کردند و متعلقان این ضعیف را که بشهر ری بودند بیشتر شهید کردند :

بارید بباغ ما تگرگی وز گلبن ما نماند برگی

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ^۱ و چون امید از وطن مألوف منقطع شد و صلاح دین و دنیا در آن دید که وطن در دیاری سازد که اهل سنت و جماعت باشند و از آفات بدعت و هوا و تعصب پاک باشند و به امن و عدل آراسته بود و رخص^۲ اسعار و خصب^۳ معیشت باشد و در آن دیار پادشاهی دیندار عالم عادل منصف متمیز بود که قدر اهل دین داند و حق اهل فضل شناسد هر چند تفحص کرد از ارباب نظر و اصحاب تجارب که بر احوال بلاد و اقالیم جهان وقوف داشتند با اتفاق گفتند که دیاری بدین صفات در این وقت بلاد روم است که هم بمذهب اهل سنت و جماعت آراسته است و هم بعدل و امن انصاف پیراسته و بحمدالله پادشاه آن دیار از بقیه آل سلجوق و یادگار آن خاندان مبارکست که هر آن آسایش و راحت و امن و فراغت که اهل اسلام یافتند از سایه چتر مبارک اهل آن خاندان یافتند و آن خیرات و میراث که در عهد میمون آن پادشاهان دیندار دین پرور انارالله بر اهینهم بوده است از غزوات و فتوحات دیار کفر و اخذ قلاع و حصون از ملاحده و بناء مدارس و خانقاهات و مساجد و منابر و پلها و رباطها و بیمارستانها و دیگر مواضع خیر و توقیر و تربیت علما و تبرک و اعزاز عباده و زهاد و شفقت و رحمت بر رعایا و انواع تقربات بحضرت عزت در هیچ عهد نبوده است و اینمعنی از آن معروفتر و مشهور تر است که باطنابی حاجت افتد چه در جملگی دیار عرب و عجم و ترکستان و فرغانه و ماوراءالنهر و خوارزم و خراسان و غور و غرجستان و غزنین و هندوستان و کابل و زابل و سیستان و کرمان و خوزستان و عراقین و دیاربکر و شام و ساحل مصر و روم و آرمین و غیر آن مآثر خوب ایشان بر بندگان و رعایا ظاهر است و زبانهای اهل اسلام بر ادعیه صالحه و اثنیه فاتحه آن خاندان مبارک باهرالله تعالی عاطفت و مرحمت و

اسلام زد دست رفت بس بی خبرید بگرفت جهان کفر و شما در خوابید

خوف و خطر آنست که از مسلمانی آنقدر اسمی که مانده است بشومی و معامله دعوهای بیمعنی که میکنیم چنان بر خیزد که نه اسم ماند و نه رسم و روی در حجب غربت (بَدَّ الْأِسْلَامَ غَرِيبًا وَسَيَعُودُ غَرِيبًا) نهد اللَّهُ نَبِيَهُمَا مِنْ نَوْمَةِ الْعَافِلِينَ رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا بِسُوءِ أَعْمَالِنَا وَلَا تَسْلِطْ عَلَيْنَا مَنْ لَا يَرْحَمُنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْنَا مَا لَاطَاقَةٌ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاعْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ۱

مقصود آنکه چون قهر و غلبه آن ملائین پدید آمد قریب یکسال این ضعیف در دیار عراق صبر میکرد بر امید آنکه مگر شب دیجور این فتنه و بلا را صبح عافیت بدمد و خورشید سعادت طلوع کند هر گونه مقاسات شدید و محن تحمل میکرد تا از سر اطفال و عورات نباید رفت و مفارقت دوستان و محبتان و ترك مقرّ و مسکن نباید گفت نه روی آن بود که متعلقان را بجملمگی از آن دیار بیرون آورد و نه دل بار میداد که جمله را در معرض هلاک و تلف بگذارد عاقبت چون بلا بغایت رسید و محنت بنهایت و کار بجان و کارد باستخوان (الضُّرُّ وَرَأَتْ نَبِيْحَ الْمُحْظُورَاتِ) ۲ بر میبایست خواند و بر فرمان یا ایها الذین آمنوا علیکم أنفسکم لا یضرکم من ضلّ اذا اهتدیتم ۳ قیام نموده و ترك جمله متعلقان گفتن (وَمَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحَ) بر خواندن و بر سنت (الْفِرَارُ مِمَّا لَا يُطَاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ)

رفتن و عزیزان را ببلا سپردن

بی بلا نازنین شمرد او را چون بلا دید در سپرد او را

تا بدانی که وقت بیچا بیچ هر هیچکس مر تو را نباشد هیچ

این ضعیف از شهر همدان که مسکن بود شب بیرون آمد با جمعی عزیزان و درویشان در معرض خطری هر چه تمامتر در شهورسنه ثمان عشر و ستمائة بر راه اردبیل روان شد و بر عقب این ضعیف خبر رسید که کفار دمر هم الله بشهر همدان رسیدند و حصار

و اگر چه دنیا اقامت را نشاید و عمر بی وفا بسی نپاید و لیکن بقیّت عمر در پناه دولت این پادشاه جوان بخت پیر صفت و سلطان دین پرور بنده سیرت بسر بر (وَإِذَا آصَابْتَنَا فَالْتَرِمُّ) بر خوان هر چند سنّت اینطایفه عزت و انقطاع از خلق و خلوت است و اجتناب از صحبت ملوک و سلاطین و ترك مخالطت اما از چنین پادشاه موفّق که هم از علم نصیبی تمام دارد و هم از ثمرات ریاضات و مجاهدات نصیبی کامل و محبّ ارباب علوم و اصحاب قلوب است بکلی منقطع نباید شد و خود و خلق را از فواید و منافع آنحضرت محروم نگردانید از این نمط کلمه چند فرمود و بر این نیت استخاره کرد و در اینمعنی بخطّ شریف حرفی چند بنوّاب حضرت در قلم آورد و فرمود بعد از استخارت و مشاورت با حضرت جلّت و فال بر این قضیه روی نمود و این ضعیف اشارت آن بزرگ را اشارت حق دانست و از فرموده او تجاوز نتوانست کرد در حال آن بزرگ چون خورشید طالع شده و چون باد در حرکت آمد و این خاکسار با دیده پر آب و دل پر آتش چون ابر که از کمناره دریا باز گردد گران بار روی بحضرت آسمان رفعت نهاد چه از گرانباری درر و فواید آن بحر و چه از گرانباری مشقت هجر اما هاتف سعادت بصد هزار دولت بشارت میداد و اقبال در یافت حضرت سلطنت را جابر هر خلل می نهاد و بسر این ضعیف ندا میکرد که واردان حضرت سلاطین و ملوک را از تحفه فرخور حال ایشان که درخور همت ملوک بود چاره نباشد و توبس مفلس و بی سرمایه و آنحضرت حضرت بلند پایه و این ضعیف گفت اگر چه گفته اند

چاره عشاق اینره گر چه در بیچارگی است	لیک من جان میکنم با اینهمه بیچارگی
جاءت سلیمان یوم العرض قبره	تهدی بر جل جراد کمان فی فیها
ترنمت بفصیح القول واعترت	ان الهدایا علی مقدار مهدیها

هر چند که آنحضرت بس بلند است ولی پایه او بلند تر از پایه سلیمانی نیست و هر چند این ضعیف بی سرمایه است کم از موری نتواند بود این ضعیف آن حضرت سلیمانی مرتبت را تحفه مورصفتانه حاصل کند و بدین دو بیت عذر عجز خود را

شفقت و رأفت ایشان را وسیلت درجات و موجب قربات گرداناد و برکات عدل گستری و دین پروری ایشان تا منقرض عالم در خاندان مبارک ایشان باقی دارد بمنّه و کرمه چون این ضعیف را این معنی محقق گشت دانست که اسباب جمعیت و فراغت دین پروری و نشر علم و دعوت بندگان بحق و رعایت حقوق اصحاب خلوت و خدمت درویشان و عزیزان جز در آن دیار مهینا و مهینا نگردهد خصوصاً در پناه دولت این خاندان مبارک که دعا گوئی این خاندان این ضعیف را از آبا و اجداد میراث رسیده است و حقوق نعم ایشان بر ذمت این ضعیف و بر جمله اهل اسلام متوجه واجب شناخت بی توقف روی بدان خطه مبارک نهادن و در حریم این ممالک که هر روز در افزون باد و از شر و کید کفار محفوظ و مصون مقام ساختن و بدعوت صالحه و دعاء دولت قاهره بتنها الله مشغول بودن و چون سعادت مساعدت نمود و توفیق رفیق گشت افتان و خیزان با صحبت جمعی عزیزان بحدود این دیار مبارک رسید بشهر قیصریه و از اتفاقات حسنه در شهر ملاطیه^۱ با صد هزار سعادت و دولت در صورت قدوم مبارک شیخ الشیوخ علامه العالم قطب الوقت بقیة المشایخ شهاب الملة و الدین شیخ الاسلام و المسلمین عمر السهروردی متع الله الاسلام و المسلمین بطول بقائه و لا یبعد منا برکة انفاسه و لقائه استقبال کرد و اینرا سعادت بی بزرگ و دولتی شگرف شمرد و بفال خوب گرفت و چون بشرف خدمت او مشرف شد آن بزرگوار را بشکر ایادی و مکرّمات و توفیقات که پادشاه اسلام و سلطان سلاطین خلد الله سلطانه و اعلی قدره و شأنه در حق او منقته بود رطب اللسان یافت و باخواص و عوام بعضی از فضایل و شمایل آن عرق مطهر و روح مصور شرح میداد در اثناء آن حالت و معرض آن مقالات اشارت بدین ضعیف کرد و فرمود که چون از وطن قدیم معروف و مسکن مألوف مشغوف بی اختیار دور افتادی باضطرار وقت و جمعیت بیاد دادی عسی ان تکبر هو اشیئنا و هو خیر لکم^۲ بر خوانندی باری در این دیار مبارک برای و در حریم این ممالک ثبات نماید (وَ اِذَا عَشِيتَ فَاَنْزِلْ) را کار فرمای

گوهر های ناسفته است که مساس الماس و دست سود هیچ جوهری نگشته است و در پس تُتقُ غیب ابکار و ار نهفته است که دست هیچ داماد بدامن عصمت ایشان نرسیده است لَمْ يَطْمِئِنُّوا لِنَسِّ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانًّا عَقْدِي چندی چند از این گوهر هاءِ ثمین یا تنی چند از این ابکار حور العین تحفه وار بر دار و حضرت این بنده بر گزیده ما و سلطان بر کشیده ما و آن یوسف جاهی حضرت عزت ما و آن ایوب صابر در بلاء لطف آمیز ما و آن سایه اسم ذات ما و آن مظهر معانی صفات ما و آن ناصر اولیاء ما و آن قاهر اعدای ماعلاء الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین افتخار و بقیه آل سلجوقی ابوالفتح کیمباد بن کیخسرو و بن قلج ارسلان اعلی الله سلطانه و اصلح فی الدین والدنیا شانه واعز جنوده واعوانه واقوی حجته وبرهانه که دربارا از ان عقد هیچ متاعی آن رواج ندارد و در رشته آن ارباب سیرت و سیرت هیچ تحفه این بها ندارد و از کرامت این حالت و فتح و فتوح این مقاتل در ماه مبارک رمضان سنه ثمان عشر و ستمائة اتفاق افتاد بشهر قیصر یه بوقتی که ابواب خزائن رحمت گشاده بود و خوان کرم عام نهاده و صلاهی (هَلْ مِنْ سَائِلٍ هَلْ مِنْ دَاعٍ) در داده و درین موسم عزیز عزلتی اختیار کرده شد در اثناء این حالت مقاتل جماعت اعزّه طلاب که بهر وقت التماس چنین مجموعه میکردند عنانگیر شد این فرصت فراغت و جمعیت را غنیمت شمرده آمد و بعد از استخارت و استمداد فیض فضل ربانی عنان قلم بدست تصرف غیب سپرده شد تا هر گوهر ثمین که از مواهب غیب بمکمن دل رسد زبان قلم در سلك عبارت کشد و بر اطباق ورق نهد و این اوراق تحفه طالبان محق و عاشقان صادق سازد و بتحفه بدان حضرت برد و گوید یا ایها العزیزُ مَسْنَا وَأَهْلُنَا الضَّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ پس این ضعیف بعد از استخارت و استعانت بحضرت عزت ابن عروس غیبی را بزبور القاب همایون آن پادشاه دین پرور و سلطان عدل گستر آسمان چتر ستاره منجوق افتخار بقیه آل سلجوق ضاعف الله جلاله و مدد فی الخافقین ضلاله مزین و متحلی گردانید :

تمهید نهد و گوید :

شاهها بر تو بتحفه صد جان بردن کمتر بود از زیره بکرمان بردن
لیکن دانی که رسم موران باشد پای ملخی نزد سلیمان بردن
او سلیمان است و من درجنب او موری حقیر

عذر مقبول است گر هدیه محقر می برم

پس هر چند این ضعیف در تمنی طلب آن تحفه گرد میدان فکر میگردید و در بحر
اندیشه غوطه میخورد و گرد دستگاه دنیاوی و پایگاه اخروی بر میگشت هیچ
سر رشته بدست نیفتاد تا در آنحضرت پا مردی کند

گرد همه دستگاه خود برگشتم پایم بسفال پاره بر نامد

چون از همه باز ماند آیه **فَاِنَّهُمْ عَدُوِّي الْاَرَبِّ الْعَالَمِيْنَ** ^۱ برخواند و از سر عجز
و تجیر و افتادگی و تکسّر روی بحضرت کریم علی الاطلاق و معبود باستحقاق نهاد و
زنیل نیاز در دست همت گرفت و بر عادت هر روزه آنجا بدریوزه رفت در حال حضرت
و هابی بر سنت کرم **اُدْعُوْنِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ** ^۲ در های خزاین فضل بگشاد و از
هر گونه انواع نعمت بدین ضعیف نمود و فرمود که از دفاین این خزاین هر چه
خواهی بردار و بیش از این دل در این بند مدار این ضعیف گفت خداوند ا اگر
از نعمتهای دنیاوی بردارم در آنحضرت بید شمار است و در نظر همت آن صاحب دولت
بی اعتبار است و اگر از معاملات دینی بردارم بحمدالله آنجا انبار بر انبار است و
کشتی همت او از بار طاعت گرانبار است و اگر از انواع علوم بردارم در آنحضرت
علم و علما بسیار است و از انواع علوم آنجا خروار بر خروار و قطار بر قطار است
چون لطف خداوندی علو همت این ضعیف میشناخت او را بهزاران لطف و کرم
بنواخت و گفت ای ایاز حضرت محمودی ما و ای مخلص عبودیت آستانه معبودی ما
و ای پروانه سوخته شمع جلال ما و ای عاشق افروخته نور جمال ما **(اِنَّ لَنَا**
مِنَ الْعِلْمِ كَهَيْئَةِ الْمَكْنُونِ لَا يَعْلَمُهَا اِلَّا الْعُلَمَاءُ بِاللّٰهِ) ما را در خزاین کرم

هر طایفه از فواید این کتاب محظوظ و بهره مند گردند و یکی باب در دیباچه گفته آمده است جمله‌گی کتاب بر پنج باب و چهل فصل بنا می‌آید چنانکه در فهرست شرح آن نموده آمد. تَبْرُكٌ وَ تِدْمَنٌ بَدَانِجَهٌ بِنَاءِ اِسْلَامٍ بِرِ پَنج رِ كُنْ اِسْتَكَّةُ كَه (بَنِي اِلسَّلَامِ عَلِيٍّ حَمْسُ شَهَادَةِ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ وَ اِقَامَ الصَّلَاةَ وَ اِيْتَاءَ الزَّكَاةَ وَ صَوْمَ شَهْرِ رَمَضَانَ وَ حَجَّ الْبَيْتِ مِنْ اِسْتِطَاعَةِ اِلَيْهِ سَبِيْلًا) حدیث صحیح است بروایت عبدالله بن عمر و در فصول عدد چهل تَبْرُكٌ بَدَانِجَهٌ در تربیت انسان عدد اربعین خصوصیت دارد چنانکه فرمود وَ وَاَعْدُنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَ اَتَمَمْنَا هَا بِعَشْرِ قَدَمٍ مِيْقَاتِ رَبِّهِ اَرْبَعِينَ لَيْلَةً ' خواجه علیه السلام می‌فرماید (مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَ تَيَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلٰى لِسَانِهِ) و در اوّل هر فصلی آیتی از قرآن مجید و حدیثی از احادیث پیغمبر صلعم مناسب آن فصل آورده آید تا تَمَسُّكُ بَكْتَابِ وَسُنَّتِ بُوَدُ و چون از ابتدا و انتها شرح کمال و نقصان انسان و پرورش و روش او در هر حالتی از حالات و مقامی از مقامات داده آید محکمى باشد مدعیان راه طریقت را و ارباب سلوک و معرفت را که نقد وقت خویش بر آن میزنند اگر از امارات و علامات مقامی از این مقامات در خویشتن چیزی یابند مستظهر و امیدوار باید بود که قدم بر جاده حق دارند و بر صراط مستقیم میروند و اگر از این معنی در خود چیزی ندینند غرور شیطانی و عشوۀ نفس نخرند و پندار مغرورانه از دماغ بیرون کنند و بطریق صواب قدم در راه طلب نهند و بخرقه های پوسیده مغرور نشوند:

سودای میان تهی ز سر بیرون کن از ناز بکاه و در نیاز افزون کن
استاد تو عشق است چو آنجا برسی او خود بزبان حال گوید چون کن

و نام کتاب هم بر منوال احوال کتاب نهاده آمد **مرصاد العباد من المبدء العالی المعاد**
تحفة السلطان کیقباد جعله الله من خواص العباد و سلک سبیل الارشاد و اهلك
اعدائه اهلاک نمود و عاد. چون مرید صادق و طالب عاشق از سر صدق و تائنی نه از

خدای جهان را فراوان سپاس که گوهر سپرده بگوهر شناس
بداند چو آن جان درین بنگرد چه جان کنده ام تا که جان پرورد

امید بعنایت بی علت و کرم بی نهایت پادشاه تعالی و تقدس چنان است که بیان و بشان این ضعیف را از سهو و زلل و خطا و خلل محفوظ و مصون دارد و در خزاین مکنونات غیب بردل و زبان این ضعیف گشاده گرداند و برقانون و جاده متابعت سیدالاولین و الآخِرین محمد رسول الله صلعم این مقصود بحصول موصول کند و مارا و خوانندگان را در دو جهان شافع و نافع سازد و مقبول دلها و منظور نظرها گرداند انشاء الله العزیز و هو حسبنا و علیه توکلنا ربنا الا ترغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هدب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب^۱. فصل سوم - در بیان آنکه این کتاب بر چه نهج و نسق نهاده آمد قال الله تعالی وَ هُوَ الَّذِي يَبْدُؤُ الْخَلْقَ ثُمَّ يَعِيدُهُ

و قال النبی صلعم (يُموتُ النَّاسُ عَلٰی مَا عَاشَ فِيهِ وَ يَحْشُرُ عَلٰی مَا مَاتَ عَلَيْهِ) بدانکه انسان را بحکم آیت و خبر سه حالت ثابت شد: حالت اول بدایت فطرت و آنرا مبدأ میخوانند، حالت دوم مدّت حیوة و آنرا معاش میخوانند، حالت سوم قطع تعلق روح از قالب باضطرار یا از صفات قالب با اختیار و آنرا معاد می نهیم. پس این کتاب مبنی بر سه اصل میافتد مبدأ و معاش و معاد و در هر اصلی بابی نهاده میآید مشتمل بر چند فصل تا در هر مقام شمه از احوال انسان فراخور این مختصر بیان کرده شود انشاء الله تعالی چنانکه در باب مبدأ از بدایت فطرت ارواح و اشباح و ملک و ملکوت شرحی داده آید و در باب معاش از تربیت انسان و سیر و سلوک او در اطوار بشریت و انوار روحانیت و تبدیل اخلاق و تغییر صفات و احوال مختلف او در اثناء روش و احتیاج باسباب تربیت و ترقی نموده شود و در باب معاد از مراجعت و معاودت نفوس سعدا و اشقیا و مرجع و معاد هر صنف بیانی کرده آید بر قانون روش انبیا و اولیا و یکی باب در بیان سلوک طوایف مختلف بدان مقررین شود تا

همگی هستی خویشتم گم زده و دیده بصیرت را بکحل مازاغِ الْبَصْرِ و ما طغی^۱
 مکحل گردانیده و در مطالعه لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى^۲ استفادت نوری
 از انوار يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ^۳ کرده که بدان نور در مقام «بی بصیر» بدو
 عالم امر که مبدأ ارواح است مشاهده کرده اند و باز دیده که از کتم عدم هر چیز چگونه
 بصحرای وجود می آید و خواهد آمد تا منقرض عالم و سر و جود هر یکی را بدانسته
 و از دریچه ازل با بد بیرون نگرسته و منتهای هر صنف از موجودات بشناخته و
 مرجع و معاد هر طایفه معاینه کرده و پرگار صفت گرد دایره ازل و ابد بر آمده
 و بکرات از مرتبه وجود بعدم و از عدم بوجود آمده گاه موجود معدوم بوده و
 گاه معدوم موجود بوده و گاه نه موجود و نه معدوم بوده و در زیر این پرده
 بی نوایان را اسرار بسیار است و این معنی لایق هر عقل که آلوده هواسست نبود و
 بیشتر خلق طامات^۴ پندارند و هر يك سَرِّی بزرگ است از اسرار مکنون غیب که
 جز دیده اهل غیب بر آن نیفتد که زبان لالان هم مادر لالان دانند:

تا با غم عشق تو هم آواز شدم صد باره زیادت بعدم باز شدم

زانسوی عدم نیز بسی پیمودم رازی بودم کنون همه راز شدم

کجا اند چنان نابینایان گم گشته تا اگر در ایشان درد طلب بینائی باقی بودی بتأیید
 ربّانی باندک روزگاری بدستکاری طریقت سبّل خود بینی از چشم حقیقت بین ایشان
 برداشته شدی تا از نابینائی کفر صم بکم عمی فهم لا یعقلون^۵ خلاص یافتندی
 بعد از آن همه لاف (لَوْ كَشَفَ الْغِطَاءَ مَا أَرَدَدْتُ يَقِينًا) و چون دلخواه چنان
 بود که بر مائده فایده این کتاب خواص و عوام نشینند و هر طایفه از اجناس و
 انواع و اصناف و اشخاص خلق علی اختلاف طبقاتهم از مقامات مقربان بی نصیب
 نمانند و از مشارب اولیاء حق بی چاشنی نبوند چنانکه از صنعت و حرفت و زی^۶
 و کسوت خویش بیرون نیابند که کارها مهمل ماند و حاجات ضروری خلق مختل
 گردد، در باب پنجم این کتاب بیان سلوک هر طایفه کرده آید چه هیچ طایفه نیست که

سر هوا و تمنی مطالعه کنند و بر اصول این فصول اطلاع یابد واقف گردد که او کیست و از کجا آمده است و چون آمده است و بچه کار آمده است و کجا خواهد رفت و چون خواهد رفت و مقصد و مقصود او چیست :

جانا دل عاشقان عالم ریش است زین يك منزل که جمله را در پیش است
از تیغ اجل بریده در طشت فنا زین غم سر صد هزار زبرک بیش است
و معلوم گردد که روح پاک علوی نورانی را در صورت قالب خاک سفلی ظلمانی کشیدن چه حکمت بود و باز مفارقت دادن و قطع تعلق روح کردن از خرابی صورت چراست و باز در حشر قالب را نشر کردن و کسوت روح ساختن سبب چیست آنکه از زمره
أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ^۱ بیرون آید و بمرتبۀ انسانی رسد و از حجاب غفلت یعلّمون ظاهرًا مِنَ الْحَيَوةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ^۲
خلاص یابد و قدم بذوق و شوق در راه سلوک نهد تا آنچه در نظر آورد در قدم آورد که ثمرۀ نظر ایمانست و ثمرۀ قدم عرفان فلسفی و دهری و طبایعی از این دو مقام محرومند و سرگشته و گم گشته اند . یکی از فضلا که بنزد نایبنايان بفضل و حکمت و کیاست معروف و مشهور است و آن عمر ختّام است از غایت حیرت و ضلالت این بیت میگوید:

رباعی

در دایرۀ کامدن و رفتن ماست آن را نه بدایت نه نهایت پیداست
کس می نرند می درین عالم راست کین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

رباعی

دارنده چه ترکیب طبایع آراست باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست
گر زشت آمد این صور عیب که است ورنیک آمد خرابی از بهر چه خواست
آن سرگشته نایبنا را فَا نَهَا لَا تَعْمَى^۱ إِلَّا بَصَارًا^۱ وَ لَکِن تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي
فِي الصُّدُورِ^۳ خبر نیست که حق تعالی را بندگانی اند که در متابعت سید اولین
و آخرین بر کلمی کابنات عبور کرده اند و از قاب قوسین در گذشته و در سرّ اَوَادِنِي

اسْفَلَ سَافِلِينَ^۱ ای خلقنا الارواح الانسانیة ثم رددناه اسفل سافلین، ای الی القالب
 الانسانی و سنبیند فی موضعه انشاء الله تعالی و قال النبی صلعم (إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْأَرْوَاحَ
 قَبْلَ الْأَجْسَادِ بِأَرْبَعَةِ آلَافِ سَنَةٍ) و فی روایة بِالْفِی سَنَةٍ این حدیث مفسر آیت
 است بدان معنی که اول ارواح انسانی آفرید آنکه اجساد ثم اجسام، بدانکه مبدأ
 موجودات و مخلوقات و ارواح انسانی روح پاک محمّدی علیه الصلوة و السلام بود
 چنانکه فرمود (أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي) و در روایتی دیگر (روحی) چون
 خواجه علیه السلام زبده و خلاصه موجودات و ثمره شجره کاینات بود که (لَوْلَا كَيْ
 لَمَا خَلَقْتُمُ الْأَفْلاكَ) و بروایتی (الْكُونِ) مبدأ موجودات هم او آمد و جز
 چنین نباید که باشد زیرا که آفرینش بر مثال شجره است و خواجه علیه الصلوة
 و السلام ثمره آن شجر و شجره بحقیقت از تخم ثمره باشد پس حق تعالی چون
 موجودات خواست که آفریند اول نور محمّدی را از پرتو نور احدیت پدید آورد
 چنانکه خواجه علیه الصلوة و السلام خبر میدهد (أَنَا مِنَ اللَّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ مِنِّي)
 و در بعضی از روایات میآید که حق تعالی بنظر محبت بدان نور محمّدی نگریست
 حیا بر وی غالب شد قطرات عرق پدید آمد ارواح انبیا علیهم الصلوة و السلام از
 آن قطرات بیافرید پس از ارواح انبیا ارواح اولیا بیافرید و از ارواح اولیا ارواح
 مؤمنان بیافرید و از ارواح مؤمنان ارواح عاصیان و از ارواح عاصیان ارواح
 کافران و منافقان پس از خلقت ارواح انسانی ارواح ملکی بیافرید و از ارواح
 ملکی ارواح جن بیافرید و از ارواح جن ارواح شیاطین و مردّه و ابالسه بیافرید
 بر تفاوت احوال ایشان و بعد از ارواح ایشان ارواح حیوانات متفاوت بیافرید
 آنکه عالم ملکوت و انواع ملکوتیات و اجساد و نفوس نباتات و معادن و جمادات
 از مفردات و مرکبات و عناصر بیافرید آنکه مراتب عالم ملک و اجسام آنها را
 پدید آورد چنانکه در فصل دوم و سوم بیاید انشاء الله تعالی. و مثال این مراتب همچنان
 بود که قنّاد از قند سفید که اول بجوشاند نبات اسفید بیرون گیرد، دوم کورت بجوشاند

از حرفت و صنعت او راهی بدهشت و دوزخ نیست و راهی بحضرت حق نیست بلکه از زیر قدم هر شخصی این هر سه راه برمیخیزد اما صراط مستقیم آن راه است که بحق می رود و راه بهشت از دست راست و راه دوزخ از دست چپ چنانکه میفرماید وَ كُنْتُمْ أَرْوَاجًا ثَلَاثَةً فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ النّٰحِۃُ و مشایخ گفته اند الطَّرْفُ إِلَى اللَّهِ بَعْدَ أَنْفَاسِ التَّحْلَاقِ و مراد از انفس خلائق قدمگاه و صنعت و حرفت ایشانست و مثال این چون راه کعبه است که از هر موضع و جانب و جهة که خلق باشند از جمله جهات راهی باشد بکعبه وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ^۱ اما شرط اول خروج از باب النفس است و این شرطی بزرگ است، شرط دوم^۲ تو^۳ چه کعبه بباید بدون تو^۴ چه بطرفین تا نماز درست بود، شرط سوم باید و آن رؤیت و دیدن شطرو جهة کعبه است چون این سه شرط حاصل آمد حج^۵ میسر شود. همچنین هر طایفه در صنعت و حرفت خویش باید که اول از حظ نفس و نصیب خویش خروج کند و دوم در کار محترفات و مصنوعات تو^۶ چه و میل راست و درست نماید، سوم شرط محترفات خود را مرئی و منظور دارد تا بکعبه وصال و بمقصود نائل گردد فَأَيُّهَا تَوَلَّوْا فِثْمَ وَجْهِ اللَّهِ^۳.

با خود منشین که همنشین رهن تو است و ز خویش ببر که آفت تو تن تو است گفتمی که ز من بدو مسافت چند است ای دوست ز تو بدو مسافت من و تو است شرح حق معامله هر طایفه در مقام خویش بر سبیل ایجاز و اقتصار داده آید انشاء الله و از عبارات مغلق و الفاظ غریب احتراز رود تا مبتدی و منتهی را مفید بود و خاص و عام را موافق رَبِّ اَشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي اَمْرِي وَاَحْلِلْ عَقْدَةَ مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي^۴

در مبدأ موجودات و آن مشتمل است بر پنج فصل، تبرک بدانچه باب دوم فرموده بنی الاسلام علی خمس. فصل اول - در بیان فطرت ارواح و مراتب و معرفت آن قال الله تعالی لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِي اَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ

اَلْسَابِقُونَ) اشارت بدین معنی است اگر چه صورت ما بآ خر تبع صور بود روح
 ما در اول مقدم ارواح بود، ارواح انبیاء علیهم الصلوة و السلام نبات صفت از قند
 روح محمدی بیرون آوردند و ارواح اولیا بمثابت شکر سفید بود، ارواح مؤمنان
 بمثابت شکر سرخ و ارواح عاصیان بمثابت طبر زد و ارواح کفار بمثابت شکر قوالب
 هم بر این قیاس ارواح ملکی و جنّی و شیطانی و حیوانی بر حسب تفاوت و مراتب
 از آن میگردند تا آنچه دردی آن بود که قطاره خواندیم، اینجا لطیفه غیبی روی
 نموده و آن این است که ظلمت و کدورت در تمام اجناس و انواع و اصناف و اقسام
 از جواهر و اعراض موجود بودند و در قند هم تعبیه هست، ظلمت مطیّه حرارت
 کدورت مطیّه کثافت، حرارت صفت آتش است و آتش سرکشی و علوّ و رفعت و
 بلندی دارد و از اینجا است که ابلیس انا خیر منه گفت و کثافت صفت خاکست
 و خاک سردی و دنائت و خست و فروتنی دارد و چون این دو صفت در هیچ موجودی
 از مفردات و مرکبات و جواهر و اعراض بغایت نرسیده بود لذا بمقاد (خمرت
 طینه آدم بیدی اربعین صباحاً) و نفخت فیهِ من رُوحی^۱ خمیر مایه از گل
 آدم و روح او خلقت نمودند که قابل بار امانت ظلومی که لازمه آتش رفعت و علوّ
 و بلندیست و جهولی که لازمه خاک ذلت و کثافت و سردی و مسکنت است هر دو
 بوده باشد هم مجموعه بار امانت محبت و علم و معرفت باشد و هم آلت بندگی و
 عجز و مسکنت و ظلومی و جهولی که دو لفظ مبالغه است جز در انسان که مردانه
 و عاشقانه و صادقانه باشد بار امانت و ولایت دو رنگی را در صفت جان کشیدن دیگری
 قبول نکرده و نخواهد کرد اِنَاعَرَ ضِنَا الْاَمَانَةَ عَلَي السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ
 تا آنجا که اِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا^۲ زیرا که این بار جز بقوت ظلومی و جهولی
 نتوان کشید اگر چه جز بنور روحانی باز نتوان دید ملائکه بنور روحانی بدیدند
 اما قوت و استعداد جسمانی نداشتند بر نتوانستند گرفت، حیوانات استعداد جسمانی
 داشتند اما قوت روحانی نداشتند بار امانت قبول نکردند چون انسان مجموعه دو

شکر سفید بیرون گیرد، سوّم کَرّت بجوشاند شکر سرخ بیرون گیرد، چهارم کَرّت بجوشاند طبرزد بیرون گیرد، پنجم کَرّت بجوشاند شکر قوالب بیرون گیرد، ششم کَرّت بجوشاند دُرّی ماند که آنرا قطاره^۱ خوانند بغایت سیاه و کدر بود. از اوّل مرتبت قندی تا این قطاره صفاء و سفیدی کم میشود تا سیاهی و تیرگی بماند آنکس که از صنعت قنّادی و قوف ندارد نداند که قنّاد این اجناس مختلف متنوع متعدّد از یک قند بیرون آورد انکار کنند و گوید هر گز قطاره سیاه تیره از قند سفید صافی نبوده است و نداند که این سیاهی و تیرگی در اجزای وجود قند سفید صافی تعبیه بود:

زان می خوردم که یار من زان می خورد او را رخ سرخ گشت و ما را رخ زرد و بحقیقت میبایست که آن ظلمت و کدورت در اجزای وجود قند باشد تا قند در مقام قندی نصیبه از آن داشته باشد و چون بمقام نباتی رسد نبات از آن نصیبه خویش بردارد همچنین هر یک در مقام خویش بحسب استعداد خویش از سفیدی و صفا و ظلمت و کدورت که در اجزای قند بود بر میدارند و باقی رها میکنند تا با آخر در قطاره اندکی از سفیدی و صفا ماند و باقی جمله ظلمت و کدورت باشد و چنانکه در قند آن ظلمت و کدورت بنظر حسّس^۳ نتوان دید اما باشد در قطاره سفیدی و صفا نتوان دید اما باشد و این تفاوت و مراتب در صفا و تیرگی و سفیدی و سیاهی هر یکی از این اجناس در قند و نبات و شکر و غیر آن میباید و هر یک در مقام خویش کمالی دارد که بحسب آن کمال ظاهر میشود و در هر یکی خاصیتی بسبب آن تفاوت نهاده اند که در آن دیگر یافته نشود و آنجا که یکی بتخصیص بکار باید دیگری نیاید آنجا که نبات مفید باشد طیب شکر نفرماید و آنجا که شکر باید نبات نفرماید و هیچ از اینها قایم مقام دیگری نتواند کرد پس معلوم میشود که هر یک در مقام خویش کمالی دارد که جز دروی یافته نشود چنانکه میفرماید: **الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ**^۲ پس درین مثال بدانکه آن قند صافی روح پاک محمدی بود که بحقیقت آدم ارواح است چنانکه آدم علیه الصلوة والسلام ابوالبشر آمد خواجه صلعم ابوالارواح آمد (نَحْنُ الْآخِرُونَ

نتوان گفت پس در روح محمدی از کجا آمد آنچه در نور احدیت نبود؟ جواب از سه وجه بشنو: اول آنکه اگر چه قند روح پاک محمدی از نیشکر پرتو نور احدیت بود ولیکن بوصفت حدوث موصوف بود، این صفت در نور احدیت نبود و هر چه محدثست مطلقاً آنرا ظلمت خلقیت حاصل است و نور مطلقاً صفت خداوندیست خاص که **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** و ظلمت مطلقاً صفت خلقیت است خاص چنانکه فرمود **(إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ)** پس این ظلمت و کدورت و جهالت و کثافت شاید که از صفت خلقیت و حدوث باشد. وجه دوم آنکه ذات احدیت موصوف است بصفات لطف و قهر شاید گفت که هر چه از نورانیت است در ارواح ازیر تو صفت لطف باشد و هر چه ظلمت است از پرتو صفت قهر باشد. وجه سیم آنکه چون ظلمت را در قند بمثابت آتش محبت نهادیم در روح شك نیست که تخم محبت در نهاد ارواح بیش از جمله صفات دیگر انداختند چنانکه شیخ خرقانی میفرماید: ما شیرو می و عشق تو با هم خوردیم با عشق تو در طفولیت خو کردیم نی نی غلطم چه جای این است که ما با عشق تو در ازل بهم پروردیم و یقین است که روح را محبت بر جمله صفات سابق آمد از بهر آنکه روح را محبت نتیجه تشریف **يُحِبُّهُمْ** بود اگر **يُحِبُّهُمْ** سابق نبودی بر **يُحِبُّونَهُ** هیچکس زهره نداشتی که لاف محبت زدی:

گستاخ مرا تو کردهٔ بالب خویش ورنه من بیچاره کجا مرد تو ام
در این انبساط از **يُحِبُّهُمْ** گشاده شود و این صفت **قَدَمَ** است و **يُحِبُّونَهُ** هم این ذوق دارد روح را کدام صفت در این مقابله نشنید که روح را هیچ صفت نیست که پیوند از **قَدَمَ** داشته باشد الا صفت محبت و در این اسرار بسیار است که کتب **تَحْمَلُ** آن شرح نکنند **قَدَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ** جمله گی ملاً **اعلیٰ کبروی** و روحانی دم محبت نیارستند زد زیرا که بار محبت نتوانستند کشید چه محبت و محنت از یکخانه اند

عالم روحانی و جسمانی بود او را بکرامت تحمّل بار امانت معرفت مکرم گردانیدند،
 سِرٌّ وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ ۱ این بود.

اما معرفت ماهیت روح هم بدین مناسب تر بدانکه چنانکه در قند هفت صفت
 تعبیه است از سپیدی و سیاهی و صفا و کدورت و کثافت و حلاوت و لطافت همچنین
 در روح که لطیفه است ربّانی هفت صفت در او تعبیه است از نورانیت و محبت و علم و
 حلم و انس و بقا و حیوة، و روح چون بقالب تعلق گیرد از هر صفت صفاتی دیگر بر خیزد و
 شرح آن در مقام خویش بیاید انشاء الله و هر صفتی از صفات روح بمثابت صفتی از صفات
 قند است چنانکه نورانیت بمثابت سپیدی و محبت بمثابت سیاهی و شرح این مناسبت
 سیاهی با محبت بیان شده و میشود و علم بمثابت صفا و حلم بمثابت کدورت و انس بمثابت
 کثافت و بقا بمثابت حلاوت و حیوة بمثابت لطافت و هر صفت که در قند اثر آن اندک تر
 ظاهر است بهمان مثابت در روح اثر آن صفت اندک تر ظاهر است تا اگر خواهند که
 آن صفات بکمال در وی ظاهر شود او را بمعنی باید برد که کمال آن صفت در وی باشد
 مثلاً اگر خواهند که قند را صفت سیاهی که در وی اندک بود بکمال رسد در قطاره باید
 آمیخت که معدن سیاهی است تا قند هم سیاه شود بنسبت چون در روح صفت محبت
 اندک است که بمثابت سیاهی است در قند و خواستند که محبت در روح بکمال رسد
 او را با قالب که معدن ظلمت است تعلق دادند تا پرورش صفت محبت در وی
 بکمال رسد یکی از اسرار تعلق روح بقالب این است و چون ملائکه این تعلق
 بخاک نداشتند تخم محبت ایشان هر گز بکمال پرورش نیافت که مَثَرٌ يَجِبُهُمْ وَ
 يَجِبُونَهُ ۲ گردد و اگر کسی سؤال کند که چون گفتمی در قند نور روح پاك
 محمدی صلعم ظلمت و کدورت و کثافت تعبیه بود و شرح دادی که ارواح انسانی
 بدان صفتها محتاج بود که هر یکی در موضع خویش معرفت را آلتی خواست بود
 و گفتمی روح او از پر تو نور احدیت پدید آمد پس در نور احدیت این صفات تعبیه
 توان گفت یا نه اگر گوئی توان گفت آنجا هم احتیاج ثابت شود و اگر گوئی

عناصر اربعه و ملکوت و خواص و طبایع آن مثلاً آتش را بیوست و حرارت طبیعت و احراق و اضائه خاصیت و هوا را رطوبت و حرارت طبیعت و امداد روح^۱ خاصیت، آب را رطوبت و برودت طبیعت و دفع تشنگی خاصیت و خاک را بیوست و برودت طبیعت و انبات خاصیت و اما مرکب جماد و معادن و نبات و حیوان و انسانرا هر کدام نسبت بعوالم خود خواص و طبایع و صورت ملکوتی دارند و در هر نوع ملکوت ارواح و نفوس علویاً و سفلیاً صفتی از صفات ملکوتیّات دیگر توان یافت چنانکه در ملکوت ارواح از صفات ملکوت نفوس و در ملکوت نفوس از صفات ملکوت ارواح، و اما در هر یکی چون غالب افتاد و دیگری مغلوب بدان نوع غالب یاد کرده آمد و شرح این باطناب انجامد. اما جمله آفرینش بر دو نوع منقسم است ملک و ملکوت و آنرا خلق و امر گویند و حق تعالی در یکی آیت ذکر جمله جمع کرده است چنانکه فرمود **إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ**^۲ تا آنجا که فرمود **أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ**^۳ عالم امر عبارت از ضد اجساد و اجسام است که قابل مساحت و قسمت و تجزّی نیست دیگر آنکه بشارت^۴ کن امر بی توقف در وجود آمد و عالم خلق عبارت از اجساد و اجسام است لطیف و کثیف که قابل مساحت و قسمت و تجزّی است و اگر چه بشارت کن پدید آمده است ولیکن بوسایط و امتداد ایام که **خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ**^۴ اما امر هم ملکوت ارواح را فرا گیرد و هم ملکوت نفوس را چنانکه فرمود **وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي**^۵ و فرمود **وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنَّجْمُ مَسْخَرَاتٍ بِأَمْرِهِ**^۶ ولیکن روح انسانی بشرف اختصاص اخذ و (من روحی) مخصوص است از اینجاست و **لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ**^۷ معنی ظاهر آیت شنوده باشی ولیکن معنی باطنش که قرآن را ظاهری

۱ - بفتح الراء ای الراحة ۲ - سوره اعراف و یونس ۳ - سوره اعراف ۴ - سوره اعراف ۵ - سوره اعراف ۶ - سوره اعراف ۷ - سوره بنی اسرائیل

اعراف ۵ - سوره بنی اسرائیل ۶ - سوره اعراف ۷ - سوره بنی اسرائیل

و محنت و شادی از هم بیگانه، شیخ عبدالله انصاری رحمه الله علیه گوید محبت در بکوفت، محنت جواب داد ای من غلام آنکه از آن جو دَف^۱ را آب داد بیچاره آدمیزاد که از ظلومی و جهولی باری که اهل هر دو جهان از او بگریختند او در آن آویخت و محنت جاویدانی اختیار کرد:

عشق است که لذت جوانی ببرد عشق است که عیش جاودانی ببرد
عشق ارچه چو آب زندگانی دل است لیکن ز دل آب زندگانی ببرد

فصل دوم - در شرح ملکوتیات و مدارج آن، قال الله تعالی **فَسَبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ**^۲ وقال النبی صلعم (أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى

الْعَقْل) بدانکه چنانکه مبدأ عالم ارواح روح پاک محمدی آمد بدان شرح که در فصل سابق رفت مبدأ عالم ملکوت عقل کل آمد و ملکوت باطن جهان باشد، ظاهر جهان را ملک خوانند و باطن جهان را ملکوت و بحقیقت ملکوت هر چیز جان آنجیز باشد که آن چیز بدو قائم بود و جان جمله چیزها بصفه قیومی خداوند قائم است چنانکه میفرماید (بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ) و هیچ چیز بخود قائم نیست الا ذات پاک خداوندی جل جلاله و ملکوت هر چیز مناسب آن چیز باشد چنانکه میفرماید **أَوَّلُ مَا يَنْظُرُ وَافِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ**^۳ ملکوت آسمان مناسب آسمان باشد و ملکوت زمین مناسب زمین اما ملکوتیات بر انواع است و لیکن جمله بر دو قسم است قسمی از قبیل عالم ارواح است و آنهم بر دو نوع است: علوی و سفلی، علوی چون ارواح انسان و ملک و سفلی چون ارواح جن و شیاطین و حیوان و نبات و منشأ این هر دو قسم روح خواجه است علیه الصلوة و السلام چنانکه شرح آن رفت و قسمی دیگر از قبیل عالم نفوس است و آنهم بر دو نوع است: علوی و سفلی، علوی چون نفوس سماوی و نفوس کواکب و نفوس افلاک و بروج و سفلی چون نفوس اجساد و اجسام مفرداً و مرکباً خاصیتاً و طبیعتاً، اما مفرداً چون

۱ - أَلْتَدْفُ بفتح الدال المهملة وسكون الفاء هو الطائر الذي يتحرك جناحه لعطشه.

۲ - سورة يسن ۳ - سورة اعراف

با او نگویند (مَالِ رَبِّ الْأَرْبَابِ وَالتَّرَابِ) ما بمقام خاکنی راضی بودیم و اوّل استعفا میخواستیم گلیم گوشه ادبار بعد در دوش کشیده و در کنج قناعت پای در دامن تسلیم آورده و (الْحَزْمُ سُوءُ الظَّنِّ) بر خواننده و دانسته که قربت ملوک را اگر چه فواید بسیار است اما آفت بدشمار است :

وَمَا السُّلْطَانُ إِلَّا الْبَحْرُ عَظْمًا وَ قُرْبُ الْبَحْرِ مَحْذُورٌ الْعَوَاقِبِ

و از آن ترسیده که نباید سرمایه از دست برود و سود بدست نیاید و عاقبت مرتبه خاکی دون این طلب باید کرد که يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا^۱ ما را بعنایت بی علت از کنج ادبار بیرون آورد اجساد ما را کرامت تخمیر بیدی ارزانی داشت و خلعت سعادت اضافت من رُوحِي^۲ در سر وجود ما انداخت و بر تخت خلافت وَ جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ^۳ نشاند و تاج بجهنم بر فرق ما نهاد و جملهگی ملاً اعلی را پیش تخت ما سجود فرمود و ندای الدِّينَ أَصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا در ملك و ملکوت در داد اگر آنچه اسباب معشوقی ماست بر شمرند که تاب شنودن آن دارد :

چندان ناز است ز عشق تو در سر من کاندر غلطم که عاشقی تو بر من
یا خیمه زند وصال تو بر سر من یا در سر این غلط شود این سر من

آمدیم با سر وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ^۴ بر عالم ملك است و بحر عالم ملکوت چنانکه هر کجا بر است بروی بحر است و هر کجا که ملك است بروی ملکوت است یعنی آدمی را در ملك و ملکوت ما برداشتیم بدان معنی که اگر ملك است و اگر ملکوت است از پرتو نور روح و عقل او آفریدیم تا هر چه ذوات روحند حیوة از پرتو نور روح او دارند از ملك و جن و شیاطین و حیوان و نبات و معادن و جماد و هر چه ذوات نفوسند از کواکب و افلاك و آسمان و زمین جمله سرمایه از نتیجه نفس او دارند و نفس روح را همچو حوا آمد آدم را که از پهلوی چپ او گرفتند در این اشارتی لطیف است آنجا چون زنان از پهلوی چپ بودند خواهی علیه السلام

و باطنی است (إِنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَبَطْنًَا) میفرماید که آدمیزاد محمول عنایت ماست، ما او را برگرفته ایم از بر و بحر، بر عالم اجسام است و بحر عالم ملکوت و بر و بحر آدمی را برتواند گرفت زیرا که او بار امانت ما دارد آن بار که بر و بحر بر نمیگرفت فَأَبِينَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ أَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ^۱ چون آدمی آن بار بر گرفت بر و بحر او را با آن بار چگونه برتوانند گرفت چون او با همه عجز و ضعف بار ما میکشد ما بهمه قوت و قدرت و کرم اولی تر که بار او کشیم زیرا که ما عاشق و معشوقیم آنچه ما را با آدمی و آدمی را با ما افتاده است نه ما را با دیگری و نه دیگری را با ما افتاده است :

گر دل بهوای او کنی بر جوشد صد پند بر او عرضه کنی ننیوشد

میان عاشق و معشوق کس درنگنجد بار ناز معشوقی معشوق عاشق تواند کشید و بار نیاز عاشقی عاشق معشوق تواند کشید چنانکه معشوق را ناگزیر از عاشق است عاشق را هم ناگزیر از معشوق باشد، خواست معشوق عاشق را پیش از خواست عاشق بود معشوق را زیرا که عاشق پیش از وجود خویش معشوق را مرید نبود اما معشوق پیش از وجود عاشق مراد عاشق بود چنانکه خرقانی میگوید خود را خواست که ما را خواست :

شمع ازلی دل منت پروانه جان همه عالمی مرا جانانه

از شور محبت حقیقی تو خواست دیوانگی دل من دیوانه

اگرچه بحقیقت میان عاشق و معشوق بیگانگی و دوگانگی نیست تو مائی و ما تو، سر جامه توئی و بن جامه ما بلکه عشق عاشق را تا از یحبهم آمد و یود یحبونه، سر رشته فتنه این حدیث از اشارت (فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ) برخاست و لیکن سامان سخن گفتن بالبها نیست، آری سطوت حدیث موسی میباید تا دَمِ إِنْ هِيَ إِلَّا قَتْنَتُكَ^۲

تواند زدا اگرچه او را بضررت لَنْ تَرَانِي^۳ هم گوشمالی بدادند تا بر کوه طور ملائکه بطعن زبان دراز کردند و گفتند با او (مَا لِلشَّرَابِ وَ رَبِّ الْأَرْبَابِ) چرا ملائکه

يَوْمَ الْأَرْبَعَاءِ وَبَثَّ فِيهَا الْأَدْوَابُ يَوْمَ الْخَمِيسِ وَخَلَقَ آدَمَ بَعْدَ الْعَصْرِ يَوْمَ
 الْجُمُعَةِ فِي آخِرِ سَاعَةٍ مِنْ سَاعَاتِهِ فِيمَا بَيْنَ الْعَصْرِ وَاللَّيْلِ) بدانکه از مبدأ عالم
 ارواح تا منتهای عالم اجسام خداوند تعالی عالمهای مختلف آفریده است از دنیا
 و آخرت و ملک و ملکوت و در هر عالم صنفی از مخلوقات آفریده روحانی و
 جسمانی و از هر صنفی انواع مختلف آفریده و در هر یکی خاصیتی دیگر نهاده چنانکه
 از صنف ملائکه چندین ملک اندکتر و بی و روحانی و آنها که حمله عرشند نوعی دیگرند
 و ملائکه هر آسمان نوعی دیگرند و سَفَرَةٌ^۱ و بَرَزَةٌ^۲ دیگرند و کرام الکاتبین
 دیگرند و ملائکه هوا دیگرند که ابر و باران و رعد و برق و باد بحکم ایشانست
 تا در روایت میآید که بر هر قطره باران ملکى موکل است تا آن قطر بدان موضع
 فرود آرد که فرمان خداوند است و ملائکه که بر دریاها موکلند دیگرند و ملائکه
 زمین که حفظه اند دیگرند اهل روز دیگرند و اهل شب دیگر و ملائکه
 حلقهای ذکر و مجالس دیگرند و ملائکه که بر ارحام موکلند دیگرند و ملائکه که
 در باطن آدمی القاء خواطر کنند دیگرند و آنها که دفع شیاطین از بنی آدم کنند
 دیگرند و آنها که محافظت اطفال کنند دیگرند و منکر و نکیر دیگرند و آنها که بشیر
 و مبشّرند دیگرند و آنها که معدّبند دیگرند و ملائکه موت دیگرند و ملائکه حیوة
 دیگر و ملائکه نفخ صور دیگرند و ملائکه رزق دیگرند و ملائکه زیر زمین دیگرند
 و آن ملک که گاو و ماهی و جهان بر سفت^۳ اوست دیگر است و ملائکه که عروق
 زمینها و کوهها بدست ایشانست دیگرند و ملائکه که خزنه بهشتند دیگرند و ملائکه
 رضوان دیگرند و ملائکه که خزنه دوزخند دیگرند و زبانیه دیگرند و مالکان دوزخ
 دیگرند و آنها که با طباق دوزخ موکلند دیگرند و ملائکه که خدام بهشتند دیگرند
 و انواع ملائکه اند در آسمان و زمین و دنیا و آخرت که جز خدای تعالی نداند
 کمیت و کیفیت آنرا و در هر يك عالم از عوالم مختلف که عالم ملکى است چندین
 نوع ملائکه اند هر یکی بصفتی و خاصیتی دیگر مخصوص بدانکه در عالمهای دیگر

۱ - السَّفَرَةُ بِالْتَّحْرِيكِ الْمَلَائِكَةُ الَّذِينَ يَسْفِرُونَ بَيْنَ اللَّهِ وَانْبِيَائِهِ ۲ - الْبَرَزَةُ الْمَلَائِكَةُ الْمُطِيعُونَ
 الْمُطَهَّرُونَ مِنَ الذَّنُوبِ وَالْمَأْتَم ۳ - بَضْمٌ أَوَّلٌ وَسَكُونٌ ثَانِي دُوشْرًا كَوَيْدًا كَبَعْرَبِي كَتَفَ خَوَانِدَ

فرمود (وَسَاوِرُوهُنَّ وَخَالِفُوهُنَّ) با زنان در کارها مشورت کنید و بهر چه ایشان گویند خلاف آن کنید که رأی راست آن باشد زیرا که از استخوان پهلو اند و آن کثر باشد هر چه گویند ضد آن راست باشد اینجا نیز نفس از پهلو می چپ روح است با او در معرفت ذات و صفات مشورت باید کرد و سپس هر چه عقل ادراک نماید و فهم کند و سخن راند از ذات و صفات باید دانسته شود که عقل نمیتواند کینه ذات و صفات او در یابد و حق متزه از عقل عقلا و فهم حکما است بلکه ذات او هم بدو توان دانست (عَرَفْتُ رَبِّي بِرَبِّي وَلَوْلَا فَضْلُ رَبِّي مَا عَرَفْتُ رَبِّي) لطیفه روی مینماید آنکه خواهی چه علیه السلام فرمود (أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمَ وَأَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ وَأَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ رُوحِي) هر سه راست است و هر سه یکی است و بسیار خلق در این سرگردان شدند تا چگونه است آنچه گفت (أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمَ) آن قلم نه قلم ماست قلم خداست و قلم خدای مناسب عظمت و جلال او باشد و آن روح پاک محمدیست آن وقت که حق تعالی بنظر محبت با او نگاه کرد حیا بروی غالب شد روح شق یافت عقل یک شق او آمد و از غلبه عقل حیا پیدا شد از اینجاست که هر کجا عقل است حیاست و هر کجا عقل نیست حیا نیست، چون قلم را یک شق روح آمد و دوم عقل اگر چه سه مینمود اما یک قلم بود و دو شق و قلم بید قدرت خداوندی بود تا هر چه خواست از ملک و ملکوت بواسطه سر قلم مینوشت و آنرا محلّ قسم ساخت که ن و الْقَلَمِ وَ مَا يَسْطُرُونَ^۱ و بر اظهار این قدرت بر حضرت خداوندی ثنا گفت چنانکه فرمود

أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ^۲ . فصل سوم - در ظهور

عوالم مختلف از ملک و ملکوت قال الله تعالى إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اِخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفَلَكَ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَع النَّاسَ^۳ وقال النبي صلعم (خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى التُّرْبَةَ يَوْمَ السَّبْتِ وَ خَلَقَ الْجِبَالَ فِيهَا يَوْمَ الْأَحَدِ وَ خَلَقَ الشَّجَرِ يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ وَ خَلَقَ الْمَكْرُوهَ يَوْمَ الثَّلَاثِ وَ خَلَقَ النَّوْرَ

و آب و خاک و مراتب ملک و ملکوت نفوس طبایع و خواص آنها و مراتب نفوس ملک و ملکوت عالم جماد و معادن و نبات و حیوان و غیرها و مراتب نفوس ملک و ملکوت مفردات و مرکبات اجساد و اجسام و خواص و طبایع و کیفیات و کمیات من المبدء و المنتهى و مراتب نفوس ملک و ملکوت انسان و جن و شیاطین و غیرها و اجناس و انواع و اقسام و اصناف و اشخاص از اشکال و صورت و ماده و هیئت و قوی و ارواح نتوان دانست و فهمید الا ذات حق جل و جلاله، اینقدر بر سبیل اقتضار نموده آمد از مراتب و مدارج نفوس عالم ملک و ملکوتیات مختلف و اینجمله آنست که سالکان صاحب بصیرت را کشف شود در مقام ارادت که سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ^۱ و اگر در مراتب بعضی تقدیم و تأخیر افتد نه از سهو عالم کشف باشد، از سهو نظر نفس باشد در ادراک معانی غیب یا از سهو قوه متفکره که سفیره عالم غیب و شهادتست زیرا که آنچه مکشوف نظر روح شود در عالم غیب قابل تفاوت و نقصان نبود خصوصاً چون نظر روح مؤید بود بمدد نور الله (اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ) اما آنچه نصیبه نفس باشد از معانی غیب اگر چه بتبعیت روح بود ولی خیال و وهم و فکر را مجال تصرف باشد تفاوت و زیادت و نقصان بدان راه یابد و نیز در معانی و مراتب که شرح داده آمد هر طایفه را از اهل طریقت و اهل حکمت مذاهب مختلف است بحسب نظرها در این معانی :

نظار گیان روی خوبت چون در نگرند از کرانها

در آینه روی خویش بینند زینجاست تفاوت نشانها

اما مراتب ظهور عالم ملک در روایت از ابن عباس رضی الله عنهما میآید: (لَمَّا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَخْلُقَ الْعَالَمَ خَلَقَ جَوْهَرًا فَنَظَرَ بِنَظْرِ الْهَيْبَةِ فَأَدَابَهُ فُصَارَ نِصْفَيْنِ مِنْ هَيْبَةِ الرَّحْمَنِ نِصْفَهُ نَارٌ وَ نِصْفَهُ مَاءٌ فَأَجْرَى النَّارَ عَلَى الْمَاءِ فَصَعِدَ مِنْهُ دُخَانٌ فَخَلَقَ مِنْ ذَلِكَ الدُّخَانِ السَّمَوَاتِ وَ خَلَقَ مِنْ زَبَدِهِ الْأَرْضَ) آسمان

چه انواع واصناف و خلق باشند از انسان و حیوان و ببری و بحری و از اصناف جن^۱ و شیاطین و ابلیسه و مرده^۲ و غیلان^۱ و سناس و اهل جابلغا و جابلسا و بأجوج و مأجوج و دیگر اجناس که در قصص و اخبار بر شمرند و ما را بحقیقت معلوم نیست و از انواع حواریان^۲ و وصیقتان^۳ بهشت و از اصناف ملائکه^۴ دوزخ و عذاب و از اجناس مختلف نباتات و جمادات و معادن و اجسام کثیف و لطیف و بسیط و مرکب و مفرد و عناصر و انواع نور و ظلمت و جواهر و اعراض و الوان و طبایع و خواص و صفات و نتایج و اشکال و هیأت و صورت و معانی و اسرار و حقایق و لطایف و حواس^۵ ظاهر چون سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و حواس باطن چون قوه متخیله و متوجه و متفکره و متذکره و متدبره و سایر قوای بشری چون حس^۶ مشترک و حافظه و عقل و سایر چیزهای ظاهر و باطن و آنچه بر آسمانهاست از عرش و کرسی و لوح و قلم و بروج و افلاک و کواکب و سیارات و ثوابت و منازل و بیت المعمور و سدرة المنتهی و قاب قوسین و لا مکان و لا زمان و دیگر اصناف موجودات و انواع مخلوقات چگونه شرح توان داد که بر دقایق آن جز حضرت جل و عز واقف نباشد بحقیقت و ما يعلم جنود ربک الا هو^۴ اما عدد عالمها در بعضی از روایات آمده است که هیجده هزار عالم است و بروایتی هفتاد هزار عالم و بروایتی سیصد و شصت هزار عالم است ولیکن جمله در دو عالم خلق و امر که ملک و ملکوتست مندرج است چنانکه بیان فرمود و در آفریدن آن بر حضرت خداوندی خود ثنا گفت

اَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْاَمْرُ تَبَارَكَ اللهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ^۵ اما مراتب نفوس ملک و ملکوت و مدارج و مراتب آن اجمالاً آنکه بعد از نفوس ملک و ملکوت عرش و کرسی مراتب ملک و ملکوت نفوس ثوابت و سیارات و مراتب ملک و ملکوت نفوس بروج و افلاک سماوی و مراتب ملک و ملکوت مراکز نفوس اثیر و هوا

۱ - جمع الغول ۲ - جمع الحور والحورا بالفتح والمد ايضاً جمع الحور وهي شدة بياض العين في شدة سوادها سميت بذلك لان الطرف اى العين يحار بها و خلقهن من تربة الجنة التورانية ويرى ساقها من وراء السبعين حله ۳ - جمع الوصيفة والوصيف والوصيفة يطلق على الخادم غلاماً كان او جارية ۴ - سورة مدثر ۵ - سورة اعراف

بهر منوال که محبت رخت اندازد عقل خانه پردازد، و بهر کجا که عقل خانه گیرد محبت کرانه گیرد:

عشق آمد و کرد عقل غارت	ای دل تو بجان بر این بشارت
تُرک عجبی است عشق دانی	از ترک عجب نی است غارت
میخواست که در عبارت آرد	وصف رخ او باستعارت
نور رخ او زبانه زد	هم عقل بسوخت هم عبارت

آنجا محبت چون از پس چندین حجب افتاده بود و بر مراتب ارواح ملکوت گذر کرد از محبوب خود دور مانده در ملکوت نفوس عناصر آن لطیفه عالم عقل را دریافت از او بوی آشنائی شنید که هم از آن ولایت آمده بود اگر چه عشق سلطان بود عقل دربان، اما بحکم آشنائی و هم ولایتی شوق (حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيْمَانِ) در نهادش بجنبید فریاد بر آورد:

بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی

از غایت اشتیاق محبوب خویش دست در گردن آن لطیفه عقل فرو آورده و میگوید:

بر یاد لب لعل نگین میبوسم	آنم چو بدست نیست این میبوسم
دستم چو بدست بوس وصلت نرسد	میگویم و خدمت زمین میبوسم

ولیکن در آن مقام که ذوق نظر محبوب حقیقی بنگام جانش رسید آتش در وی افتاد و دست از گردن عقل بیرون آورد عبارت از او این آمد که جوهر بدو نیم شد: آن نیمه که از عقل بود بد دل بود بترسید از ترس بگداخت آب شد و خاک، و آن نیمه که از محبت بود و از نظر حق غذا یافت شوق غالب شد آتش محبت شعله بر آورد آتش پدید آمد و هوا، همچنانکه میان آب و آتش ضدیت است میان عقل و عشق همچنانست، پس عشق با عقل نساخت او را بر هم زد و رها کرد و قصد محبوب خویش کرد:

عقل را با عشق کاری نیست زودش پنبه کن

تا چه خواهی کرد آن اشتر دل جولاه را

و زمین بدین وجه و بدین ترتیب آفریده و مراتب آنچه در زمین آفریده شد چنانکه در حدیث زوایت کرده آمده است و در اول فصل هم ذکر شد و اینرا از ظاهر نص شنیدی و حقیقت را بشنو :

بدانکه آنچه از پرتو نور محمد صلعم گذر کرد قلم بود که اول ما خلق الله القلم از یک شوق بر مراتب کلمیه و جزئیة ملکوتیات ارواح تا آنجا که رسید با آخر ملکوتیات ارواح عناصر مفرده مسمی بروح محمد بود که اول ما خلق الله روحی و از شوق دیگر تمام عوالم کلمیات و جزئیات نفوس ملکوتیات و ملک و اجساد و اجسام عناصر مرگبه که عقلش خواندیم اول ما خلق الله العقل، این دو لطیفه روح و عقل چون گرد دایره پرگار وار در آخر مرتبه ارواح عناصر مفرده و آخر مرتبه نفوس ملکوت و ملک عناصر مرگبه بهم پیوستند و هر چه صاف آن لطیفه ها بود خرج شده بود بر آن انواع که در مثال قند بیان افتاده دودی قطاره صفت مانده بود از آن دُرد آن جوهر بیافرید که میفرماید (خَلَقَ جَوْهَرَةً فَنَظَرَ إِلَيْهَا فَأَذَابُهَا) پس آن جوهر بتأثیر نظر هیبت بدو نیم کرد، یک نیمه آتش شد و یک نیمه آب، پس آتش را بر آب استیلاداد تا از آب دخان بر خاست قصد علو کرد آتش با دخان در هوا شد روی در علو نهاد از لطافت آب با زبیدیته که خاک باشد در نشیب بماند از کثافت .

این لطیفه بشنو که چون آن جوهر را حق تعالی بنظر خود منظور خود گردانید آن جزو که از پرتو نور روح محمدی برخاسته بود از آن جزو که از عقل برخاسته بود جدا شد و از نظر حق غذای شوق یافت دیگر باره قصد علو کرد و آنچه از عقل فسرده برخاسته بود بتر دامنمی اینجا بماند و این خاصیت از اینجا بود که روح محمدی را صفات مختلف بود چنانکه شرح آن رفته است، یک صفت از آن محبت بود و محبت آتش سوزانست و صفت دیگر عقل بود و عقل آب و زبیدیته فسرده بود پس این لطیفه را که از روح محمدی بر مراتب ارواح گذر کرد محبت و عشق بود و آن صفتی را که عقل از او برخاست و بر مراتب نفوس گذر کرد شرع و طریقه بود و میان عقل و محبت منازعت و مخالفت است هرگز با یکدیگر نساژند

و ملائکه ثنا مگو (اَنْنِ عَلَيَّ) خواجه باز دیده بود که هر چه از ثنا گوئی حضرت
 جمله کاینات یافته بودند عاریتی بود و شریعت او آن بود که (الْعَارِيَّةُ مَرْدُودَةٌ)
 بر قضیه اِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُكُمْ اَنْ تُوَدُّوا الْاَمَانَاتِ الِیْ اَهْلِهَا اَنْ امانت رد کرد، گفت از
 زبان الکن حدوث ثناء ذات قدیم چون درست آید (لَا اُحْصِي ثَنَاءَ عَلَیْكَ)
 ثنای ذات تو هم از صفات تو درست آید (اَنْتَ كَمَا اَنْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ)
 اینجا که ملائکه اطفال دبیرستان آدم بودند که یا اَدَمُ اَنْبِئُهُمْ بِاَسْمَائِهِمْ^۲ که
 ایشان خود نام خود نمیدانند بلکه آدم که معلم ایشانست با جمله کی فرزندان در
 زیر رایت ثنا خوانی محمد باشند (اَدَمُ وَمَنْ دُونَهُ تَحْتَ لِوَاِئِي يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَلَا
 فَخْرَ وَبِيَدِي لَوَاءُ الْحَمْدِ وَلَا فَخْرَ) اینجا معلوم گردد که تخم آفرینش محمد بود
 و ثمره هم او بود، و شجره آفرینش بحقیقت همه وجود محمدی است:

الحق شگرف مرغی گرد دو کون بر شد نه بال باز کرده نه زاشیان پریده
 هر چه ملکوتیاتست بیخهای آن شجره تصور کن و هر چه جسمانیاتست تنه شجره و
 انبیاء شاخه های شجره و ملائکه بر گهای آن شجره و بیان ثمره آن شجره در
 عبارت نگنجد و بزبان قلم دو زبان با کاغذ دو روی نتوان گفت:

قصه ها مینوشت خاقانی قلم اینجا رسید و سربشکست

پس همچنانکه شجره در ثمره تعبیه است ثمره در شجره نیز تعبیه باشد تا هیچ ذره
 از ثمره نیست که از وجود شجره خالیست و هیچ ذره از شجره نیست که از وجود
 ثمره خالیست و اصل تخم چون از پرتو نور احدیت است هیچ ذره نیست از شجره
 و تنه و شاخه ها و برگها و ثمره که از پرتو نور احدیت خالی باشد که وَنَحْنُ اَقْرَبُ
 اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ^۳ سَرَّ وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ^۴ اینجا معلوم گردد خاصیت
 اللّٰهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ^۵ اینجا ظاهر شود و حقیقت و ما یَعْرَبُ عَنْ رَبِّكَ

پس از آن جزء که قصد بالا کرد عالم علو از افلاک و انجم و غیر آن ساخته شد و از آن جزء که در نشیب بماند زمین و کوه و دریا و غیر آن ساخته شد و دیگر اجناس بدان ترتیب که گفتیم بیافرید پس آن لطیفه که از صفت محبت محمدی بر خاسته بود اول گرد ملکوت ارواحش بر آوردند و آنکه از دروازه جواهر او را بر صورت و صفت ملک و ملکوت گذر دادند تا هیچ ذره از ذرات کاینات از ملک و ملکوت نماند که در وی سرنوی از اسرار محبت تعبیه نکردند تا هیچ ذره از محبت خالق خویش بقدر استعداد خالی نباشد و بدان بزبان حال خویش حضرت عزت را حمد میگویند

وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يَسْبِحُ بِحَمْدِهِ وَلٰكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ ۱

گر عرض دهند عاشقانت را هر ذره که هست در شمار آید

طاوس و مکس بیک محل باشد چون باز غم تو در شکار آید

ای ملائکه لاف مسبحی مزینید و خود را در مقام هستی پدید میازید و نحن نسبح بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ ۲ از چیست و کیست که نه مسبح حضرت جلّت ماست سَبِّحَ لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَ مَا فِي الْاَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ۳ و حضرت جلّت ما از آن عزیز تر و بزرگوار تر است که خود هر کسی حمد و ثنای ما تواند گفت، هر تسبیح و تقدیس که بر اهل آسمان و زمین می بینی و بر ذرات کاینات مشاهده میکنی همه از پر تو ثنای خداوندی ماست بر حضرت ما که سُبْحٰنَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُوْنَ ۴ ما بواسطه آینه روح محمدی عکس بر ذرات کاینات انداخت جمله مسبح گشتند هر کسی پنداشت که آن ثنا گوئی از خاصیت عبودیت اوست ندانستند که منشأ این حمد و ثنا از کجاست و چون نوبت بخلاصه موجودات رسید و در پرورش و روش گرد ملک و ملکوت بر گشت و ثمره کردار بر سر شاخ شجره آفرینش آمد که قاب قوسین عبارت از اوست و بتصرف سر او ادنی دیده حقیقت بین او گشاده گردید و خطاب عزت در رسید که ای محمد تو همچون دیگر موجودات

۱ - سوره بنی اسرائیل ۲ - سوره بقره ۳ - در سوره حشر وصف

۴ - سوره الصفات

و در هر مقام بارواح نزدیکتر میشود نه دور تر، اما سخن هنوز در صورت غناصر میرود که ملك است نه در ملكوت آن پس بدین اشارت که رفت قالب انسانی از جمله آفرینش بمرتبه فرو تر افتاد و اسفل سافلین بحقیقت او آمد اشارت **ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ** ' بتعلق روح است بقالب انسان و از اینجا روشن شود که اعلی علیین آفرینش روح انسانست و اسفل سافلین قالب انسان و از اینجا روشن شود معنی این بیت :

جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه هر چه هستی توئی
 شیخ ابن ضعیف سلطان وقت خویش مجد الدین بغدادی رضی الله عنه در مجموعه از تصانیف خویش میفرماید که (**فَسُبْحَانَ مَنْ جَمَعَ بَيْنَ أَقْرَبِ الْأَقْرَبِينَ وَ أَبْعَدِ الْأَبْعَدِينَ بِقُدْرَتِهِ**) و حکمت در آنکه قالب انسان از اسفل سافلین باشد و روحش از اعلی علیین آنست که چون انسان بار امانت معرفت خواهد کشید میباید قوت هر دو عالم بکمال دارد چنانکه در دو عالم هیچ چیز بقوت او نباشد تا تحمّل بار امانت را بشاید و آن قوه از راه معنی میباید نه از راه صورت لاجرم آن قوه که روح انسانی دارد چون از اعلی علیین است هیچ چیز ندارد در عالم ارواح از ملك و شیاطین و جن و غیر آن و آن قوه که جسم انسانست چون از اسفل سافلین است هیچ چیز را نیست در عالم اجسام نه بهایم را و نه سباع را و نه غیر آنرا و آن چهار عنصر که قالب انسان از آن ساختند هم از آخر دُردی ارواح آفریده بود که قطاره صفت بود چنانکه شرح آن در فصل اول بمثال قند و قناد برفته است، پس از هر صفت که در ارواح بود ظهور او در عوالم مختلفه بر اصناف موجودات حسب الاستعداد وجود پیدا نمود که هیچ ذره نماند تا از صفات عالم ارواح در او چاشنی نبود و آن چهار عنصر مرکب اگر چه ابعده موجودات بودند از عالم ارواح ولیکن در آنها از صفات عالم ارواح چیزی تعبیه بود، پس هر چند در تخمیر طینه آدم جمالگی صفات شیطانی و سبعی و بهائمی و نباتی و جمادی حاصل

مِنْ مَثْقَلِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ^۱ اینجا تحقیق گردد و بدانکه هر چیز را
 که حق تعالی در عالم معانی ظاهر کرده است در عالم صورت آثار صورتی پدید آورده است
 پس صورت جملگی معانی عوالم ملک و ملکوت شخص حقیقت محمّدی آمد که
 تخم شجره نور احدیت است و صورت این شجره کلمه توحید لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ آمد
 و پرورش این شجره تخم توحید شریعت انبیاء علیهم السلام و از بهر زراعت این
 تخم توحید در زمین دلها خواجه فرموده که (الَّذِينَ مَزَعُوا الْأَحْرَةَ) و ایضاً
 از اینجا فرمود که (أَمِرتُ أَنْ أَقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا الْإِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) این
 چیست تخم توحید در زمین دلها پاشیدن ضَرْبَ اللَّهِ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ
 طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُوْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِأَذْنِ رَبِّهَا وَ
 يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ^۲ . فصل چهارم - در بدایت
 خلقت قالب انسان قال الله تعالی إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ^۳ و قال النبی علیه -
 السلام حَکَايَةُ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ (خَمَرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدِي أَرْبَعِينَ صَبَاحًا) بدانکه
 قالب انسانرا چون از چهار عنصر خاک و باد و آب و آتش خواستند ساخت آن عناصر
 را بر صفت عنصری و مفردی نبگذاشتند، آنرا بدرکات دیگر فرو بردند اوّل بدرکه
 مرگبی زیرا که عنصر مفرد تا در مقام مفردیست بعالم ارواح نزدیکتر است، بر آن
 قضیه که شرح رفته است و چون آنرا بمقام مرگبی خواهند رسانید مقام مفردی
 بیاید گذاشت و مرگبی آمد پس بیک در که از ارواح دور تر افتد، و چون بمقام
 نباتی خواهد آمد از مقام مرگبی و جمادی بیاید گذاشت پس درکه دیگر دور تر
 افتد از عالم ارواح، و از نباتی چون بحیوانی پیوند در که دیگر دور تر افتد، و از
 حیوانی چون بمقام انسانی رسید درکه دیگر فرو رود از شخص انسانی درکه
 دیگر فرو تر نیست اسفل سافلین عبارت از آنست این سخن با عناصر است که
 بتغییر احوال بدین درکات میرسد از بُعد عالم ارواح ولیکن اگر نظر با ملکوت
 جمادی کنی که بدین مراتب بمرتبه انسانی رسد اینمعنی درجات باشد نه درکات

تزدیکانرا بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی
 جبرئیل چون ذکر سوگند شنید بحضرت بازگشت گفت خداوند تو دانا تری خاک
 تن درنمیدهد میکائیل را فرمود تو برو او بیامد همچنین سوگند برداد بازگشت
 حق تعالی اسرافیل را فرمود تو برو او برفت همچنین بازگشت حق تعالی عزرائیل
 علیه السلام را فرستاد و گفت اگر بطوع و رغبت نیاید با کراه و اجبار بر گیر و بیار
 عزرائیل بیامد و بقهر يك قبضه خاک از روی زمین برگرفت، در روایت میآید که از
 روی زمین بمقدار چهل ارش خاک بر داشته بود بیاورد آن خاک را میان مگه و
 طایف بریخت عشق حالی دو اسبه میآمد و در وی میآویخت :

چون خاک زمین هنوز نا بیخته بود عشق آمده بود و در مل^۱ آویخته بود
 زین باده چه شیر خواره بودم خوردم نه نه می و شیر با هم آمیخته بود
 اول شرف که خاک آدم را بود این بود که بچندین رسول بحضرتش میخواندند و او
 ناز میکرد و میگفت که ما را سر این حدیث نیست :

حدیث من ز مفاعیل و فاعلات بود من از کجا سخن سر مملکت ز کجا
 آری قاعده چنین رفته است هر کس که عشق را منکر تر بود چون عاشق شود در
 عاشقی عالی تر گردد، باش تا مسئله قلب کنند :

منکر بودم عشق بتان را بیکچند آن انکارم مرا بدین روز افکنند
 جملگی ملائکه در آن حالت انگشت تعجب در دندان تحیر مانده که آیا این چه
 سر است که خاک ذلیل را بحضرت رب الجلیل بچندین اعزاز میخوانند و خاک
 در کمال مذلت و خواری با حضرت عزت و کبریائی چندین ناز و تعزز میکند و
 با این همه حضرت غنا و استغناء با کمال غیرت بترك او نگفت و دیگری را بجای
 او نخواند و این سر با دیگری در میان نهاد :

هم سنگ زمین و آسمان غم خوردم نه سیر شدم نه یار دیگر کردم
 آهو بمثل رام شود با مردم تومی نشوی هزار حیلت کردم
 الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت بسر ملائکه فرو میگفت که اِنِّی اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ^۲

۱ - بضم اول و سکون دوّم امرود را گویند و بمعنی شراب هم آمده است ۲ - سوره بقره

بود ولیکن چون باختصاص اضافه بیّدی - مخصوص گشته بود هر صفت از این صفات
 ذمیمه را چون بتصرف نظر آفتاب سنگ خارا گوهر و لعل و باقوت و زبرد و
 فیروزه و عمیق میگردد بنگر تا از خصوصیت (خَمْرُتُ طِیْنَةَ آدَمَ بَیْدِی) در
 مدّت (أَرْبَعِیْنَ صَبَاحًا) که بروایتی هر روز هزار سال بود آب و گل آدم صدف
 کدام گوهر شود این تشریف آدم را هنوز پیش از نفع روح بود و دولت سرای خلیفه
 خواست خود بود و در چهل هزار سال بخداوندی خویش کار میکرد که داند که
 آنجا چه گنجها تعبیه کرد؛ پادشاهان صورتی چون عمارتی فرمایند خدمتکاران را
 بر کار دارند ننگ دارند که بخودی خود دست در گل نهند بدیگران باز گذارند
 لیکن چون کار بدان موضع رسد که گنج خواهند نهاد جمله خدم را و چشم
 را دور کنند و بخودی خود دست در گل نهند و آن موضع بقدر و اندازه
 گنج راست کنند و آن گنج بخودی خود بنهند و برس گنج طلسمی سازند تا از
 تصرف اغیار محفوظ ماند حق تعالی چون اصناف موجودات می آفرید از دنیا و آخرت
 و بهشت و دوزخ و سایط گوناگون در هر مقام بر کار کرد چون کار بخلق آدم رسید
 گفت اِنِّی خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِیْنٍ^۱ و سایط از میان دور کرد که خانه آب و گل
 آدم من میسازم؛ جمعی را مشتبه شد گفت خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ^۲ نه هم تو
 ساخته؛ گفت اینجا اختصاص دیگر هست که اگر آنها را باشارت کن آفریده ام
 اِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ^۳ این را خود بخودی خود
 میسازم بیواسطه که در او گنج معرفت تعبیه خواهم کرد پس جبرئیل را فرمود
 برو از روی زمین مستی خاك بردار و بیار؛ جبرئیل علیه السلام برفت خواست که
 يك مشت خاك بردارد؛ خاك گفت ای جبرئیل چه میکنی گفت تو را بحضرت حق میبرم
 که از تو خلیفه می آفریند سوگند برداد که بعزت ذوالجلال حق که مرا مبر که من
 طاقت قرب ندارم و تاب آن نیارم من نهایت بعد باختیار قبول کرده ام تا از سطوت
 قهر الوهیت خلاص یابم که قرب خطر بسیار دارد (الْمُخْلِصُونَ عَلَىٰ حَظَرٍ عَظِيمٍ)

در بعضی روایت آنست که چهل هزار سال میان مگه و طایف با آب و گل آدم از کمال حکمت دستکاری قدرت میرفت و بر بیرون و اندرون او مناسب صفات خداوندی آینه ها بر کار می نشانند که هر يك مظهر صفتی بود از صفات خداوندی تا آنچه معروف است هزار و يك آینه مناسب هزار و يك صفت بر کار نهاد، صاحب جمال را اگر چه زرینه و سیمینه بسیار باشد اما بنزدیک او هیچ چیز اعتبار چنان ندارد که آینه تا اگر در زرینه و سیمینه خللی ظاهر شود آن صاحب جمال بخود عمارت آن نکند اما اگر اندک مایه از غبار در آینه ظاهر شود در حال باستین کرم بازرم تمام آن غبار از روی وی بردارد و اگر هزار خروار زرینه دارد در خانه نهاد یا در دست و گوش کند، اما روی از همه بگرداند و فرا روی آینه کند:

ما فتنه بر توایم و تو فتنه بر آینه
ما را نگاه بر تو تو را اندر آینه
تا آینه جمال تو دید و تو حسن خویش
تو عاشق خودی ز تو عاشق تر آینه

عشق رخ تو مرا چنین يك رویه
ببرید ز خلق و روی در روی تو کرد
و در هر آینه که در نهاد آدم بکار مینهادند در آن آینه جمال نمای دیده جمال بین مینهادند تا چون او در آینه نگردد بهزار و يك درینچه خود را بینند:

هر دم که مرا جمال تو دیده شود
احوال دلم همه یسندیده شود
در من نگری همه تنم دل گردد
در تو نگرم همه دلم دیده شود
اینجا عشق معکوس گردد اگر معشوق خواهد کز و بگریزد او بهزار دست در دامنش آویزد، آنچه بود که اول میگریختی و این چیست که امروز دروی می آویزی، آری آرزو از آن میگریختم تا امروز در نباید آمیخت:

توسنی کردم ندانستم همی
کز کشیدن سخت تر گردد کمند
آرزو گل بودم میگریختم، امروز همه دل شدم در می آویزم، اگر آرزو دوست نداشتم امروز بغرامت آن بهزار دل دوست میدارم:

این طرفه نگر که خود ندارم یکدل
و آنکه بهزار دل تو را دارم دوست
همچنین چهل هزار سال قالب آدم میان مگه و طایف افتاده بود و هر لحظه از خزاین مکنون غیب گوهری لطیف و جوهری شریف در نهاد او تعبیه میکردند تا

شما چه دانید که ما را با این مَشْتی خاك از ازل تا بابد چه كارها در پيش است :
 عشقی است که از ازل مرا درسر بود کاریست که تا ابد مرا در پيش است
 معذوریست که شما را باعشق سر و کاری نبوده است شما خشك زاهدان صومعه نشین
 حظایر^۱ قدسید از گرم روان خرابات عشق چه خبر دارید :

قدر گل و مُل باده پرستان دانند نه تنگ دلان و تنگ دستان دانند
 تو باده نخورده چه دانی قدرش سرریست در این شیوه که مستان دانند
 سلامتیا را از ذوق حالت ملامتیاں چه چاشنی :

درد دل خسته دردمندان دانند نه خوش منشان و خیره خندان دانند
 از سر قلندری تو گر محرومی سرریست در آن شیوه که رندان دانند
 روزکی چند صبر کنید تا من بر این يك مَشْت خاك دست کاری قدرت بنمایم و
 زنگار ظلمت خَلْقیت از چهره آینه فطرت او بزدایم تا شما در این آینه آن نقشهای
 بوقلمون ببینید، اول نقش آن باشد که شما را همه سجده او باید کرد، پس از ابر کرم
 باران محبت بر خاك آدم بارید و خاك را گل کرد و بید قدرت در گل دل کرد :

از شبنم عشق خاك آدم گل شد صدقننه و شور در جهان حاصل شد
 سر نشتر عشق بر رگ روح رسید یکقطره فرو چکید نامش دل شد

جمله ملائکه ملا اعلیٰ کرّوبی و روحانی در آنحال متعجب وار مینگرستند که
 حضرت جلّت بخداوندی خویش در گل آدم چهل شبانه روز تصرف میکرد و چون
 کوزه گر که از گل کوزه خواهد ساخت آنرا بهر گونه میمالد و بر آن چیزها می اندازد
 گل آدم را در تخمیر انداخته که خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ^۲ و در هر ذره
 از آن گل دلی تعبیه کرد :

سرا پای مرا دل آفرینند که مفتون سرا پای تو باشد

و آنرا بنظر عنایت پرورش میداد و حکمت آنرا با ملائکه میگفت در گل منگرید
 در دل نگرید :

گر من نظری بسنگ بر بگمارم زان سنگ دلی سوخته بیرون آید

دهان آدم گشاده دید گفت باشید که این شکل را گره گشا میدیاقتم من بدین سوراخ
 فرو روم و ببینم چه جایست چون فرو رفت و برگرد نهاد آدم بر آمد عالمی کوچک
 یافت از هر چه در عالم بزرگ دیده بود در آنجا نموداری دید سر را بر مثال آسمان یافت
 هفت طبقه چنانکه بر هفت آسمان هفت ستاره سیاره یافته بود بر هفت طبقات سر
 قوای بشری یافت چون حسن^۱ مشترك متخیله و متوهمه و متفکره و ذاکره
 و مدبره و حافظه و چنانکه در آسمان ملائکه بودند در بدن حاسه بصر و حاسه سمع
 و حاسه شم و حاسه ذوق و حاسه لمس و تن را بر مثال زمین یافت چنانکه در
 زمین درختان بودند و گیاهها و جویهای روان و کوهها در تن مویها بودند بعضی
 درازتر چون موی سر بر مثال درختان و بعضی کوچک چون موی اندام بر مثال گیاه
 و رگها بر مثال جویهای روان و استخوانها بر مثال کوهها و چنانکه در عالم کبری
 چهار فصل بودند بهار و خریف و تابستان و زمستان در آدم چهار طبع بود حرارت
 و برودت و رطوبت و بیوست در چهار چیز تعبیه صفا و سودا و بلغم و خون و در
 عالم کبری چهار باد بود باد بهاری و باد تابستانی و باد خزانی و باد زمستانی همچنین
 در آدمی که عالم صغری است چهار قوه بود یکی جاذبه تا طعام را بکشاند و بهاضمه دهد
 تا بپزند و بماسکه رساند تا منافع آن بستاند پس بدافعه دهد تا بدو بیرون کند
 چنانکه از آن چهار باد اگر یکی نباشد قوام عالم نبود در عالم کبری در عالم صغری
 اگر یکی از آن قوی نباشد قوام قالب نتواند بود و در عالم کبری چهار نوع
 آب باشد شور و تلخ و تین^۱ و شیرین و در آدم چهار آب هم دید و هر یکی در موضعی
 بحکمت نهاده آب شور در چشم نهاد که چشم بیه پاره ایست و بقاء بیه بشوری
 تواند بود و آب تلخ را در گوش نهاده تا آنچه حشرات باشند در گوش نرود و
 آب تین را در بینی نهاده تا آنچه از دماغ متولد شود از بینی بیرون بیاید و آب
 خوش را در دهان نهاده تا دهان خوش دارد و زبانرا بسخن گردان کند و طعام را
 بدرقه باشد تا بحلق فرود شود و در هر یک حکمتها بسیار است اگر شمرده آید دراز گردد
 و همچنین دیگر نمودارها که از عالم کبری در عالم صغری است شرح و بیان آن
 اطنابی دارد، باصل سخن باز آئیم چون ابلیس - گرد قالب آدم بر آمد هر چیز را

هر چه از نفایس خزاین غیب بود جمله در آب و گِل آدم دفین کردند، چون نوبت بدل رسید گِل دل آدم از ملاط بهشت بیاوردند و بآب حیات ابدی بسرشتند و بافتاب سید و شصت نظر پیرو کردند، این لطیفه بشنو که عدد سید و شصت از کجا بود از آنجا که چهل هزار سال بود تا آن گِل در تخمیر بود و چهل هزار سال سید و شصت هزار اربعین باشد بهر هزار اربعین که بر میآورد مستحق یکنظر میشد چون سید و شصت هزار اربعین بر آورد استحقاق سید و شصت نظر یافت :

یکنظر از دوست صد هزار سعادت منتظرم تا که وقت آن نظر آید
چون کار دل بکمال رسید گوهری بود در خزانه غیب که آنرا از خازنان پنهان داشته بود و خزانه داری آن بخداوندی خویش کرده بود فرمود که آنرا هیچ خزانه لایق نیست الا حضرت ما، با دل آدم آنچه بود گوهر محبت بود که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند و بر ملک و ملکوت عرضه داشته هیچکس را استحقاق خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافتند، خزانگی آنرا دل آدم لایق بود که بافتاب نظر پیورده بود و بخزانه داری آن جان آدم شایسته بود که چندین هزار سال از پرتو نور صفات جلال و جمال احدیت پیوروش یافته بود :

عشق من و نگار من آدم فتاده بود کادم میان مگه و طایف فتاده بود
عجب در آنکه چندین هزار لطف و عاطفت از عنایت بیعت با جان و دل آدم در غیب و شهادت میرفت و هیچکس را از ملائکه مقرب در آن محرم نمیساختند و از ایشان هیچکس آدم را نمیشناختند يك بیک بآدم میگذاشتند و میگفتند آیا این چه نقش عجیبی است که مینگارند و باز این چه بوقلمونست که از پرده غیب بیرون میآرند، آدم بزیر لب آهسته میگفت اگر شما مرا نمیشناسید من شمارا میشناسم باشید تا من سرازین خواب خوش بردارم اسامی شمارا يك بیک بر شمارم چه از جمله آن جواهر که دفین نهاد ماست یکی علم جملگی اسماست و علم آدم الأسماء کلها هر چند که ملائکه در او نظر میکردند نمیدانستند که این چه مجموعه است تا ابلیس پرتلبیس که گرد او طواف میکرد و بدان يك چشم اعورانه بدو مینگریست

او کسی دیگر شایستگی مسجودی دارد و او را سبحانه و تعالی بی یار و شریک و بی مثل و مانند و بی زن و فرزند میشناختیم ندانستیم که بنیابت و خلافت او کسی شاید ما دیگر بار میرویم و -گرد این کعبه طوافی کنیم و احوال اینخانه نیک بدانیم بیامند و -گرد قالب آدم میگشند و هر کسی در وی نظری میگرداند گفتند ما اینجا جز آب و -گل نمی بینیم از وی جمال خلافت مشاهده نمی افتد که در وی استحقاق مسجودی ما باشد و از غیب بجان ایشان بشارت میرسید :

معشوق بچشم دیگران نتوان دید جانان مرا بچشم من باید دید

گفتند از صورت این شخص زیادت حسابی بر نمیتوان گرفت مگر این استحقاق او را از راه صفاتست ، در صفت او نیک نظر کنیم چون نیک نظر کردند قالب آدم از چهار عنصر خاک و آب و باد و آتش دیدند ، در صفات آن نظر کردند خاک را صفت سکونت دیدند باد را صفت حرکت دیدند خاک را ضد باد یافتند و آب را سفلی دیدند و آتش را علوی یافتند هر دو ضد یکدیگر بودند ، دیگر باره نظر کردند خاک را بطبع خشک یافتند باد را تر یافتند آب را سرد یافتند آتش را گرم یافتند همه را ضد یکدیگر گفتند هر کجا دو ضد جمع شوند از ایشان جز فساد و ظلم نیاید **لَوْ كَانَ فِيهَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا** ^۱ عالم کبری بصدت در فساد می آید عالم صغری اولی تر با حضرت عزت گشتند گفتند **أَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا** ^۲ خلافت بکسی میدهی که از او فساد آید و خون ریختن تو لگد کند و **نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ** ^۳ و چون ما پاکان و مسبحان استحقاق خلافت ما راست و ما از او اولی تریم ، در روایت می آید که هنوز این سخن تمام نگفته بودند که آتشی از سُرَادِقَاتِ جلال و عظمت درآمد و خلقی از ایشان بسوخت :

چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکو یف کند ریشش بسوزد

از ما تو هر آنچه دیده سایه ماست بیرون زد و کون آ که سر مایه ماست
بی مائی ما ز کارها مایه ماست ما دایه دیگران و او دایه ماست

که بدید از او اثری باز دانست که چیست اما چون بدل رسید دل را بر مثال کوشکی یافت در پیش او از سینه میدانی ساخته چون سرای پادشاهان هر چند که کوشید که راهی یابد تا بدرون دل رود هیچ راه نیافت از اینجهت است که ابلیس را در درون دلها راه نیست، ابلیس با خود گفت هر چه دیدم سهل بود کار مشکل اینجاست اگر ما را آفتی رسد از این شخص از اینموضع تواند بود و اگر حق تعالی را با اینقلاب سروکاری خواهد بود یا در او تعبیه دارد در اینموضع تواند بود با صد هزار اندیشه نوید از دل بازگشت، ابلیس را چون در دل آمد بار ندادند دست ردش بر و باز نهادند مردود همه جهان گشت، مشایخ طریقت از اینجا گفته اند هر که را یکدل رد کرد مردود همه دلها گردد اما باید که آن دل بود زیرا که بیشتر خلق نفس را از دل نشناسند:

آن بود دل که وقت پیمچایمچ اندر او جز خدا نیابی هیچ

ابلیس چون خائب و خاسر بیرون آمد با ملائکه گفت که این شخص مجوف است با کی نیست، او را بغذا حاجت بود و صاحب شهوت بود چون دیگر حیوانات زود بروی مالک توان شد ولیکن در صدرگاه سینه کوشکی بی در و بام یافتیم در وی هیچ راه نبود ندانستم تا آن چیست، ملائکه گفتند اشکال هنوز باقی است آنچه اصل است ندانسته ایم با حضرت عزت گشتند گفتند خدایا مشکلات تو حل کنی بندها تو گشائی علم تو بخشی چندین گاه است تا در این مستی خاک بخداوندی خویش دستکاری قدرت میکنی و عالمی دیگر از این مستی خاک بیافریدی و در آن خزاین بسیار دفن کردی و ما را بر هیچ حال اطلاع ندادی و کس را از ما محرم اینواقعہ ساختی، باری با ما بگو این چه خواهد بود خطاب عزت در رسید که

اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً^۱ من در زمین حضرت خداوندی نایبی می آفرینم

اما هنوز تمام نکرده ام اینکه شما می بینید خانه او است و منزلگاه و تختگاه او است چون این را تمام کنیم و او را بر تخت خلافت نشانم جمله او را سجود کنید

فَاِذَا سُوِّیْتَهُ وَ نَفَخْتُ فِیْهِ مِنْ رُوْحِیْ فَفَعُوْا لَهٗ سَاجِدِیْنَ^۲ گفتند اشکال زیادت شد ما را سجده او میفرماید و او را خلیفه خود میخواند، ما هرگز ندانستیم که جز

بچندین میانجی پیورده اند

تورا از دو کیتی بر آورده اند

توئی خویشان را بیازی مدار

نخستین فطرت پسین شمار

فصل پنجم - در بدو تعلق روح بقلب انسان بی شبهت حلول و اتحاد: قال الله تعالی
 فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ^۱ رواه ابن مسعود
 عن النبی صلعم (إِنَّ خَلْقَ أَحَدِكُمْ يَجْمَعُ فِي بَطْنِ أُمِّهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا نُطْفَةً ثُمَّ
 يَكُونُ عَلَقَةً مِثْلَ ذَلِكَ ثُمَّ يَكُونُ مُضْغَةً مِثْلَ ذَلِكَ ثُمَّ يَبْعَثُ اللَّهُ مَلَكًا
 بِأَرْبَعِ كَلِمَاتٍ أُكْتُبُ رِزْقَهُ وَعَمَلَهُ وَآجَلَهُ وَشَقِيًّا أَمْ سَعِيدًا فَيَكْتُبُ مَا أَمَرَ
 بِهِ ثُمَّ يَنْفُخُ فِيهِ الرُّوحَ) بدانکه چون تسویت قلب بکمال رسید خداوند تعالی
 چنانکه در تخمیر طینت آدم هیچکس را مجال تصرف و محرمیت نداده بود و بخداوندی
 خویش مباشر آن بود در وقت تعلق روح بقلب هم هیچکس را محرم نداشت بخداوندی
 خویش بنفخ روح قیام نمود، در اینجا اشارتی لطیف و بشارتی شریف است که روح
 را در حمایت بدرقه نفخه خاص میفرستد یعنی او را از اعلی مراتب عالم ارواح
 باسفل درکات عالم اجسام میفرستد، مسافتی بعید است و دوست و دشمن بسیارند
 نباید که در این منازل و مراحل بدوست و دشمن مشغول شود و مرا فراموش کند
 و از انسی که در حضرت یافته است محروم ماند که راهزنان بسیار در راهند:

ز دشمنان حسود و ز دوستان غیور

بسی است در رهت ای رشک ماه و فتنه حور

چون اثر نفخه ما با او بود نگذارد که ذوق انس ما از کام جان او کلیه برود و در هیچ
 مقام بدوست و دشمن یابند تمام شود، و دیگر آنکه روح را بسید و شصت هزار
 عالم روحانی و جسمانی و ملکوتی و ملکوتی گذر خواهیم داد و در هر عالم که او را
 منزل انداخته ایم گنجی از بهر او دفین کرده تا آنروز که او را در اسفل عالم
 اجسام بخلاف فرستیم از این منزلها و گنجها با او روان کنیم و بر آن خزائن و

اَوَّل مَلامتی که در جهان بود آدم بود اگر بحقیقت میخواهی اَوَّل مَلامتی حضرت جَلت بود زیرا که اعتراض اَوَّل بر حضرت کردند که **أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ** ^۱ آنکه گفتند عجب اشارتی است که بناءً عشق بر ملامت نهادند: عشق آن خوشتر که با ملامت باشد آن زهد بود که با سلامت باشد عشقی نه که تا روز قیامت باشد بر عاشق و معشوق غرامت باشد جان آدم بزبان حال بحضرت میگفت که ما بارِ امانت به رسن ملامت در سفت جان کشیده ایم و سلامت فروخته ایم و ملامت خریده ایم از چنین نسبت ها باک نداریم هر چه گویند غم نیست:

هل تا بدرند پوستینم همه پاک از بهر تو ای یار عیار چالاک
در عشق یگانه باش از خلق چه باک معشوق تو را بر سر عالم خاک

آدم را این تشریف نه بس باشد که حضرت خداوندی آسمان و زمین و هر چه در اوست بنش شبانه روز آفرید که **خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ** ^۲ و در آن تشریف **بیدی** ارزانی نداشت با آنکه عالم کبری بود اینجا آدم را که عالم صغری بود آفرید حواله بچهل روز کرد و تشریف خلعت **بیدی** باو ارزانی داشت تا بیخبران بدانند که آدمی را بحضرت عزت اختصاصی هست که هیچ موجودات را نیست، دیگر آنکه در خلقت آدم بخصوصیت **بیدی** سرتی تعبیه افتاد که موجودات در آفرینش تبع آن سر بودند و این خود هنوز تشریف قالب او است که عالم صغری است بنسبت با عالم کبری اینجا اختصاص دیگر روح او است بحضرت که **وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي** ^۳ با آنکه دنیا و آخرت و هر چه در آنست در عالم صغری بود بنسبت با بی نهایتی عالم روح بنگر تا چه تشریفها یافته باشد چون هر دو جمع شوند روح و قالب و بتربیت بکمال خود رسند که داند که چه سعادت و دولت نثار فرق ایشان کند **(أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَأَعْيُنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَيَّ قَلْبٍ بَشَرٍ)** .

حال جمله‌گی ملاً اعلی از کزویی و روحانی پیش تخت او بسجده در آمدند که
 فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ^۱ مثلاً جبرئیل را بر آن در گاه بحاجبی بداشتند
 و میکائیل را بخازنی و جمله ملک هر کسی را بدین در گاه بشغلی نصب کردند
 خواستند تا تمهید قاعده سیاست کنند و یکی را بردار کشند و سنکسار لعنت کنند
 تا در ملک و مملکت کسی دیگر دم خلافت و مخالفت این خلافت نیاورد آن مغرور
 سیاه گلیم را که وقتی بفضولی بی اجازت دزدیده بقالب آدم در رفته بود و بچشم
 حقارت در ممالک خلافت او نگرسته و خواسته که در خزانه دل آدم نقبی زند
 میسر نشد او را بتهمت دزدی بگرفتند و برسن شقاوت بر بستند تا وقت سجود جمله
 ملائکه سجود کردند او نتوانست کرد زیرا که برسن شقاوت آن روزش بستند که
 بی دستوری در کار خانه غیب رفته بود، و در روایت می‌آید که چون در قیامت
 خلائق را بر عرصات حاضر کنند نوری از انوار خداوند تبارک و تعالی تجلی کند
 جمله خلائق خواهند که سجود آورند هر کس که در دنیا حق را سجده کرده است
 بسجود رود و آنها که نکرده باشند و سجود هوا و بتان کرده باشند نتوانند کرد
 زیرا که سر ایشان برسن شقاوت آن روز بسته بودند که سجده حق نکردند، اما آن
 رسن را امروز بچشم ظاهر نتوان دید هر که را چشم باطن گشاده بود بیند لاجرم
 در بند آن شود که بمقراض توبه و استغفار بگسلد و اگر امروز نگسلد همچنان
 بسته بسلاسل و اغلال فردا او را بی بازار قیامت بر آرند إِذَا الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ
 وَالسَّلَاسِلُ^۲ آنجا ظاهر شود پس سر ابلیس پرتلبیس آن روز بر بستند که از میان
 جمله ملائکه گستاخی کرد و بی اجازت بکار خانه غیب در رفت و مخالفت فرمان
 لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ^۳ کرد لاجرم برسن قهر سرش
 بر بستند تا سجده آدم نتوانست کرد که فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ
 إِلَّا ابْلِيسَ ابْنِ^۴ و خلق چنان پندارند که (ابا و استکبار) در وقت سجود

دفاعن کس را اطلاع نداده ایم ما اَشْهَدُ تَهُمْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ جمله
 من نهاده ام من دانم که چه نهاده ام و کجا نهاده ام و چون نهاده ام و من دانم که
 هر يك چون بر باید گرفت، در جمله مقامات دلیل و راهبر روح منم تا جمله بر او
 عرضه کنم و از خزاین و دفاین که او را در آن عالم بکار خواهد شد بدو دهم و
 آنچه دیگر باره بوقت مراجعت با او در هر مقام بکار شود بگذارم و طلسماتی که
 از بهر نظر اغیار در این راه ساخته ام تا هر مدعی بگزارم بدین حضرت نتواند رسید
 با او نمایم و بند گشای آن بر او عرضه کنم تا بوقت مراجعت راه بر او آسان گردد
 و از مصالح و مفاسد راه او را با خبر کنم، دیگر آنکه چون روح را بخلافت میفرستم
 و ولایت میبخشم و مدتی است تا آوازه اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً^۲ در جهان
 انداخته ام جمله دوست و دشمن و آشنا و بیگانه منتظر قدم او مانده اند او را
 باعزاز و اکرام تمام باید فرستادن، مقربان حضرت خداوندی را فرموده ام که
 چون او بر تخت خلافت بنشیند جمله پیش تخت او سجده کنند باید که اثر اعزاز
 و اکرام ما بروی بینند تا کار در حساب گیرند پس روح پاک را بعد از آن که چندین
 هزار سال در خلوتخانه حظیره^۳ قدس اربعینات بر آورده بود و در مقام بیواسطگی
 منظور نظر عنایت بوده و آداب و اخلاق خلافت و شرایط و رسوم نیابت از خداوند
 و منوب خویش گرفته چه تا نایب و خلیفه پادشاه عمری در حضرت پادشاه تربیت و
 رسوم جهانداری نیاموزد اهلّیت نیابت و خلافت نیابد بعد بر مرکب خاص و نَفَخْتُ
 فِيهِ^۴ سوارش کردند:

هم عقل دویده در رکابش هم عشق خزیده در پناهِش

مه طاسک گردن سمندش شب طرّه پر چم سیاهش

و با خلعت اضافت یاءِ مِنْ رُوحِي بر جملگی ممالک روحانی و جسمانی عبور
 دادند و در هر منزلی و مرحله آنچه زبده و خلاصه دفاین و ذخایر آن مقام بود در موکب
 او روان کردند و او را در ممالک انسانیت بر تخت قالب بدن بخلافت نشانند و در

۱ - سوره کهف ۲ - سوره بقره ۳ - بوستان و باغ پاکیزه ۴ - سوره حجر و ص

در حال ازان و حشت آشیان برگشت و خواست تا هم بدانمقام رود :

عزمم درست شد که از اینجا کنم رحیل

خود آمدن چه بود که پایم شکسته باد

چون خواست که باز گردد مرکب نفعه طلب کرد تا بر نشیند که او پیاده نیامده بود و سواره آمده بود، مرکب نیافت، نیک شکسته دل شد، با او گفتند ما از تو این شکستگی میطلبیم قبض بر وی مستولی شد، آهی سرد بر کشید گفتند که ما تو را از بهر این آه سرد فرستاده ایم بخار آن آه بیام دماغ او برآمد در حال عطسه برآمد افتاد حرکت در وی پیدا شد و دیده بر گشاد فراخنایی عالم صورت بدید روشنی آفتاب مشاهده کرد گفت الحمد لله خطاب عزت در رسید که (يَرْحَمُكَ رَبُّكَ) ذوق آن خطاب بجانش رسید اندک سکوتی در وی پدید آمد، هر وقت از ذوق قربت و انس حق بر اندیشیدی و فراخنایی فضای عالم ارواح و رزقها که بیواسطه یافته بود یاد کردی خواستی که قفس کالبد بشکنند و لباس آب و گل بر خود پاره کند :

آن بلبل محبوس که نامش جانست دستش بشکستن قفس می نرسد

همچنانکه اطفال را بچیزهای رنگین یا آواز زنگله و نقل و میوه مشغول کنند آدم را بمعلمی ملائکه و سجود ایشان و بردن بر آسمان و بر منبر کردن و گرد آسمانها گردانیدن و بدان قصصهای معروف مشغول میکردند تا باشد که قدری نایره آتش اشتیاق او بجمال حضرت تسکین پذیرد و با چیزی دیگر انس گیرد و آن وحشت از او زایل شود و او بزبان حال میگفت :

مهتر ز دل و خیالت از دیده من

هرگز نشود ای بت بگریده من

مهر تو در استخوان پوسیده من

گر از پس مرگ من بجوئی بابی

خطاب میرسید که ای آدم در بهشت رو و خوش بنشین و چنانکه میخواهی میخور و میخسب و با هر که خواهی انس گیر یا آدم اسکن آمنت و رزقک الجنة هر چند میگفتند او میگفت :

یا با کس دیگر آشنا داند شد

حاشا که دلم از تو جدا داند شد

بود، بلی صورت آن بوقت سجده بود که بمثابت ثمره است اما حقیقت ابا و استکبار که بمثابت تخم است آن روز در زمین شقاوت ابلیس افتاد که از رعایت ادب ابا کرد و بی اجازت در کارخانه غیب رفت چون بیرون آمد استکبار کرد و گفت خَلَقُ جُوفٌ لَا يَتَمَّا لَكَ بِحِشْمِ بزرگی بخود نگریست و بچشم حقارت در خلیفه حق آن تخمش بروزگار پرورش یافت ثمره آن ابا و استکبار آمد لاجرم برسن شقاوت بدار لعنتش بر کشیدند و إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي الْيَوْمَ الَّذِينَ ا و برین دار تاقیم ساعت سیاست بگذاشتند بلکه تا ابد الا بدین از این دار فرونگیرند تا بعد از این در جمله ممالک کسی زهره ندارد که با خلیفه حق قدم بیحرمتی نهد و هر آنکه متابعت ابلیس کند در این مملکت او را هم با او در يك سلك کشند و بدوزخ فرستند که لَا مَلَانَ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّن تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ^۲ آورده اند که چون روح بقالب در آمد در حال گرد جملگی ممالک بدن بر گشت خانه بس ظلمانی و با وحشت یافت بناء آن بر چهار اصل متضاد نهاده دانست که آنرا بقای نباشد، خانه تنگ و تاریک دید چندین هزار حشرات و موذیات از عقارب و حیّات و ثعبان و انواع سباع از شیر و ببر و پلنگ و خرس و خوک و از انواع بهایم خر و گاو و اسب و استر و اشتر و جملگی حیوانات بیکدیگر بر میآمد هر يك بر او حمله میکرد و از هر جانب هر یکی زخمی میزدند و بوجهی ایذاء میکردند و نفس سلك صفت غریب دشمنی آغاز کرد چون گرگ در وی میافتاد، روح پاك که چندین هزار سال در جوار قرب رب العالمین بصد هزار ناز پرورش یافته بود از آن و حشتهای نيك متوحش گشت، قدر انس حضرت عزّت که تا این زمان نمیدانست بدانست، نعمت وصال را که همیشه مستغرق آن بود و ذوق آن نمیدانست و حق آن نمیشناخت بشناخت، آتش فراق در جانش شعله زد و دود هجرانش بسرش بر آمد و گفت:

دی ما و می و عیش خوش روی نگار
 ای گردش ایام تو را هر دو یکی است
 امروز غم و غریبی و فرقت یار
 جان بر سر امروز نهم دی باز آر

یاری که همیشه در وفای ما بود کارش همه جستن رضای ما بود
 بیگانه چنان شد که نمیداند کس گو در همه عمر آشنای ما بود

ای آدم از بهشت بیرون رو و ای حوّا از وی جدا شو اِهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا^۱
 ای تاج از سر آدم بر خیز، ای حله از تن حوّا دور شو و ای حوران بهشت آدم را
 بر دف دو رویه^۲ بزیند که وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ^۳ این چیست سنگ ملامت
 بر شیشه سلامت میزینم روغن خود پرستی آدم را بر زمین مذلت عبودیت می‌ریزیم
 تیغ همت او را بر سنگ امتحان می‌زینم:

این کوی ملامت است و میدان هلاک این راه مقامران بازنده پاک
 مردی باید قلندری دامن چاک تا بر گذرد عیار وار و چالاک
 چون آدم را سر بدین وحشت سرای دنیا در دادند و از یار جدا کردند:

نه هم نفسی نه همدمی نه یاری مشکل دردی طرفه غمی خوش کاری
 چون بر این قاعده روزی چند سرگردان بگشت فریاد رس ندیدم بادقتر اول رفت
 باز معلم غیب تخته ابجد عشق نسختش در نوشت.

تخته عشق در نوشتم باز در نویس ای نگار تخته ناز
 تا بر استاد عاشقی خوانیم روزکی چند باز ناز و نیاز
 گفتند ای آدم دیگر باره گلیم ادبار باز انداختی رَبَّنَا ظَلَمْنَا^۴ آغاز نهادی:
 آئی بر من چوباز مانی زهمه معشوقه روز بینوائیت منم

گفت خداوند مرا این سرگردانی میبایست تا قدر الطاف تو بدانم و حق خداوندی
 تو بشناسم، مرا این مذلت و خواری در خور بود تا مرتبه اعزاز و اکرام تو بازینم
 و بدانم که با این مشتى خاك لطف و خداوندی تو چه فضلها کرده است و از کدام
 دَر که بکدام درجه رسانیده و تشریف خَلَقْتُكَ فَرَدًّا^۵ لَقَرْدِ ارزانی داشته و بغیرت
 پیوند از اغیار بریده که كُنْ لِي اَكُنْ لَكَ پس امروز عاجز وار بدر کرم تو باز

۱ - سوره بقره ۲ - چیزیست که قوالان و نوازندگان پوست بر او کشند و می‌نوازند

۳ - سوره طه ۴ - سوره اعراف

از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست و ز کوی تو بگذرد کجا داند شد

چون وحشت آدم کم نمیشد و با کس انس نمیگرفت هم از نفس او حوّا را بیافرید و در کنار او نهاد تا با جنس خویش انس گیرد و جعل منها زوّجها لیسکن الیها^۱ آدم چون در جمال حوّا نگرست پر تو جمال حق دید، بر مشاهده حوّا ظاهر شد که
(كُلِّ جَمِیلٍ مِنْ جَمَالِ اللَّهِ) ذوق آن جمال باز یافت :

ای گل تو بروی دلربائی مانی وی مل تو زیار من جدائی مانی
وی بخت ستیزه کار هر دم با من بیگانه تری با شنائی مانی

بر بوی آن حدیث اینجا بشاهد بازی در آمد چندانکه ذوق آن معامله باز یافت، صفت شهوت غالب شد که کاملترین صفتی است از حیوانی و بزرگترین حجاب از آن خیزد و دیگر صفات حیوانی بخوش خوردن و خوش خفتن غلبه گرفت حجب زیاده شد و انس حضرت نقصان پذیرفت چه بمقدار آنکه از لذّات و شهوات حیوانی نفس آدمی ذوق مییابد با آن انس میگیرد و بدان مقدار انس حقّ از دل کم میشود و اینمعنی ابتلای بزرگ است و کم کسی از آن خلاصی یابد مگر کسی که از آدمیت بعدمیت باز رود، باری چندان انس پدید آمد آدم را با بهشت و لذّات آن که چون ابتلاء شجره در میان آمد و لا تقربا هذه الشجرة^۲ ابلیس او را بملك بهشت بتوانست فریفت که هل ادلكك على شجرة الخلد و ملكك لا یبلی^۳ تا خلود بهشت و ملك آن بر رضای حق برگزید و بگفت شیطان از غایت حرص فرمان رحمان بگذاشت در حال غیرت حق تاختن آورد که ای آدم تورا نه از بهر تمتعات نفسانی و مراتع حیوانی آفریده ام که افحسبتهم^۴ انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون^۴ خوف آنست که آنچه نیم روزت در این بهشت بگذاشتم و حجب لذّات بر تو بگماشتم مرا چنین فراموش کردی و بغیر من مشغول گستی و انس گرفتی و بی فرمانی کردی و از شجره بخوردی اگر خود یکره روزت تمام بگذارم یکباره مرا فراموش کنی و یگانگی به بیگانگی مبدل کنی و ما را یاد نیاری :

۱ - سوره اعراف ۲ - سوره بقره و اعراف ۳ - سوره طه ۴ - سوره مؤمنون

مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ^۱ از این مطلع طلوع کرد، شب دیجور ادبار فراق را
 صبح صادق وصال بدمید و از الطاف ربوبیت بعبودیت آدم خطاب رسید:
 باز آ که از آنچه بودی افزون باشی ورتا بکنون نبودی اکنون باشی
 اکنون که بوقت جنگ جانی و جهان بنگر که بوقت آشتی چون باشی
 مَضَى مَا مَضَى وَأَسْتَوْنَفَ الْوُدَّ بَيْنَنَا بِفَرْمُودِ تَابِدَلِ آوَازَهُ وَ عَصَى آدَمَ رَبَّهُ
 فَعَوَى^۲ مَنَادَى إِنَّ اللَّهَ أَصْطَفَى آدَمَ^۳ بعالم بر آمد و دبدبه ثم اجتبیبه ربه فتاب
 عَلَيْهِ وَهَدَى^۴ در ملک و ملکوت افتاد:

معشوق بسامان شد تا باد چنین بادا کفرش همه ایمان شد تا باد چنین بادا
 این تصرفات گوناگون چه بود آدم را در خلافت پرورش میدادیم و نقطه محبت او
 درین ابتلائیّت بکمال میرسانیدیم إِنَّ الْبَلَاءَ مُوَكَّلٌ بِالْأَنْبِيَاءِ فَلَا مَثَلُ فَلَا مَثَلُ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ.

در معاش - و آن مشتمل است بر بیست فصل تبرکاً بقول الله تعالی
 باب سوم إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ^۵

فصل اول - در بیان حجب روح انسان از تعلق قلب و آفات آن قال الله تعالی
 وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ^۶
 و قال النبی صلعم (إِنَّ لِلَّهِ سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ لَوْ كَشَفَهَا
 لَأَخْبَرَتْ سُبْحَاتٍ وَ جَهِّ مَا أَنْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ) بدانکه چون روح انسان را
 از قرب و جوار رب العالمین بعالم قلب و ظلمت آشیان عناصر و وحشت سرای دنیا
 تعلق میساختند بر جمستگی عوالم لاهوت و جبروت و ملکوت و ملک عبور دادند
 و از عوالم آنچه زبده و خلاصه آن بود با او یار کردند و آنچه نفعی بود یا ضرری
 و بانس هم نظری میبود و تعلق از بهر جذب منافع و دفع مضرات که روح انسانی

۱ - سوره بقره ۲ - سوره طه ۳ - سوره آل عمران ۴ - سوره طه ۵ - سوره
 انفال ۶ - سوره العصر

کشتم و اگر چه زبان عذرم کنگست میگویم :

روزی دوسه گریبتو شکیب آوردم صد عذر لطیف دلفریب آوردم

جانا ز غمت سر به نشیب آوردم در یاب که پای در رکیب آوردم

در این تضرع وزاری آدم را بروایتی مدت چهارصد سال سرگشته و دیده بخون دل آغشته بگذاشتند، و عزت ربوبیت از کبریا و عظمت با جان مستمند و دل دردمند آدم میگفت من تورا از مستی خاك ذلیل بیافریدم و بعزت از ملائکه مقرب برگزیدم و تورا مسجود همه گردانیدم و حضرت کبریا را در معرض اعتراض آتَجَلُّ فِيهَا آوردم و عزایل را از دوستی تو دشمن کردم و در پیش تخت خلافت تو بر دار لعنت کشیدم و بترك يك سجده توسجده های هفتصد هزارساله آنها را هباء منثوراً گردانیدم و بضربت فَأَخْرَجَ مِنْهَا از جوار رحمت خود دور کردم، تو شکر این نعمتها نگذاردی و حق من نساختی و قدر خود ندانستی و دشمن را دوست گیری و دوست را دشمن دانی و مرا و خود را در زبان دوست و دشمن اندازی لاجرم چون سطوت قهاری ما بر قضیه و لَيْنٌ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ دست برد بنماید باید که در صدمت اوّل بصبر پای داری و چین در ابرو نیاری که (الصَّبْرُ عِنْدَ الصَّدمَةِ أَوْلَى)

روزی که زمانه در نهیت باشد باید که در آنروز شکیت باشد

بد نیز چه نیک در حسابت باشد نه پای همیشه در رکابت باشد

آدم آدم ندّم بگذاشت و باز علم عجز بر افراشت و بقلم نیاز بر صفحه صحیفه تقصیر صورت اعذار مینگاشت و با دل بریان و دیده گریان زبان جانش میگفت : همه فانی ایم باقی توئی، همه در مانده ایم فریاد رس توئی، همه بیکسیم کس هر کس توئی، آنرا که تو برداشتی میفکن، آنرا که بنگاشتی مشکن، عزیز کرده خود را خوار مکن، بشادی پرورده خود را غمخوار مکن، چون بر گرفتی هم تو بدار، ما را با ما مگذار و بدین بی خوردگی معذور دار که این تخم تو کشته و این گل توسرشته :

اگر بار خار است خود کشته وگر پرنیانست خود رشته

چون زاری آدم از حد بگذشت و سخن بدین سر حد رسید آفتاب اقبال فتلقی آدم

و چون بدین عالم پیوست و آن انس فراموش کرد نامی دیگر مناسب فراموش کاری بر وی نهادند و چون خطاب کند بیشتر بدان نامش خواند که **يَا أَيُّهَا النَّاسُ** یعنی ای فراموش کار تا بو که آن ایام انسی یاد آید و گفته اند **(سُمِّيَ الْإِنْسَانُ الْإِنْسَانًا لِأَنَّهُ نَاسٍ)** از اینجا فرمود خواجه را علیه الصلوة و ذکرهم یا ایام الله^۱ یعنی اینها را که بروزگار دنیا مشغولند یادشان ده آن روز های خدای تعالی که در جوار حضرت و مقام قربت بودند باشد که باز آن مهر و محبت در ایشان بجنبید دیگر باره قصد آشیانه اصلی و وطن حقیقی کنند **لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ . لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ**^۲ اگر محبت آن وطن در دل بجنبید عین ایمانست **(حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ)** و اگر آن محبت نجنبید و طلب مراجعت نکند و دل در اینجهان بندد نشان بی ایمانست که **وَلِكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ آتَبَعَ هَوِيَهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ**^۳ هر که در این حجب بماند و درد برداشت این حجبش نباشد در خسران ابدی که **وَالْعَصْرِ** **إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ**^۴ بماند قسم یاد میکنند که روح انسانی بواسطه تعلق قالب مطلقاً با فوات خسران گرفتار است الا آن کسانی که بواسطه ایمان و عمل صالح روح را از این آفات و حجب صفات قالبی خلاص داده اند تا بمقرّر اصلی آید، و مثال تعلق روح انسان بقالب و آفات آنچنانست که شخصی تخمی دارد که اگر بکارد و پرورش دهد یکی ده تا صد تا هفتصد میشود ولیکن اگر تخم در زمین اندازد و پرورش ندهد خاصیت خاک آنست که تخم را بیوساند و آن استعداد که در او بود باطل کند، پس تخم روح انسانی بیش از آنکه در زمین قالب اندازند استعداد استماع کلام حق حاصل داشت چنانکه از عهد **أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ** خبر باز داد و اهلیت جواب **بلی** باز نمود و از بهر این مزارعت کردند که یکی تا هفتصد شود ولیکن اگر باین تخم روح آب ایمان و عمل صالح تربیت بدو نرسد عین نقصان است از آن

مجبور بر آن است که جذب منافع و دفع مضرات کند با او بمرافقت آمدند پس از عبور او بر چندین هزار عوالم مختلفه روحانی و جسمانی تا آنکه که بقلب پیوست هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی پدید آمده بود چه نگرش او بهر چیز در عوالم اگر چه ثانی الحال و سبب کمال او خواست بود حالا هر یکی حجابی شد تا بواسطه آن حجب از مطالعه کلیه عوالم ملکوت و مشاهده جمال احدیت و ذوق مخاطبه حق و شرف قربت محروم ماند و از اعلیٰ علیین قربت با سفل السافلین طبیعت افتاد :

آسوده بدم با تو فلک نپسندید خوش بود مرا با تو زمانه نگذاشت

فَبِتْنَا عَلَى رَعْمِ الْحَسُودِ وَ بَيْنَنَا

حَدِيثُ كَطِيبِ الْمِسْكِ شَيْبِ بِهِ النَّحْمُ

فَلَمَّا أَضَاءَ الصُّبْحُ فَرَّقَ بَيْنَنَا

وَ آيَ لَعِيمٍ لَا يَكْدِرُهُ الدَّهْرُ

و بدین روزی چند مختصر که بدین قالب تعلق گرفت آن روح پاک که چندین هزار سال در خلوت خاص بیواسطه شرف قربت یافته بود چندان حجب پدید آورد که بکلی آن دولتها فراموش کرد نَصُوا اللَّهَ فَتَسِيَهُمْ^۱ و امروز هر چند بر اندیشد از آن عالم هیچ یادش نیاید ، اگر نه بشومی حجب بودی چندین فراموش کار نشدی و آنهمه اُنس که یافته بود بدین وحشت بدل نکردی و جان حقیقی بیاد ندادی :

لَوْلَا مَفَارِقَةُ الْأَحْبَابِ مَا وَجَدْتُمْ لَهَا الْمَنَابِيَا إِلَىٰ أَرْوَاحِنَا سُبُلًا

نام انسان مشتق از اُنس بود که اوّل از حضرت یافته بود گفته اند (سَمِيَ الْإِنْسَانُ

إِنْسَانًا لِأَنَّهُ أُنْسِي) حقتعالی چون از زمان ما مضی انسان خبر باز میدهد او را

بنام انسان میخواند که هَلْ آتَىٰ عَلَيَّ الْإِنْسَانِ حِينَ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا

مَذْكُورًا^۲ یعنی در حظایر قدس بود و بدین عالم نه پیوسته بود ، دیگر گفته

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ^۳ یعنی در عالم ارواح با سفل قالب نیامده بود

گرفتن است بعالم محسوس و فراموش کردن عالم غیب و از اینجاست که بچه هر چیز باندک روزگار پرورش یابد و بمصالح خویش قیام نماید و بکمال جنس خود رسد و قوت یابد و جثه تمام کند، و بچه آدمی بچهل سال بکمال خود رسد و بیانزده سال بعد بلوغ رسد و مدتی ماند تا بمصالح خویش قیام تواند نمود بدان سبب که آدمی بچه را انس باعالمی دیگر است و ذوق آن مشرب یافته و بارفراق آن عالم بر جان اوست با این عالم آشنا نمیتواند بود خوئی فرا این عالم نمیتواند کرد الا بروزگار دراز تا بتدریج خوئی از عالم علوی باز کند و خوئی فرا عالم سفلی کند و ذوق مشرب غیبی فراموش کند و ذوق مشارب حسی باز یابد آنگه یکجهت از این عالم شود، و چون از آن عالم بکلی فراموشی پدید آید بسی حیل و مکر در جذب منافع و دفع مضرات دنیاوی بیندیشد که هیچ حیوان و شیطان بدان نرسد، اما حیوانات چون از عالمی دیگر خبر ندارند یکجهت از این عالم باشند جملگی همت بر مصالح خویش صرف کنند و بشهوتی تمام باستیفای لذت حسی مشغول شوند زود پرورش یابند و با کمال خود رسند:

لقمه با بیم جان خورد آهو زان نباشدش دنبه و پهلو

غرض آنکه روح انسانی تا بر ملک و ملکوت روحانی و جسمانی گذر میکند و بقالب انسان تعلق میگیرد و آلت جسمانی را در افعال استعمال میدهد و هر دم و نفس که از او صادر میشود جمله موجب حجب و بعد و ظلمت میباشد و سبب حرمان روح از عالم غیب میگردد تا از آن عالم بکلی بی خبر شود و گاه بود که هزار مخبر خبر میدهد که تو وقتی در عالم دیگر بوده قبول نکنند و بدان ایمان نیارد، اما طایفه را که منظور آن نظر عنایتند اثر آن انس که با حضرت عزت یافته بودند با ایشان باقی مانده باشد اگر چه بخود ندانند که وقتی در عالم دیگر بوده اند ولیکن چون مخبری صادق القول بگوید اثر نور صدق آن مخبر و اثر آن انس بیکدیگر پیوندد هر دو دست در گردن یکدیگر آورند زیرا که هر دو هم ولایتی اند یکدیگر را بشناسند اثر آن موافقت و مراقت بدلها رسد جمله در حال اقرار کنند، فی الجمله هر کجا از آن انس چیزی باقی است تخم ایمان است بدیر

بینائی و شنوائی و گویائی محروم مانده و در زمین بشریت پوسیده گردیده، و چون آب ایمان و عمل صالح تربیت بدورسد تخم برومند شود و از نشیب زمین بشریت بعالم عبودیت علو نماید و از درکات خسران خلاص یابد و بقدر مدد و تربیت که یابد بدرجات نجات نائل گردد و اگر بدون همتی و ابلهی با کل و شرب طبیعت و بمراتب بهشت و دوری از جهنم که (اکثر اهل الجنة البله و اکثر اهل النار الجهلة) قناعت نماید و صاحب درجه از درجات معرفت و ایمان گردد ولیکن بآب حیوة معرفت و ایمان صالح حقیقت که وصول بمقام ثمرگی است که اقصی مرتبه معرفت است و نصیب جمله اهل الله و خواص است نرسیده و ندیده و نچشیده است و خلاص از این حجب و خسران بواسطه ایمان و عمل صالح تواند یافت که **إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ** چنانکه شرح آن بیاید در مقام خویش انشاء الله، و چون طفل در وجود میآید ابتداء که هنوز حجب قوی تمام مستحکم نشده است و نو عهد قربت حضرتست ذوق انس حضرت با او باقی است در حال که از مادر جدا میشود از رنج مفارقت آن عالم همی گرید و هر ساعت که شوق غلبه کند فریاد و زاری برآرد دل رنجور و جان مهجور او زبان حال با حی ذوالجلال میگوید:

آن دل که تو دیده ای فکار است هنوز وز عشق تو با ناله و زار است هنوز
 آن آتش دل بر سر کار است هنوز و آن آب دودیده برقرار است هنوز
 هر لحظه آن طفل را بچیزی دیگر مناسب نظر حس او و خوش آمد طبع او مشغول
 میکنند و باین عالم انس میگیرد دیگر باره چون فرو گذارندش چون پیل هندوستان
 در خواب بیند باری دیگر بار سر گریه و زاری رود:

آمد شب و باز گشتم اندر غم دوست هم با سر گریه ای که چشمم را خوست
 خون دلم از هر مژه کز پلک فروست سیخی است که پاره جگر بر سر اوست
 مادر مهربان باز یستان در دهان طفل نهد ذوق شیر بکام او رسد بتدریج با آن
 انس نو میگیرد و انس اصلی فراموش میکند تا بحد بلاغت رسیدن کار او انس

حبوب و ثمار در وی اندازند و پرورش دهند یکی را صد تا هفتصد بردارند کَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سُنْبَلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يَضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ^۱ حقیقت دنیا را هم مستعد آن گردانیده اند که مزرعه آخرت باشد و تخم اعمال صالح در وی اندازند یکی را ده تا صد تا هفتصد بردارند که (الْحَمْسَةُ بَعِشْرُ امْتَالِهَا إِلَيَّ سَبْعِمِائَةٌ ضِعْفٍ) و باشد که بی نهایت و بی حساب بردارند که: إِنَّمَا يُؤَفِّقِي الصَّابِرِينَ أَجْرَهُمْ بِعَمَلِهِمْ^۲ همچنین زمین قالب انسان را استعداد آن داده اند که چون تخم روحانیت بدهقنت و تَفَحُّتٌ فِيهِ مِنْ رُوحِي در وی اندازند و آب عنایت و آفتاب شریعت پرورش دهند ازان ثمرات قربت و معرفت چندان بردارند که در وهم و فهم و عقل هیچ آفریده نگنجد و بیان هیچ گوینده بکنه آن نرسد الا بدان مقدار که فرمود: (أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ) و چنانکه از بهر مزارعت تخم دنیاوی تا بکمال ثمرگی خود رسد چندین هزار اسباب و آلات و ادوات مختلف همی باید چون زمین که تخم در وی اندازند و آسمان که ازان آفتاب و آب می آید برای پرورش تخم و هوا که سبب اعتدال گردد میان سردی زمین و گرمی آفتاب و دیگر آلات و اسباب چون اشخاصی که تخم اندازند و گناو که حرارت بدان کنند و آهن و چوب و ریسمان که آلت حرانند و دروگر و آهنگر و رسن تاب که این آلت و اسباب راست کنند^۳ و دیگر باره این اشخاص را خلق بسیار باید که بر کار باشند که تا اینها بکار خود مشغول توانند بود چون نانوا و قصاب و بقال و مطبخی و ریسندگان و بافندگان و شویندگان و حلاجان و دوزندگان و اینها را نیز خلقی باید که بر کار باشند تا ایشان نیز بکار خویش مشغول توانند بود چون آسیابان و میرابان و راعیان و دروگران و ستوران و ستوربانان و غلبهها هر طایفه را صنفی دیگر از خلق بایند تا بمصالح قیام نمایند و آنکه پادشاهی عادل باید تا سویت میان خلق نگه دارد و دفع

یا زود ایمان تواند آورد و هر که را آن انس منقطع شده است و در دل او با عالم غیب بگلی بسته شده ایمان ممکن نیست که سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْتُمْ لَا يُؤْمِنُونَ^۱. ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی أبصارهم غشاوة^۲ و بعضی بندگان باشند که حق تعالی حجاب ازبیش نظر ایشان برگیرد تا از جمله مقامات که عبور کرده اند از روحانی و جسمانی باز بینند و گاه بود که در وقت تعلق روح بقلب بعضی را از نسیان محفوظ دارند اظهار قدرت و اثبات حجّت را تا از آن مقام اوّل که در بدایت تعلق بر جملگی موجودات میگذشت تا بصلب پدر رسیدن ویراحم مادر پیوستن و بدین عالم آمدن جمله بر خاطر دارد و نصب دیده بود:

چنانکه شیخ محمد کوفی رحمه الله در نیشابور حکایت کردی که شیخ علی مؤذن را دریافته بود که او فرمود که مرا یاد است که از عالم قرب حق بدین عالم میآمدم و روح مرا بر آسمانها میگذرانیدند بهر آسمان که رسیدم اهل آن آسمان بر من بگریستند گفتند بیچاره را از مقام قرب بعالم بعد میفرستند و از اعلی باسفل میآورند و از فراخنای حظایر قدس به تنگنای سرای دنیا میبرسانند بر آن تأسفها میخورند و بر من میبخشوند خطاب عزّت بدیشان رسید که میندازید که فرستادن او بدان عالم از برای خواری او است بعزّت خداوندی ما که اگر در مدت عمر او در آن جهان اگر یکبار بر سر چاهی دلوی آب در سبوی پیر زنی کند او را بهتر از آنکه صد هزار سال شما در حظایر قدس بسبوحی و قدوسی مشغول باشید شما سر در زیر گلیم کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ^۳ کشید و کار خداوندی ما بما باز گذارید که اِنِّي اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ^۴.

فصل دوم - در بیان حکمت تعلق روح بقلب و فواید آن قال الله تعالی وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ^۵ ای ليعرفون، وقال النبي صلعم (أَلَدُنْيَا مَرَرَةٌ أَلا خِرَّةً) بدانکه چون زمین دنیارا شایستگی آن داده اند که تخمی از انواع

معرفت نظری و معرفت شهودی، اما معرفت عقلی عوام خلق راست و در آن کافر و مسلمان و جهود و ترسا و کبر و ملحد و فلسفی و طبایعی و دهری را شراکت است زیرا که اینها در عقل با یکدیگر شریکند و جمله بر وجود الهی اتفاق دارند و خلافی که هست در صفات الوهیت است نه در ذات و میان اهل اسلام نیز در صفات خلاف است و لیکن بذات الوهیت جمله اتفاق دارند چنانکه حق میفرماید وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ^۱ و آنها که بت میپرستیدند می گفتند مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُنَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى^۲ و این نوع معرفت موجب نجات نیست زیرا که معرفت عقلی بمدرکات حواس ظاهری و قوای باطنی عقل ادراک می کند و حواس ظاهری بعالم محسوسات در نگر و بقوای باطنی استعمال کند عقل را و هر کس که دلیل عقلی آورد البتّه بدلیل خود خرسند است و چون ادله متعارض شود قبول یکی واجبتر نیست از دیگری الا بترجیح و اگر ترجیح در طرفی ثابت شود و حق باشد آن بیش از اثبات صانع نباشد و این اثبات صانع بدلیل عقلی است که خود اقامه کرده، عقل و ادله عقلی هر دو موجودند هرگز بموجود نخواهند رسید و فهمید:

هر کس بکسی^۳ و حضرتی مینازد جز حضرت تو ندارد این بیگس کس
 اما معرفت نظری خواص^۳ خلق راست و آن چنان باشد که چون تخم روح در زمین بشریت بر قانون شریعت پرورش طریقت یابد چون شجره انسانی بمقام مثمری رسد و در ثمره آن خاصیت که در تخم بود باز آید اضعاف آن و چیزهای دیگر که در تخم یافته نشدی با خود بیارد بر مثال تخم زردآلو که بکارند از آن سبزه و درخت و شاخ و برگ و شکوفه و آخکوک^۳ و زردآلوی رسیده پدید آید يك تخم کشته باشد هزار از آن جنس باز آید پوست زرد آلو و برگ و شاخ و تنه درخت و بیخ که تخم در اول نداشت با خود افزونی بیارد و در هر يك از اینها خاصیتی بود که در دیگری نباشد، در پوست خاصیتی بود که در مغز نبود و در مغز خاصیتی بود که در پوست نبود و از آن تخم دهانرا حظی بود و بس، اکنون از آن ثمره و شجره هم دهانرا حظ است

شرّ و تطاول اقویا ازضعفا بکند و حافظ و حامی رعایا باشد تا هر کس با امن و فراغت بکار خویش مشغول شوند، و چون نیک نظر کنی هر چه هست در دنیا از افلاک و انجم و آسمان و زمین و آفتاب و ماهتاب و عناصر مفرده و مرگبات و نباتات و حیوانات و ملک و جنّ و انس و صنّاع و محترفه و تجّار و علما و امنا و ملوک و اعوان و اجناد جمله بکار میبایند تا یک تخم دنیاوی بکارند و بیروند و ثمره بردارند، پس آنجا که مزارعت تخم روحانیت است که از انبار خاصّ و نَفَحْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي در زمین قالب انسانیت می اندازند و پرورش آن تخم میدهند تا بکمال ثمرگی میرسد و آنمقام معرفت است بنگر تا چه اسباب و آلات و ادوات بکار باید تا مقصود بحصول پیوندد، پس چون بحقیقت نظر کنی دنیا و آخرت و هشت بهشت و هفت دوزخ و آنچه در میان آنهاست جمله در پرورش این تخم بکار میبایند تا ثمره معرفت بکمال رسد چنانکه فرمود: **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ** ' ای ليعرفون، پس روح اگر چه در عالم ارواح از جوار و قرب حق ذوقی مییافت و معرفتی مناسب آن عالم داشت و از مکالمه و مکاشفه و مشاهده حق با بهره بود اما کمال این مقامات و تمامی این سعادات از تعلق قالب و پرورش آن خواست یافت زیرا که این آلات و ادوات بیرونی و اندرونی که در معرفت بدان محتاج بود اینجا حاصل میبایست کرد چون نفس و دل و روح و سرّ و خفی و دیگر مدرکات باطنی از قوای بشری متخیله و متوهمه و متذکّره و متصرفه و متفکّره و غیر آن و چون حواس پنجگانه ظاهری از سمع و بصر و شمّ و ذوق و لمس و غیر آن، چه روح در عالم غیب نوری روحانی داشت که بدان نور مدرک کلیات آن عالم بود و بمناسب آنمقام برخوردار داشت اما دیگر مدرکات غیبی و شهادتی که ادراک جزویات و کلیات هر دو عالم کنند نداشت اینجا حاصل میشود و استحقاق معرفت حقیقی بواسطه این آلات و ادوات خواست یافت و معرفت حقیقی معرفت ذات و صفات خداوندیست چنانکه فرمود **(فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ)** و معرفت سه نوع است معرفت عقلی و

در عالم غیب عالم کلیات غیب بود، اکنون عالم کلیات و جزویات غیب و شهادت شود. و هر ذره از ذرات این عالمها را مظهر صفتی از صفات خداوندی بیند و آیتی از آیات حق در آن مشهود نماید و نقاب حجاب از چهره روح بر اندازند و جمال آیت حق بر نظر او عرضه دهند:

وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَّهُ آيَةٌ
تَدُلُّ عَلَىٰ أَنَّهُ وَاحِدٌ

اینجا عتبه عالم شهود است چنانکه فرمود و كَذَلِكَ نُرِي اِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ اینجاذات پاك حق را بوحداييت تواند شناخت و صفات الوهيت را بعين اليقين مشهود و مطالعه تواند كرد كه اين مقام است كه آن بزرگ ميگويد (مَا نَظَرْتُ فِي شَيْءٍ إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ) و اين مرتبه اگرچه بس بلند است و اين مقام اگرچه بس شريف است و مرتبه و مقام خواص است و روح را بدنيا عالم براي اين شهود فرستادند و سر آفرينش كاینات براي اين معرفت بود چنانکه فرمود (وَخَلَقْتُ الْإِنْسَانَ لَعَرَفُ) اما اين مخدّره غیبی را که روح است بیش از این هیچ مشاطه از انبیاء و اولیاء نقاب عزّت از رخساره او برینداختند و همواره او را در قباب غیرت و استار غبطت متواری داشتند تا دیده نامحرمان اغیار بکمال جمال و جلال او نیفتد و چشم زده هر اهل دنیا نگرند:

آتش در زن ز کبریا در کویش تا ره نبرد هیچ فضولی سویش

آن روی چو ماه را بیوش از مویش تا دیده هر خسی نبیند رویش

هم را از آن کلف در وی دیده آمد سبب آن بود که انگشت نمای هر اهل و دیده زده هر نا اهل گشت خورشید چون اینواقعہ بدیدد دورباش نورپاش در روی خود کشید تا اگر مردمک دیده خام طمعی کنند سر نظرش را بتیغ اشعه بردارد لاجرم از آفت چشم زخم سلامت بماند، اما ماه را آفت از دیده دیده و روان رسید و خورشید تیغ از برای نابینایان و بینایان بر کشید: که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا،

بیش از آنکه بود. و هم چشم را از آن حظی است که: (الْحَضْرَةُ تَزِيدُنِي الْبَصَرَ) و هم شم را از شکوفه آن حظ است که بوی خوش دارد. و هم دست را از آن حظ است که از شاخ آن عصاره سازند. و هم پای را: حظ است که از آن نعلین تراشند و بسیار خواص و فواید و منافع و مصالح دیگر در آنست که در تخم نبود. اگر چه در تخم بالقوه اینها موجود بودند؛ پس همچنین از تخم روح شجره تن پدید آید. و شاخهای نفس و صفات نفس پدید آید و برگهای حواس ظاهری پدید آید و بیخهای قوای باطنی آشکار گردد و شکوفه سر بشکوفد و اخکوک خفی بیرون آید. و زرد آلوی معرفت رسیده ظاهر شود؛ پس روح را در مقام ثمرگی آلات و ادوات متنوع پدید آید که نبود از مدارکات ظاهری و باطنی در او؛ ظاهری چون حاسه بصر و سمع و شمع و ذوق و لمس که جملگی عالم شهادت که آن را ملک میخوانیم با کثرت اغداد و اجناد آن که بدین پنج حاسه ادراک توان کرد؛ و آنچه این پنج حاسه ادراک آن نکند ملکوت میخوانیم. و آن عالم غیب است با کثرت مدارج و مراتب. آن که قوه بخیاک و قوه و هم و قوه تصرف و قوه تفکر و قوه تدبیر باشد و آن ملکوت را این پنج مدارک باطنی ادراک کنند و چون از این عالم شهادت و عالم غیب در گذشت بعالم عقل و دل و سر و روح و خفی برسد و چنانکه حواس پنجگانه ظاهری هر یک در مدارک دیگری تصرف نتواند کرد چون سمع در مبصرات و بصر در مسموعات؛ حواس پنجگانه باطنی نیز هر یک در مدارک دیگری تصرف نتواند کرد که هر یک از این مدارک ظاهریه و باطنیه تصرفات در مدارک دیگری نتواند نمود یعنی بدان خاصیت؛ پس طایفه ای که در معرفت نظر بنظر عقل جولان کردند از مرئیات دل و مراتب او خبر نداشتند و بحقیقت خود دل نداشتند خواستند با نظر عقل با عقل با عقل راه در عالم دل و سر و روح و خفی و اخفی جولان فرمایند لاجرم عقل را در عقیده فلسفه و زندقه و کفر و الحاد و حلول و اتحاد و تناسخ و تشابه انداختند؛ اما معرفت شهودی چون از در سعادت و اتوبال بیوت من ابوابیها در آید. تخم روح را پرورش بر قانون شریعت و اخلاق طریقت دهند و او را بکمال رسانند. آنچه در ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت است از سیصد و شصت هزار عالم بدین مدارک ظاهری و باطنی ادراک کنند تا چنانکه

در عالم غیب عالم کلیات غیب بود اکنون عالم کلیات جزویات غیب و شهادت شود و هر ذره از ذرات این عالمها را مظهر صفتی از صفات خداوندی بیند و آیتی از آیات حق در آن مشهود نماید و نقاب حجاب از چهره روح بر اندازند و جمال آیت حق بر نظر او عرضه دهند :

وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَّهُ آيَةٌ
تَدُلُّ عَلَىٰ أَنَّهُ وَاحِدٌ

اینجا عقبه عالم شهود است چنانکه فرمود و كَذَلِكَ نُرِي اِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ اینجا ذات پاك حق را بوحدانیت تواند شناخت و صفات الوهیت را بعین الیقین مشهود و مطالعه تواند کرد که این مقام است که آن بزرگ میگوید (مَا نَظَرْتُ فِي شَيْءٍ إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ) و این مرتبه اگرچه بس بلند است و این مقام اگرچه بس شریف است و مرتبه و مقام خواص است و روح را بدینعالم برای این شهود فرستادند و سر آفرینش کاینات برای این معرفت بود چنانکه فرمود (وَخَلَقْتُ الْإِنْسَانَ لَعُرْفٍ) اما این مخدّره غیبی را که روح است پیش از این هیچ مشاطه از انبیاء و اولیاء نقاب عزّت از رخساره او بر نینداختند و همواره او را در قباب غیرت و استار غبطت متواری داشتند تا دیده نامحرمان اغیار بکمال جمال و جلال او نیفتد و چشم زده هر اهل و بنا اهل نگردد :

آتش در زن ز کبریا در کوش تا ره نبرد هیچ فضولی سویش

آن روی چو ماه را بیوش از مویش تا دیده هر خسی نبیند رویش

ملم را از آن کلف در وی پدید آمد سبب آن بود که انگشت نمای هر اهل و دیده زده هر نا اهل گشت خورشید چون اینواقیه بدید دورباش نورپاش در روی خود کشید تا اگر مردمك دیده خام طمع می کند سر نظرش را بتیغ اشعه بردارد لاجرم از آفت چشم زخم سلامت بماند اما ماه را آفت از دیده دیده و روان رسید و خورشید تیغ از برای نابینایان و بینایان بر کشید : که از غورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا

بیش از آنکه بود و هم چشم را از آن حظی است که (الْخُضْرَةُ تَزِيدُ فِي الْبَصْرِ) و هم شم را از شکوفه آن حظ است که بوی خوش دارد و هم دست را از آن حظ است که از شاخ آن عصاره سازند و هم پای را حظ است که از آن نعلین تراشند و بسیار خواص و فواید و منافع و مصالح دیگر در آنست که در تخم نبود اگر چه در تخم بالقوه اینها موجود بودند، پس همچنین از تخم روح شجره تن پدید آید و شاخهای نفس و صفات نفس پدید آید و برگهای حواس ظاهری پیدا آید و بیخهای قوای باطنی آشکار گردد و شکوفه سر بشکوفد و اخکوک خفی بیرون آید و زرد آلودی معرفت رسیده ظاهر شود، پس روح را در مقام ثمرگی آلات و ادوات متنوع پدید آید که نبود از مدرکات ظاهری و باطنی در او، ظاهری چون حاسه بصر و سمع و شم و ذوق و لمس که جمالی عالم شهادت که آن را ملک میخوانیم با کثرت اعداد و اجناد آن که بدین پنج حاسه ادراک توان کرد، و آنچه این پنج حاسه ادراک آن نکنند ملکوت میخوانیم و آن عالم غیب است با کثرت مدارج و مراتب آن که قوه خیال و قوه و هم و قوه تصرف و قوه تفکر و قوه تدبیر باشد و آن ملکوت را این پنج مدرک باطنی ادراک کنند و چون از این عالم شهادت و عالم غیب در گذشت بعالم عقل و دل و سر و روح و خفی برسد و چنانکه حواس پنجگانه ظاهری هر یک در مدرکات دیگری تصرف نتواند کرد چون سمع در مبصرات و بصر در مسموعات، حواس پنجگانه باطنی نیز هر یک در مدرکات دیگری تصرف نتواند کرد که هر یک از این مدرکات ظاهریه و باطنیه تصرفات در مدرکات دیگری نتواند نمود یعنی بدان خاصیت، پس طایفه ای که در معرفت نظر بنظر عقل جولان کردند از مرئیات دل و مراتب او خبر نداشتند و بحقیقت خود دل نداشتند خواستند بانظر عقل باعقل را در عوالم دل و سر و روح و خفی و اخفی جولان فرمایند لاجرم عقل را در عقیده فلسفه و زندقه و کفر و الحاد و حلول و اتحاد و تناسخ و تشابه انداختند اما معرفت شهودی چون از در سعادت و اتوالبیوت من ابوا بها در آید تخم روح را پرورش بر قانون شریعت و اخلاق طریقت دهند و او را بکمال رسانند آنچه در ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت است از سیصد و شصت هزار عالم بدین مدرکات ظاهری و باطنی ادراک کند تا چنانکه

حقیقت شهود بر خورداری نمایند و قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ
كَانَ زَهُوقًا^۱ و این بدان سبب است که روح در غایت لطافت است پذیرای عکس
تجلی صفات الوهیت نمیتواند شد و ملائکه همچین زیرا که عقل و دل و سر و
خفی و اخفاء ندارند که بدان ادراک انوار تجلی صفات الوهیت کنند پس حکمت
بی نهایت و قدرت بی غایت آن اقتضا کرد که در وقت تخمیر طینت آدم بید قدرت
در باطن آدم که گنجینه خانه غیب بود دلی زجاجه صفت بسازد لطیفی در غایت
صفا و آنرا اندر مشکوة جسد کشیف کدر نهد و در میان زجاجه دل مصباحی سازد
که الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ^۲ و آنرا سر گویند و فتیلۀ خفی در آن مصباح نهد پس
روغن روح را که از شجره مبارکه^۳ من روحی گرفته است نه شرقی عالم ملکوت بود
و نه غربی عالم ملک و این دلیل بی مکانی روح است که نه در صحرای ملک است
و نه در فضای ملکوت در زجاجه دل کرد روغن در غایت صفا و نورانی بود که
میخواست تا ضوء مصباح دهد اگرچه هنوز نار بدو نه پیوسته بود یَکَادُ زَيْتُهَا
يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ^۴ از غایت نورانیت نور روغن روح زجاجه دل بکمال
نورانیت آن زجاجه گانهها گوگب دری^۵ رسید عکس آن نورانیت از زجاجه بر
هوای اندرون مشکوة افتاد منور کرد عبارت از آن نورانیت عقل آمد هوای
اندرون مشکوة را که قابل عکس نورانیت زجاجه بود قوای بشری گفتند، پرتوی
که از اندرون مشکوة بروزنها برون آمد آنرا حواس بیرونی و درونی خواندند و
تا این اسباب و آلات مدرکات بر این وجه بکمال نرسید سر کنت کتراً مخفياً
آشکارا نشد یعنی ظهور نور الله را این مصباح بدین آلت و اسباب میبایست و تا این
مصباح نبود اگرچه اثر تجلی الهی محیط ذرات کاینات بود که أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ
شَيْءٍ حَاطٌ^۶ اما مکنون کنت کتراً مخفياً بود ظهور نور آن نار را این مصباح
بدین آلت میبایست، چون در عالم ارواح روغن روحانیت میگرد بود قابل نورانیت

فی الجمله تا این غایت که انبیاء و اولیاء و مشایخ عرفا برقع عزّت را بر روی ابکار
 غیب می بستند و تنق غیرت را بدست بیان بر نمی انداختند تا جمال عرفان عیان نشود
 از بهر آن بود که رجولیت عبودیت مشاهده نمی کردند و همت طلب در طالب باز
 نمی یافتند **الحسین منصور** را خواهری بود که در این راه دعوی رجولیت میکرد و
 جمالی داشت در شهر بغداد می آمد و يك نیمه روی را بچادر گرفته و يك نیمه
 گشاده ، بزرگی بدو رسید گفت چرا روی تمام نپوشی گفت تو مردی بنما تا روی
 پیوشم **بکر** همه بغداد نیم مردی بوده است و آن حسین است ولی امروز که ماه
 معرفت بتوجه نظر اولیای محمّدی از هاله عزّت بیرون آمد از چشم زخم انگشت
 نمایان ایمن است ، و اگر خورشید عنقای وحدت بی تیغ اشعه غیرت از پس قاف
 غیرت طالع شود فارغ است ، و اگر مخدرات غیبی بکشف القناع حقیقی ظاهر شوند
 از ملامت اغیار رسته اند زیرا که اشراف بر اطراف اعراف لاف رجولیت زده و
 میزنند و **عَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ** :

گوئی آن قوم عارفان حقند که از آن نسلشان همیشه بماند .

و اما حقیقت این معرفت شهودی معرفت خاص الخاص است که خلاصه
 موجودات نشأتین و زبده کاینات کونین و حقیقت وجود خافقین که نقطه ازل و
 ابد بوده داراست :

آندم که نبود بود من بودم و تو سر دایه عشق و سود من بودم و تو
 امروز و دی و دیری و هر زودی هست نه دیر بدو نه زود من بودم و تو
 خلاصه فایده تعلق روح بقلب حقیقت این معرفت بود زیرا که ارواح بهری چون
 ملائکه از صفات ربوبیت برخوردار بودند ولیکن آریس تنق عزّت با چندین هزار
 حجاب نورانی واسطه بود که اگر رفع يك حجاب میکردند جملگی ارواح
 چون جبرئیل که روح القدس بود فریاد بر آوردندی که **(لَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلَةَ**
لَا حَرَقْتُ) این هنوز خاصیت پرتو انوار حجابست آنجا که حقیقت تجلی صفات
 الوهیت پدید آید معرفت شهودی نتیجه آن شهود است وجود مجازی ارواح با آن

حقیقت شهود بر خورداری نمایند و قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ
 كَانَ زُهُوقًا^۱ و این بدان سبب است که روح در غایت لطافت است پذیرای عکس
 تجلی صفات الوهیت نمیتواند شد و ملائکه همچنین زیرا که عقل و دل و سر و
 خفی و اخفاء ندارند که بدان ادراک انوار تجلی صفات الوهیت کنند پس حکمت
 بی نهایت و قدرت بی غایت آن اقتضا کرد که در وقت تخمیر طینت آدم بید قدرت
 در باطن آدم که گنجینه خانه غیب بود دلی زجاجه صفت بسازد لطیفی در غایت
 صفا و آنرا اندر مشکوة جسد کثیف کدر نهد و در میان زجاجه دل مصباحی سازد
 که الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ^۲ و آنرا سر گویند و فتمیله خفی در آن مصباح نهد پس
 روغن روح را که از شجره مبارکه من روحی گرفته است نه شرقی عالم ملکوت بود
 و نه غربی عالم ملک و این دلیل بی مکانی روح است که نه در صحرای ملک است
 و نه در فضای ملکوت در زجاجه دل کرد روغن در غایت صفا و نورانی بود که
 میخواست تا ضوء مصباح دهد اگرچه هنوز نار بدو نه پیوسته بود يَكَادُ زَيْتُهَا
 يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ^۳ از غایت نورانیت نور روغن روح زجاجه دل بکمال
 نورانیت آن زجاجه کانهها کوکب دری^۴ رسید عکس آن نورانیت از زجاجه بر
 هوای اندرون مشکوة افتاد منور کرد عبارت از آن نورانیت عقل آمد هوای
 اندرون مشکوة را که قابل عکس نورانیت زجاجه بود قوای بشری گفتند، پرتوی
 که از اندرون مشکوة بروزنها برون آمد آنرا حواس بیرونی و درونی خواندند و
 تا این اسباب و آلات مدرکات بر این وجه بکمال نرسید سر کنت کنتراً مخفياً
 آشکارا نشد یعنی ظهور نور الله را این مصباح بدین آلت و اسباب میبایست و تا این
 مصباح نبود اگرچه اثر تجلی الهی محیط ذرات کاینات بود که الْاِنَّهُ بِكُلِّ
 شَيْءٍ حَاطٌ^۵ اما مکنون کنت کنتراً مخفياً بود ظهور نور آن نار را این مصباح
 بدین آلت میبایست، چون در عالم ارواح روغن روح حانیت مجرد بود قابل نورانیت

فی الجمله تا این غایت که انبیاء و اولیاء و مشایخ عرفا برقع عزّت را بر روی ابکار
غیب می‌بستند و تقوی غیرت را بدست بیان بر نمی‌انداختند تا جمال عرفان عیان نشود
از بهر آن بود که رجولیت عبودیت مشاهده نمی‌کردند و همّت طلب در طالاب باز
نمی‌یافتند، حسین منصور را خواهری بود که در این راه دعوی رجولیت میکرد و
جمالی داشت در شهر بغداد می‌آمد و یک نیمه روی را بچادر گرفته و یک نیمه
گشاده، بزرگی بدو رسید گفت چرا روی تمام نپوشی گفت تو مردی بنما تا روی
بیوشم، در همه بغداد نیم مردی بوده است و آن حسین است ولی امروز که ماه
معرفت بتوجه نظر اولیای محمدی از هاله عزّت بیرون آمدن از چشم زخم انگشت
نمایان ایمن است، و اگر خورشید عنقای وحدت بی تیغ اشعه غیرت از پس قاف
غربت طالع شود فارغ است، و اگر مخدرات غیبی بکشف القناع حقیقی ظاهر شوند
از ملامت اغیار رسته اند زیرا که اشراف بر اطراف اعراف لاف رجولیت زده و
میزنند و عَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ :

گوئی آن قوم عارفان حقند که از آن نسلشان همیشه بماند.

و اما حقیقت این معرفت شهودی معرفت خاص الخاص است که خلاصه
موجودات نشأتین و زبده کاینات کونین و حقیقت وجود خافقین که نقطه ازل و
ابد بوده داراست :

آندم که نبود بود من بودم و تو سر دایه عشق و سود من بودم و تو
امروز دی و دیری و هرزودی هست نه دیر بدو نه زود من بودم و تو
خلاصه فایده تعلق روح بقالب حقیقت این معرفت بود زیرا که ارواح بشری چون
ملائکه از صفات ربوبیت برخوردار بودند و لیکن از پس تقوی عزّت با چندین هزار
حجاب نورانی واسطه بود که اگر رفع یک حجاب میکردند جملگی ارواح
چون جبرئیل که روح القدس بود فریاد بر آوردندی که (لَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلَةً
لَأَحْتَرَقْتُ) این هنوز خاصیت پر تو انوار حجابست آنجا که حقیقت تجلی صفات
الوهیت پیدا کند معرفت شهودی نتیجه آن شهود است وجود مجازی ارواح با آن

شرح معرفت شهودی بدان مقدر، که در حین عبارت و مکمل اشارت کنجد
عَرَفَهَا مَنْ عَرَفَهَا وَ جَهَلَهَا مَنْ جَهَلَهَا:

هر که ز خاک در تو بوی برد / او ز ملایک سبق و گوی برد
هر آنکه: بدان نور زنده است فهم کند و در یابد و بدان منقشه شود: لَيْسَتْ بِفَرْ مَن
كَانَ حَيًّا^۱ و هر آنکه بدین نور هرده است اگر هزار چندان بدو فز و خوانی
حرفی تواند شنودن که اِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتِي^۲ پس بدانکه از برای این معانی
بود سبب تعلق روح بقلب و اگر این تعلق نبودی روح را این مدرکات غیبی و
شهادتی حاصل نشدی تا بدان قابل تجلی صفات الوهیت گردد و در معرفت ذات و
صفات خداوندی ذوق مصباحی یابد که اگر صد هزار از عاقلان از نوریت و ناریت
مصباح خوانند که خبر دهند هر چه گویند همه مجازی بود، خبر حقیقی آن باشد
که فتیله و روغن دهد که هر دو بذل وجود میکنند تا ذوق معرفت شهودی نوریت
و ناریت می یابند:

ایשמع بخیره چند بر خود خندی / تو سوز دل مرا کجا ماندی
فوق است میان سوز کز جان خیزد / با آنکه بریسمانش بر خود بندی
عجب سری است این همه وسائط گوناگون بکار مییابد تا روغن روح بذل وجود
کند فتیله هم بهانه این معنی است تا روح وجود مجازی بوجود حقیقی مبدل کند
و وجود ناریت حقیقی که مخفی و نامرئی بود در نور حقیقی ظاهر و مرئی گرداند
پس بحقیقت چنانکه روغن عاشق ناز است که وجود مجازی حقیقی کند ناز هم
عاشق روغن است تا کتبخ نهائی آشکارا کند، اِنَّ اِسْتِ سَرَّ يَجِبُ وَ يَجِبُ نَه^۳
و حقیقت: (كُنْتُ كَثْرًا مُخْفِيًا فَاحْبَبْتُ اَنْ اَعْرَفَ) و این فوائد از تعلق روح
بقلب حاصل میشد تا ذات پاک حق را با وحدانیت بشناسند و صفات الوهیت بجمالی
باز دانند دانستی دیدنی و دیدنی رسیدنی و رسیدنی بودنی و بودنی نا بودنی و
نابودنی بودنی:

نار نبود چون در عالم حیوانیت مشکوۀ وز جاجه بود، اما این مصباح و روغن و
 فتیله هم قابل نورانیت نار نبود مجموعه ای ساخت از این دو عالم که آدم عبارت از
 آنست جسد او را مشکوۀ کرد و دل او را زجاجه و سر او را مصباح و خفی او را فتیله
 و روح او را روغن، پس بحقیقت نار نور الهی در آن مشکوۀ بر آن مصباح تجلی کرد
 چنانکه خواهی علیه السلام فرموده است که (إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ أَدَمَ فَتَجَلَّى فِيهِ)
 و حضرت خداوندی در بیان و شرح آن فرموده که اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
 مِثْلُ نُورِ كَمِشْكُوتٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ تَأْتِيهَا نُورٌ مِنْ أَعْيُنِ نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ
 لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ^۲ یعنی نور مصباح از نور الله است عَلِيُّ نُورٍ يَعْنِي بِنُورِ رُوحِنِ
 رُوحِ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ^۳ یعنی بنور الله منور کنند مصباح آنرا که خواهد
 اشارت است بدانچه مشکوۀ و مصباح هر کسی را حاصل است اما نور الله هر مصباحی
 را نیست، هر مصباحی بنور روغن روح منور است و زجاجه ذل هر کس از آن
 نورانیت ضوئی دارد که عقل گویند و عکس آن نورانیت اندرون و بیرون مشکوۀ
 را بقوای بشری و حواس بلطنی و ظاهری منور کرده است تا ظایفه محر و مغان
 سر گشته که اعتماد ایشان بعقل و معقولات است. بنابراینند که مصباح ایشان بنور
 حقیقی منور است ندانستند هر نورانیت که در خود یابند از عکس نور روغن روح
 است و آن نور مجازی است که یكاد زیتها یضی^۴ و معنی یكاد آن باشد که
 خواست تا روشن کنند و تکرار مصباح آنظایفه از نار نور الله منطقی است و ایشانرا
 خبر نیست زیرا که این خبر کسی را باشد که وقتی مصباح او بنور حقیقی منور
 بوده باشد و او ذوق آن یافته تا چون منطقی شود او را خبر بود حقیقی از آن
 دو ظایفه که مصباح ایشان بحقیقت نور الله منور است و آن ظایفه که مصباح ایشان
 از آن نور مجرور است این خبر میدهد او من کأن میتاً فأحیئناه و جعلنا له
 نُوراً یَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا^۵ این است

وبی پدر، آنکه جوّا را از پدر بی مادر بیافرید، آنکه در آفریدن نسل آدم به نیابت خویش آدم را و جوّا را بر کار کرد تا جفت شدند، آنکه از ایشان فرزندان پدید میآورد، همچنین چون خواست که طلسم اعظم موجودات کشاید و روح انسانی را از قید حبس قالب خلاص دهد و بعالم قرب باز رساند با فواید بسیار که در این سفر حاصل کرده باشد، پس در هر قرن و عصر یکی از جمله خلائق برگزید و از همه بندگان بر کشید و بنظر عنایت مخصوص گردانید:

کرد روزی نظری بر من بیچاره همی هر چه من یافته ام جمله از آن یافته ام

تخم این سعادت در عالم ارواح پاشیده بودند در مقام بیواسطگی روح تا اینجا ثمره قبول و قربت بیواسطه یافت چنانچه خواجه علیه السلام فرمود (الارواح جنود مجنّدة) در عهد اول ارواح را چون لشکرها که صف زنند در چهار صف بداشتند صف اول در مقام بیواسطگی ارواح انبیاء علیهم الصلوة والسلام و صف دوم ارواح اولیاء و صف سوم ارواح مؤمنان و صف چهارم ارواح کافران، پس آن ارواح که در صف اول بودند در مقام بیواسطگی از نظرهای خاص حقتعالی پرورش و استعداد آن یافته بودند که در طلسم گشای عالم صورت آدم واقف باشند آنکه خلائق بواسطه هدایت ایشان طلسم گشودن در آموزند که **أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدِيمٍ مُّقْتَدِهِ** یعنی انبیا را من آموختم بخودی خود بیواسطه علم طلسم گشودن، زیرا که ایشان سالها در مقام بیواسطگی تابش انوار نظر ما یافته بودند قابل آن بودند که مابصرفات جذبات الوهیت از راه غیب در دل ایشان بگشائیم و اسرار طلسم گشودن در دبیرستان **الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ** در دل ایشان آموزانیم که **أُولَئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَ وَالنَّبُوَّةَ** ^۱ اما آن کسانی که در ابتداء عالم ارواح از پس حجب ارواح انبیاء فیضان فضل ما یافته اند امروز بیواسطه براه حضرت مانتو اند رفت و طلسم نهاده ما نتوانند گشود **سَنَةِ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَسَتْ مِنْ قَبْلِ وَ لَنْ تَجِدَ لِسَنَةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا** ^۲ الا بشاگردی دکان انبیاء قیام نمایند و داد و آن **هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ** ^۳

چون ندیدی شبی سلیمان را نو چه دانی زبان مرغان را
 پس اگر روح از تعلق بقالب این مدرکات حاصل نکردی و باین آلات و ادوات
 و استعدادات معرفت بدست نیاوردی هرگز در تو حید. معرفت ذات و صفات و افعال
 عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ توانستی رسید چون ملائکه متخلق باین اخلاق نگشتی و
 متصف بدین صفات نشدی نیابت و خلافت حضرت را نشایستی و متحمل اعباء باز امانت
 نبودی و استحقاق آئینگی جمال و جلال حق نیافتی و بر سر کنج کُنْتُ كَنْزًا حَقِيقًا
 نرسیدی :

در کوی تو ره نبود ما ره کردیم در آینه بلا نگه ما کردیم
 عیش خوش خویشتن تبه ما کردیم کس را گنهی نیست گنه ما کردیم
 فصل سوم - در احتیاج بانبیاء علیهم الصلوة والسلام در پرورش انسان، قال الله
 تَعَالَى أَوْلَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدْيِهِمُ اقْتَدِهْ ۗ وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (الْأَنْبِيَاءُ
 قَادَةٌ وَالْأَوْلِيَاءُ وَسَادَةٌ) بدانکه خداوند تعالی چون طلسم عالم ملک و ملکوت در
 یکدیگر بست بواسطه ازدواج روح و قالب انسان این طلسم را چنان محکم نهاد
 و بندها سخت کرد از هر نوع که هیچ آدمی و ملک بتصرف خویش هر چند بکوشد
 باز نتواند کشود، زیرا که هفتاد هزار بند حجب نورانی و ظلمانی بسته است و اگر
 پازشایستی کشود روح هرگز در زندان سرای دنیا که (الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ)
 قرار نگرفتی پادشاه که کسی را بزندان فرستد در زندان چنان ببندد که زندانی
 باز نتواند کرد، آن طلسم اعظم بخداوندی خویش نهاده بود و کس را بدان اطلاع
 نداده بود که مَا أَشْهَدُ تَمَّ خَلْقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ ۚ فَتَّحَّحَ
 حقیقی او بود و مفتاح هم بحکم او بود که لَهُ مُقَالِيدُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ۚ او تواند
 که بند های این طلسم بکشد یا کسی که مفتاح بدست او دهد، پس خداوند تعالی
 چون خواست که نسل آدمی در جهان باشد اول آدم را از خاك بیافرید بی مادر

أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ مُحَمَّدٌ نَهَ مِنْكُمْ زَيْدٌ وَعَالِمٌ شَمَا وَعَالِمٌ شَمَا بُوَدُ وَلَكِنْ رَسُولُ خُودَا وَخَاتَمُ
 أَنْبِيَاءِ بُوَدُ، هَمَّهْ عَالَمٌ رَا اَزْ نُوْرٍ اُوْرُوْشَنَائِي اَسْتِ، اُوْرَا بَا آبِ وَكَلِّ چِهْ اَشْنَائِي اَسْتِ،
 آدَمُ طَفِيْلٌ مُحَمَّدٌ بُوَدُ تُو مِيَنْدَارُ كِهْ مُحَمَّدٌ طَفْلُ آدَمِ بُوَدُ :

تاظن نبری که ما ز آدم بودیم کان دم که نبود آدم آن دم بودیم

بیزحمت ع و ش وق و گل و دل معشوقه و ما و عشق همدم بودیم

اگر شهبازی بر دست شاهی پر باز کند و بطلب صیدی پرواز کند در میانه ساعتی
 از بهر استراحتی بر کنار دیوار پیر زنی نشیند باز پادشاه بدان سبب مملک پیرزن
 نگردد، هر چند بماند چون آواز طبل صغیر ارجعی بشنود زود بیک پرواز بدست
 شاه باز آید :

باشمع رخت دمی چو دمساز شوم یروانه مستمند جان باز شوم

آنروز که این قفس بیاید پرداخت چون شهبازی بدست شه باز شوم

خواجه علیه السلام میگفت (مَالِي وَ لَلدُّنْيَا اِنَّمَا مِثْلِي كَمِثْلِي رَا كَيْبِ فِي يَوْمِ
 صَائِفِ فَنَرَلْ وَ اَسْتَرَا حِ فِي ظِلِّ شَجَرَةٍ ثُمَّ رَكِبَ وَرَا حِ) من از کجا و دنیا از
 کجا من آنم که در مقام سدره هر چه در خزانه غیب بود از جواهر ملک و ملکوت
 جمله بر من عرضه کردند بگوشه چشم همت بجمله باز نگر ایستم که اَذِيْعَشِي السِّدْرَةِ
 مَا يَعْشِي مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَفَعِيْ اِ بَلَاكِهْ نَقْدِ وَجُوْدِ نِيْزِ دَرَانِ قَمَارْ خَانِهْ زِدْمِ وِپِرُوْازِ
 كِنَانِ اَزِ دِرُوْازَهْ عَدَمِ بَأَشِيَانِ اَصْلِيْ اَوْ اَدْنِيْ بَا زِ شِدْمِ زِيْرَا حِسْبِ مِنْ حِسْبِيْ اَللّٰهُ
 وَ نَسْبِ مِنْ رَبِّيْ اَللّٰهُ بُوَدُ، حضرت شيخ مجدالدین فرموده :

آنروز که کار وصل را ساز آید وین مرغ از این قفس پیرواز آید

از شه چو صغیر ارجعی روح شنید پرواز کنان بدست شه باز آید

من نسبت خود از آخرت و هشت بهشت آنروز بپریدم که نسبت آنامن الله درست

وَلَا تَتَّبِعُوا السَّبِيلَ فَتَنفَرُوا بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ بِشَرِّطٍ يَدْعُونَ :

وصل عروس بابت خدمت پیدشگاه^۲ کن ورنه برو زدرد و غم چهره خود چوکاه کن در دیرستان شرایع انبیاء اول الف و باء شریعت بیاید آموخت که هر امری از او امر شرع کلید بندی از بند های آن طلسم اعظم است چون بحق هر یک در مقام خویش قیام نمودی بندی از طلسم گشاده شود نسیمی از نفحات الطاف الهی از آنراه بمشام جانت رسد که (إِنَّ لِلَّهِ فِي أَيَّامٍ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ الْاَفْتَعَرُضُوا إِلَيْهَا) تعرض آن نفحات ادای او امر و نواهی شرع است بهر قدمی که در شرع بر قانون متابعت نهاده میآید قربتی بحق تعالی حاصل میشود یعنی منزلی از منازل آن عالم که از آنجا آمده قطع کرده میآید که (لَمْ يَتَقَرَّبْ إِلَى الْمُتَقَرَّبِينَ بِمِثْلِ آدَاءِ مَا أَقْبَرَضَتْ عَلَيْهِمْ) چون بدین جاده قدم بصدق نهی الطاف ربوبیت در صورت استقبال بحقیقت دستگیری قیام نماید که (مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شَيْبَرًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعًا وَمَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ ذِرَاعًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ بَاعًا وَمَنْ أَتَانِي بِمَشْيِ آيَتِهِ هَرَوَلَةً) :

گر در ره عاشقی قدم راست نهی معشوق باوّل قدمت پیش آید

چون معلوم شد که بند طلسم وجود انسانی جز بکلید شرع نمیتوان گشود و شریعت را صاحب شرع بیاید و آن انبیاء اند علیهم الصلوة .

فصل چهارم - در بیان نسخ ادیان و ختم نبوت بمحمد علیه الصلوة و السلام

قال الله تعالى ما كان محمد اباً احدٍ من رجالكم ولكن رسول الله وخاتم النبيين^۳ قال النبي صلعم (فُضِّلْتُ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ بِسِتِّ جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَ تُرَابُهَا طُهورًا وَ أُحِلَّتْ لِي الْغَنَائِمُ وَ نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ مَسِيرَةَ شَهْرٍ وَ أُعْطِيتُ الشَّفَاعَةَ وَ بُعِثْتُ إِلَى الْخَلْقِ كَافَّةً وَ خُتِمَ بِي النَّبِيُّونَ) بدانکه حضرت جلّت از عنایت بی علّت خواجه علیه السلام را نسبت از آدم و آدمیان منقطع میکند و نسبت او با عالم نبوت و رسالت درست میکنند که ما كان محمد

از وجهی دیگر خواجه را سایه نبود که خواجه خود سایه حق بود که (السُّلْطَانُ ظِلُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ) و سایه را سایه نباشد چون سرو کار او با خلق بودی آفتاب نوربخش بودی خلق اولین و آخرین را از پرتو نور محمد آفریدند و چون با حضرت عزت افتادی سایه آنحضرت بودی تا هر که خواستی که در حق گریزد در پناه دولت او گریختی و لا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ^۱ و هر وقت که با خود افتادی در حق گریختی و از خود بگریختی (لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ):

چون سایه دویدم از پیش روزی چند وز سایه او بسایه خود خرسند
 امروز چو آفتاب معلوم شد کو سایه بر اینکار نخواهد افکند
 خواجه اگرچه آفتاب عالمتاب عالمیان بود ولی سایه پرورد (آيَاتٌ عِنْدَ رَبِّي)
 بود و شراب از جام يُسْقِينِي مینوشید و نواله از خوان يُطْعِمُنِي میخورد:

خواب تو (ولا ینام قلبی)	خوان تو آیت عند ربی
زیر علم تو نسل آدم	خاک قدم تو اهل عالم
سر خیل مقربان مریدت	طاوُس ملائکه بریدت
از ما گنه و ز تو شفاعت	چون نیست بضاعتی ز طاعت

گرچه انبیاء علیهم السلام هر يك قافله سالار کاروان امتی بودند که تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ^۲ تا پیش روی امت خود کنند و از عرصات برون برند اما خواجه علیه السلام قافله سالاری بود که اول از کتم عدم قدم بیرون نهاد و کاروان موجودات را پیش روی کرد و بصحرای وجود آورد (نَحْنُ الْأَخْرُونَ السَّابِقُونَ) چون وقت باز گشتن کاروان آید آنکه پیش رو بود آخر رو شود که (خَتَمَ بِي النَّبِيُّونَ) فرمود که (فُضِّلْتُ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ بِسِتِّ) مرا بر انبیاء

کردم لاجرم هر نسب که بحدوث تعلق دارد منقطع شود و نسبت من باقی شود که
 (كُلُّ حَسَبٍ وَ تَسَبٍّ يَنْقَطِعُ إِلَّا حَسَبِي وَ تَسَبِّي) :

بازی بودم پریده از عالم ناز تا بو که برم ز شیب صیدی بفرز
 و اینجا چونیا قدم کسی محرم راز زان در که در آدمم برون رقیم باز
 و دیگران راهم فرمود فَلَإِ أَلَسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ 'گوی او لیت
 و مسابقت در هر میدان من ربودم اگر در فطرت اولی بود اول نوباوه ای که بر شجره
 فطرت پندید آمد من بودم که (أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي) و اگر بر دشت قیامت
 باشد اول گوهری که از صدف خاك سر بر آورد من باشم که (أَنَا أَوَّلُ مَنْ يَنْشَقُّ
 عَنْهُ الْأَرْضُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) اگر در مقام شفاعت جوئی اول کسیکه غرقه گشتگان
 دریای معاصی را بشفاعت دستگیری کند من باشم که (أَنَا أَوَّلُ شَافِعٍ وَ مُشَفِّعٍ)
 و اگر به پیشروی و پیشوائی صراط گوئی اول کسیکه قدم بر تیز نای صراط نهد
 من باشم که (أَنَا أَوَّلُ مَنْ يَجُوزُ عَلَى الصِّرَاطِ) و اگر صاحب منصبی صدر جنت
 خواهی اول کسیکه بمشاهده او در بهشت گشایند من باشم که (أَنَا أَوَّلُ مَنْ يَفْتَحُ
 لَهُ أَبْوَابُ الْجَنَّةِ) و اگر بسروری عاشقان و مقتدائی مشتاقان نگری اول عاشق
 صادق که دولت وصال معشوق یابد من باشم که (أَنَا أَوَّلُ مَنْ تَجَلَّى لَهُ الرَّبُّ)
 این طرفه که این همه من باشم و مرا خود من نباشد (أَمَا أَنَا فَلَا أَقُولُ أَنَا) :

چو آمد روی مه رویم که باشم من که من باشم
 که آنکه خوش بوم با او که من بی خویشتن باشم

مرا گر مایه ای بینی بدان کان مایه او باشد

بر او گر سایه ای بینی بدان کان سایه من باشم

اینکه شنیده ای که خواجه را سایه نبود راست است زیرا که از یکوجه خواجه
 آفتاب بود که وَ دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِأَذْنِهِ وَ سِرَاجًا مُنِيرًا^۲ و آفتاب را سایه نباشد و

نَبِيًّا وَآدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطَّيْنِ) در جمله زمین باخر سکه ختم نبوت بنام او زدند که (وَخْتِمَ بِي النَّبِيِّونَ) آری چه عجب که ختم نبوت بدو باشد پیش از این فصل شرح داده ایم که خواجه تخم شجره آفرینش بود و هم ثمره آن شجره و انبیاء شاخ و برگ آن شجره بودند و برگ چندان بیرون آید که ثمره بیرون نیامده باشد و بکمال خود نرسیده چون بکمال خود رسید دیگر هیچ شاخ و برگ بیرون نیاید، ثمره خاتم جمله او باشد و ختم بر او بود، اما اگر جهودان و ترسایان مارا گویند که بچه دلیل محمد پیغمبر است و اگر پیغمبری او ثابت شود چرا دین او ناسخ ادیان و چه لازم است که هر قومی دین انبیاء خویشتن رها کنند و متابعت او کنند، هر پیغمبری کتابی دارد و آنهمه کلام خداست، چرا باید که منسوخ باشد و جمله دین ها بر افتد تا این يك دین باشد، و چرا نشاید که چون عهد دیگر انبیاء قومی متابعت دین خویش کنند تا جمله دینها و کتابها بر قرار ماند، جواب آنها از دو وجه است عقلی و تحقیقی: اما عقلی آنستکه ایشانرا گوئیم که شما بچه دلیل دانستید که موسی و عیسی علیهما السلام مثلاً پیغمبر بودند و شما ایشانرا و معجزات ایشانرا ندیده اعتقاد و اقرار نمودید جواب آنها از دو وجه بیرون نباشد، یا گویند به تواتر خبر نبوت و معجزات ایشان بما رسید و تواتر موجب علم است و معجزه دلیل صحت نبوت، یا گویند تصدیق دل که نتیجه نور ایمان است حاصل آمد محتاج هیچ دلیلی دیگر نگشتیم، گوئیم ما نیز خبر نبوت و معجزات محمد علیه السلام بتواتر معلوم کردیم و هم قرآن که معجزه اوست در اینحال میبینیم که فصحای عرب و عجم از عهد او تا امروز از معارضه مثال او عاجز بودند که چنانکه دعوی او بود قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْاِلْسُ وَالْحِجُّ عَلٰی اَنْ يَّاتُوْا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْاٰنِ لَا يَأْتُوْنَ بِمِثْلِهِ وَاَوْ كَانُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيْرًا و هیچکس نمیتواند مثل آن آوردن و نیز تصدیق دل که نتیجه نور ایمان است مارا حاصل است که بجمستگی انبیاء و کتب ایشان ایمان داریم نه چنانکه جهودان بموسی ایمان دارند و بعیسی و

فضیلت دادند بشش چیز اول آنکه هر پیغمبر را مسجدی معین بود که نماز در آن مسجد کردی و جایگاه دیگر نشایستی چون نوبت بمن رسید همه بساط زمین را از بهر من مسجد کردند که هر کجا که من و امت خواهیم نماز بگذاریم، این چه اشارتست مسجد موضع سجده باشد و انبیاء دیگر را انقدر طول و عرض نتوانستند ساخت چه هر یک معین بنفس و خانه و طایفه و قوم و شهر و امت مبعوث و هر کس را در زیر پر و بال نبوت خود پرورش دادندی زیرا که هر نبی معین بودی برای کاری و فعلی از کیمیاگری نور نبوت مقدس زمین دنیاوی را روضه اخروی و دیگر آنکه تصرف کیمیائی نبوت بدان کمال نبود هیچکس را که مال نجس کافران چون غنیمت شدی حلال و پاک کردی و دیگر آنکه هیچ پیغمبر را از حجاب نفس بکلی خلاص نداده بودند و نیافته بودند تابشاعت دیگری بپردازند بلکه جمله نفسی نفسی زنند و دیگر آنکه قوت و شوکت هر یک از انبیاء چندان بود که چون در مقابل خصم افتادندی دفع خصم بگردندی و لکن چون خصم دورتر افتادی او را هزیمت نتوانستندی کرد و دیگر آنکه قوت نبوت چندان بود که هر کس را در حال حیوة رهبری امت کند بعد از ممات به پیغمبری دیگر حاجت افتادی تا رهبری کند، ولیکن چون نوبت نبوت بخواجه علیه السلام رسید که محبوب ازل و ابد بود کیمیا نبوت او بکمال قوتی بود که تصرف آن چنان نفوذ یافت که جمله زمین دنیا را که اقطاع شیطان و نامنظور رحمان بود (مَا نَظَرَ اللَّهُ إِلَىٰ آلِ آدَمَ نِيَامُنْذُ خَلَقَهَا بَعْضًا لَهَا) خانه خدا و مساجد عباد الرحمن گردانید که (جَعَلْتُ لِي الْأَرْضَ مَسْجِدًا) و خاک تیره بمرتبه آب طهور رسانید که (و تَرَابُهَا طَهُورًا) و غنیمت نجس کافر را مال حلال و پاک گردانید که (وَ أَحَلَّتْ لِي الْغَنَائِمَ) و رایت شفاعت بدست کفایت او داد که (وَ أُعْطِيتُ الشَّفَاعَةَ) و هر خلق که تا منقرض عالم خواهد بود و آمد جمله را از امت او گردانید که (وَ بُعِثْتُ إِلَى الْخَلْقِ كُلِّهِ) و یکماه راه خصم را از صدمات خوف و سطوات رعب او هزیمت کرد که (وَ نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ مَسِيرَةَ شَهْرٍ) و چنانکه در اول خطبه نبوت بر آسمانها بنام او بود که (كُنْتُ

نبی* کردند این امت اقتداء بجمله انبیاء کنند و بمتابعت همه قیام نمایند
 أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدِيهِمْ أُقْتَدِ ۱ مثال این چنان است که پادشاهی
 خواهد جهانگیری کند و آثار معدلت و احکام سلطنت خویش بجملگی بلاد عالم
 و عباد ممالک برساند و کافه رعایا را از انعام و اکرام و اعزاز و اجلال شاهانه
 محظوظ و متمتع گرداند بهر دیار و هر قومی رسولی فرستد و فراخور ایشان نامه ای
 نویسد و تهدید و وعید کند و وعده و طمع دهد و با هر طایفه سخن فراخور عقل و
 استعداد ایشان راند بعضی را باستمال و لطف بحضرت خواند و بعضی را بکراهت
 و عنف که مزاجها مختلف است آنرا که مستحق عنف و اکراه باشد اگر بلطف
 بخواند قدر او نداند، اما شایسته لطف را اگر بعنف خواند از آن دولت محروم
 ماند و لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ ۲ و طایفه ای را
 فرمود وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ ۳ پس هر رسولی بطرفی میرفتند و با هر قومی بزبان حال
 ایشان سخن میگفتند و بتدریج احکام سلطنت در پیش ایشان مینهادند تا خلق خوی
 فرابندگی پادشاه کردند و متمثل فرمان شدند و مشتاق جمال پادشاه گشتند، پادشاه از
 کمال عاطفت شاهی خواست تا جملگی خلایق از کمال انعام و احسان او برخوردار
 شوند و آنچه در ابتداء هر طایفه از انعام او نصیبه یافتند و نوعی بندگی کردند اکنون
 از جمله نصیبه ای یابند و بانواع عبودیت قیام نمایند و روی بحضرت نهند و بشرف
 قرب پادشاه مشرف شوند، لذا رسولی دیگر فرستد بهمه جهان و نامه ای نویسد و
 جمله احکام که در نامه های دیگران بود در آن جمع کند و جمله را بواسطه آن
 رسول و آن نامه بحضرت خواند و آنچه تا کنون از کمالات عبودیت برایشان نه
 بنهاده بود بنهد و آنچه بواسطه رسولان دیگر ایشانرا نداده بود بدهد، ابتداء چون
 چندین رسول میدیاست تا ایشانرا مستعد قبول این کمالات گردانند و الا در بدایت
 بکمال عبودیت قیام نمودندی و جملگی احکام سلطنت قبول نکردند و بدرجه قربت
 پادشاه نرسیدندی و شایستگی ملازمت خدمت و مُنَادِ مَت حضرت نیافتندی و

محمد علیهما السلام ایمان ندارند و نه چون ترسایان که بعیسی ایمان دارند و
 بدیگر انبیاء ندارند و عیسی را فرزند خدای عزّ و جلّ ثالث ثلاثه گویند و قائل
 باقائیم ثلثه (تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُقُولُ الْغَالِبُونَ عُلُوًّا) پس جهودان و ترسایان
 را همچنانکه نبوت موسی و عیسی و معجزات ایشان بتواتر معلوم شده است از آن
 محمد علیه السلام هم بتواتر و معجزه قرآن هنوز میبینید همچنانکه بایشان ایمان
 آوردند مبدیاستی که بدو ایمان آوردندی، و لکن ایمان ایشان بانبیاء خویش از
 تقلید پدر است نه از نتیجه نظر عقل یا نور ایمان چنانکه فرمود **إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا
 عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّهْتَدُونَ** و خواجه علیه السلام فرمود (كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَدُّ
 عَلَيَّ الْفِطْرَةَ فَبَوَّأَهُ يَهُودًا نَّهِ وَيُنصِّرَانِهِ وَيُمَجِّسَانِهِ) و دین که از پدر و مادر
 بتقلید گیرند بی نور ایمان و نظر عقل آنرا اعتباری نباشد و کفر بود، اما چون
 نبوت محمد علیه السلام ثابت شود و مسلم داریم چرا دین او باید ناسخ ادیان دیگر
 باشد، گوئیم چون نبوت او درست داشتید او را صادق القول باید دانست و هر کتاب
 که آورد قبول باید کرد، در قرآن مجید که کتاب اوست چنین فرمود **هُوَ
 الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَكُو
 فِرَهُ الْمُشْرِكُونَ**^۲ یعنی بدین او جمله دین ها منسوخ شوند از بهر آنکه آنچه
 در جمله کتب انبیاء بود در کتاب او هست و آنچه در جمله شرایع بود در شریعت
 او داخل است، و لکن آنچه در کتاب او و شریعت او بود از کمالات دین و معارف
 یقین در کتب و شرایع ایشان نبود، نسخ ادیان و کتب ادیان دیگر نه بدان
 معنی است که آنها را بکلی باطل میکند و حق نیست، بلکه بدان معنی است که آنچه
 در کتب متفرقه و شرایع مختلفه بود جمله را در این کتاب و شریعت جمع کرده
 و آنچه تمامی دین است با آن ضم کرد و دین را بکمال **الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ
 دِينَكُمْ**^۳ رسانید تا بعد از این اگر هر امتی اقتداء بیک پیغمبر و متابعت یک

و قابل تحمّل آن بار انسان آمد چنانکه شرح آن شمه ای در اول کتاب گفته آمده است ،
و معرفت در دین تعبیه است چنانکه آدمی را از دین هر قدر برخوردار باشد بیش است
اورا معرفت زیادتست و هر که را از دین نصیبه ای نیست از معرفت بی نصیب است ،
و آنچه بار کمال دین بود انسان مطلق متحمّل آن توانست بود نه یک شخص معین مقید ،
چنانچه شجره تواند متحمّل نمره بودن نه یک شاخ معین مقید ، ابتداء که یک شاخ
از زمین برآید نمره بر او پدید نیاید تا آنکه که شجره شود نمره بر شجره پدید
آید و بر هر شاخ ، پس شخص انسانی مطلق در عالم یکی است و هر شخص معین چون
عضوی بر آن شخص انسانی مطلق است و اعضای رئیسه بر آن شخص انسان مطلق
انبیاء علیهم السلام هستند که بی آن اعضاء حیوة شخص مستحیل بود چون دل و
سر و جگر و سپرز و شش و گرده و غیر آن و محمد علیه السلام از انبیاء بمشابهت
دل بود بر شخص انسانی مطلق و دل خلاصه وجود انسان است ، زیرا که در آدمی
محلّی که مظهر انوار روح است و جسد است و جسمانیّت دارد دل است ، اگر چه
دل بتنها دین و رزی که مثمر معرفت است نتواند کرد و بمدد جمله اعضاء حاجتست
اما آنچه نمره دین است از معرفت در دل پدید آید و برخوردار بکمال از معرفت
دل را بود اگر چه اعضاء رئیسه را هم نصیبه برخوردار بود و دل را خاصیت دیگر
هست که هیچ عضو را نیست ، آنکه صورت دل را از خلاصه آب و گل ساختند و
جان دل را از خلاصه عالم ارواح پرداختند چنانکه هر چه لطافت اجسام مفرده
و مرگبه بود بستند و از آن غذاء نباتی ساختند و هر چه لطافت غذاء نباتی بود
بستند و غذاء حیوانات ساختند و هر چه لطافت غذاء حیوانات بود بستند و غذاء
آدمی ساختند و هر چه لطافت غذاء آن بود بستند و از آن تن آدمی ساختند و هر چه
لطافت غذاء تن بود بستند و از آن صورت دل ساختند ، و همچنین عالم ارواح
انسانی از لطافت ارواح ملکوتی بود و ارواح ملکوتی از لطافت ملکوتیّت مختلف
بود آنچه لطافت روح بود بستند و از آن جان دل ساختند ، پس دل خلاصه هر دو
عالم روحانی و جسمانی انسان آمد لاجرم مظهر معرفت دل آمد ، از اینجا فرمود
کَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ ' از انسان هیچ محلّ قابل کتابت حق نیامد الا دل

مستحق لطف خلافت و نیابت نشدندی، همچنین خداوند تعالی خواست که تا بر این
 مشتی خاك نشر فضل خداوندی كند و هر يك را بشرف خلافت و جَعَلَكُمْ
 خَلَائِفَ الْأَرْضِ^۱ مشرف گرداند در هر عصر بهر قومی رسولی فرستاد و احكام
 شریعت در کتاب ایشان فراخور آن قوم بیان فرمود و از بعضی کمالات دین شرح داد
 تا هر قومی بنوعی عبودیت قیام نمودند و از مرتبه ای از مراتب دین بر خوردار
 گشتند و از بیگانگی کفر و رسوائی احوال باشنائی دین آمدند و از تاریکی طبع
 بروشنائی شرع پیوستند، آنکه محمد علیه السلام را از جمله انبیاء بر کشید و بر
 همه برگزید و قرآن مجید را بدو فرستاد و جمله احكام که در کتب متفرق بودند
 در او جمع کرد که وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ^۲ و او را برسات
 بكافئه خلائق فرستاد و مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ^۳ تا اگر دیگر انبیاء
 دعوت خلق بیهشت کردند او دعوت خلق بخدا کند که وَدَاعِيَا إِلَى اللَّهِ بِأَذْنِهِ^۴
 و رهبر و چراغ و دلیل همه باشد بحضرت که وَسِرْجَانِيرًا^۵ و دیگر مراتب دینی
 که بواسطه او بکمال خواست پیوست و بخلق تواند رساند که الْيَوْمَ اكْمَلْتُ
 لَكُمْ دِينَكُمْ^۶ و نعمت دین را بر ایشان تمام گرداند که وَآتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي^۷
 و ایشانرا باعلی درجه در اسلام که مرضیه حق است دلالت کند که وَرَضِيْتُ
 لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا^۸ چه بحقیقت دین کامل در حضرت عزت اسلامت چنانکه
 فرمود إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ^۹ و هر چه جز دین اسلام است مردود است
 وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ^{۱۰}
 و اما از وجه تحقیقی بدانکه مقصود از آفریدن موجودات، وجود انسان بود
 و مقصود از وجود انسان معرفت بود و آنچه حق تعالی آنرا امانت خواند معرفت است

۱ - سوره انعام ۲ - سوره انعام ۳ - سوره سبأ ۴ - ۵ - سوره احزاب

۶ - ۷ - ۸ - سوره مائده ۹ - سوره آل عمران ۱۰ - سوره آل عمران

مِنْ خَيْرٍ قَعِيرٍ^۱ در آرزوی آن نان میگفت (اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنْ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ) اگر چه
 انبیاء علیهم السلام که بر این نان کاری میکردند از آن عهد که گندم بود تا این
 غایت هر کس از آن نصیبه خویش بکار میداشتند و قوم خویش را از آن میدادند از
 بهر بقای حیوة، اما هر طایفه ای از آن میخوردند که بر آن کار میکردند چون
 ابتداء آدم بود در آن عهد این نان هنوز گندم بود او بگندمی بخورد تشنیع
 وَعَصَى آدَمَ رَبَّهُ فَغَوَى^۱ در آفرینش بر او بزدند این چه سر بود از بهر آنکه آن
 گندم تا آروز در دست دهقانان و مزارعان ملائکه بوده و در زمین بهشت رگشته
 بودند و پرورش میدادند تا بوقت آدم در پرورش بود تا حقتعالی آب و گل آدم
 را در میان مگه و طایف پرورش میداد از بهر غذای او ملائکه آن گندم را در
 بهشت بگشته بودند و پرورش میدادند در بهشت چون آدم تمام شد غذای او
 هم رسیده بود امتحانی بکردند تا او غذای خویش باز خواهد شناخت، گفتند
 ای آدم در این بهشت رو، هر چه میخواهی میخور، گرد آن درخت مگرد، او فرمان
 کرد آن نمیگشت، اما نفس او با هیچ طعام انس نمیگرفت و میلش همه بدان میبود
 کاملاً مرعی میداشت وَلَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ^۲ را تا ابلیس پر تلبیس بیامد و
 گفت هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَائِبِلَى^۳ آدم گفت من او را
 میشناسم مرا بمعلمی تو حاجت نیست نه که من جان ملائکه ام چون تو معلمی ام
 نباید که من در مکتب وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا^۴ آموخته ام که آن درخت کدام
 است و آنرا چه نام است تو راست میگوئی که شجرة الخلد و واسطه ملك ابدی
 است ولیکن از سر دشمنی میگوئی تا من خلاف فرمان کنم مرا مانع پابندفرمان
 است، ابلیس دست بسوگند و نصیحت برد و بدست سوگند نصیحت و فَاَسْمَهُمَا
 إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ^۵ پابند فرمان از پای آدم بازگشود، آدم از سلامت
 دل خویش بدو نگریست گمان نبرد که کسی بعظمت و کبریائی حق سوگندبندزوغ

۱ - سوره قصص ۲ - سوره بقره و اعراف ۳ - سوره طه ۴ - سوره بقره

۵ - سوره اعراف

و هیچ موضعی شایستگی مقربین الاصبغین نیافت الا دل و چون خواجه علیه السلام
 بمشابت دل بود بر شخص انسانی مطلق و انبیاء دیگر اعضاء استحقاق فَأَوْحِيَ إِلَيَّ عَبْدِهِ
 مَا أَوْحِيَ^۱ او یافت که بمشابت دل بود که كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ^۲ و تشریف
 قرب أَوْأَدْنَى^۳ اورا حاصل شده که بمشابت مقربین الاصبغین است بلکه اختصاص
 قبول بدو داشت که ملکوت اشیاء بود که فَسُبْحَانَ الَّذِي يَبْدِيهِ مَلَكُوتَ كُلِّ شَيْءٍ^۴
 پس چنانکه در معرفت جمله اعضاء تبع دلند همچنین در نبوت جمله انبیاء تبع
 محمد باشند از اینجا فرمود که (لَوْ كُنَّا مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ حَسِبًا لَّمَّا وَسِعَهُمَا
 الْإِتْبَاعُ) اگر چه جمله انبیاء در دین پروری بر کار بودند اما کمال دین را مظهر
 عهد نبوت خواجه علیه السلام بود، حقتعالی از کمال حکمت خداوندی آنچه دین بود
 در تصرف پرورش انبیاء انداخت چون گندم که تانان شود بر دست چندین خلق گذر
 کند و هر کس بر او صنعت خویش مینماید: یکی گندم پاک کند یکی آرد کند
 یکی خمیر یکی نواله کند یکی پهن کند یکی در تنور بندد تا نان تمام بر دست وی
 شود اما آنهمه بر کار بایستند، از عهد آدم تا وقت عیسی علیه السلام هر يك از
 انبیاء بر خمیر مایه دین دست کاری دیگر میکردند اما تنور تافته پر آتش محبت محمد
 را بود علیه السلام چون آن نواله صد و بیست و اند هزار نقطه نبوت بدست او
 دادند که أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِمْ يَهْتَدُونَ^۵ در تنور حقیقت محبت بست
 و نان در مدت بیست و سه سال نبوت بکمال رسید که الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ
 دِينَكُمْ از تنور حقیقت محبت بر آورد و بر در دکان (بُعِثْتُ إِلَى الْأَحْمَرِ وَ
 الْأَسْوَدِ) نهاد تا گرسنگان قحطزده علی فترقه من الرسل^۶ در بهای آن نان جان
 و مال بذل میکنند و میگردند که وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ^۷ و آن
 نان پخته دین که چندین هزار امت در آرزوی آن جان بدادند صاحب دولتان
 گنتم خیر امة^۸ بدان محظوظ میشوند موسی گرسنه رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ

۱ - سورة النجم ۲ - سورة مجادلة ۲ - سورة النجم ۴ - سورة هود ۵ - سورة انعام
 ۶ - سورة مائدة ۷ - سورة توبة ۸ - سورة آل عمران

دگان آیند، فردای قیامت که (الْأَنسَاسُ يَحْتَاجُونَ إِلَى شَفَاعَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ حَتَّىٰ
 إِبْرَاهِيمَ) پس تربیت دین چون بمطلق انسان حاصل میشود هر یک از انبیاء که
 عضوی بودند بر شخص مطلق انسانی بر خمیر مایه دین دستکاری خویش بکمال مینمودند
 تا کار بحقیقت محمّد علیه السّلام رسید که دل شخص انسانی بود بر آن دستکاری
 خویش بنمود دین بکمال خویش رسید محتاج تصرف هیچ مرّبی نگشت زیرا که
 کَمَالِيَّتِ الْيَوْمِ أَكْمَلْتُمْ لَكُمْ دِينَكُمْ^۱ دین بهیچ عهد نیافته بود الاّ بعهد
 خواجه علیه السّلام، و هر زیادتیی که بر کمال افزائی نقصان بود (الزِّيَادَةُ عَلَى
 الْكَمَالِ نُقْصَانٌ) و خواجه علیه السّلام از اینجا فرمود (مَنْ أَحَدَثَ فِي دِينِنَا
 مَا لَيْسَ فِيهِ فَهُوَ رَدٌّ) و میفرمود (إِيَّاكُمْ وَالْمُحَدَّثَاتِ فَإِنَّ كُلَّ مُحَدَّثَةٍ بِدْعَةٍ وَ
 كُلِّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ) دین را صفات بسیاری است و هر صفتی را یکی از انبیاء میبایست
 تا بکمال رساند، چون آدم صفت صفوت بکمال رسانید و نوح صفت دعوت و ابراهیم
 صفت خلّت و موسی صفت مکالمه و ایوب صفت صبر و یعقوب صفت حزن و یوسف
 صفت صدق و داود صفت تلاوت و سلیمان صفت شکر و یحیی صفت خوف و عیسی
 صفت انقطاع و تجرّد اما آنچه درّه التّاج و واسطه العقد این همه بود صفت محبّت
 بود و این صفت دین را محمّد صلعم بکمال رسانید از بهر آنکه او دل شخص انسانی بود
 و محبّت پروردن جز کار دل نیست و کمالیّت دین در کمال محبّت است و تشریف فسوف
 يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ^۲ قبائی است بر قد این امت دوخته و کرامت
 و جوه یومئذ ناضرة^۳ الی ربّها ناضرة^۳ شمعی بود برای این خرمن سوختگان
 پروانه صفت افر و خسته قوم موسی را اگر من و سلوی دادند و قوم عیسی را مانده از آسمان
 فرستادند دَرُّهُمْ يَا كَلُوا وَيَشْمَعُوا^۴ این درد نوشان ژنده پوش را تجرّع شراب
 شهود بس و سقیهم زبهم شراباً طهوراً^۵ که از جام جمال در کام جان ایشان

خورد، چون نام خدای شنید بخدای فریفته شد (*مَنْ خَدَعَنَا بِاللَّهِ اِنَّخَدَعَنَا*) باز خواست حقتعالی از آدم نه از بهر گندم بود که بخورد، از بهر او آفریده بود اگر چه ملائکه میپروریدند^۱ ماغذا خواره نبودند آدم غذا خواره آن بود، ولیکن باز خواست بدان بود که بفرمان ابلیس خورد نداء و عصی آدم بجهان در انداخت حقتعالی را در آن تعبیه^۲ های دیگر بود همانا این سر تا این غایت مکنون غیب بود پس ملائکه نمیدانستند و ایشان را نظر بر آن بود که چنین درختی چندین هزار سال است ما میپروریم تا درختی بدین لطیفی بود که آرایش هشت بهشت از جمال او است این طفل نارسیده درآمد و بیفرمانی کرد و کوه دکانه شاخ آن بشکست و بخورد و ناچیز کرد ما راست دیده بودیم *اَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا*^۳ اثر فساد اینجاست ظاهر کرد که آن گندم را اگر نبخوردی هر دانه ای شایستگی آن داشت که چون بکاشتمندی درختی دیگر از او برآمدی ندانستند که چون بکاری درختی شود و چون بخوری مردی شود، و این سری بزرگ است فهم هر کس اینجا نرسد، غرض آنکه تشنیع بر آدم از بهر آن بود که آن گندم دین تا عهد او در پرورش بود و هنوز کسی از آن تناول نکرده بود چون آدم را بر آن دستکاری خویش میبایست نمود تا دیگر انبیاء هر کس دستکاری خویش بنمایند تا چون وقت پختن در آید بدست استادی محمد دهند، هر کس را هم از آن قوت خویش میبایست ساخت، در مثل گویند هر که گل کند گل خورد آدم که برگندم کار کرد از گندم بخورد، و دیگران که آرد کردند آرد خوردند و آنها که خمیر کردند خمیر خوردند، نان پخته را محمد و محمدیان خوردند که از تنور حقیقت محبت محمدی پخته بر آمده بود، پس آن نان دین که پخته آتش محبت بود بر دردگان دعوت محمد نهادند و منادی در دادند که هر که را نان دین پخته با آتش محبت میباید تا بخورد و محبوب حضرت گردد بدر دگان محمد آید و بر مائده دعوت او نشیند *قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِي*^۴ *يُحِبِّكُمْ اللّٰهُ*^۵ تا انبیاء نیز اگر خواهند که نان ایشان پخته شود هم بدر این

بی نصیبی است و کام من در ناگامی و مراد من در نا مرادی و هستی من در نیستی و توانگری و فخر من در فقر است که (الْفَقْرُ فَخْرِي) :

مارا نه خراسان نه عراق است مراد وزیرانه وصل و نه فراق است مراد با هیچ مراد جفت نتوانم شد طاقم ز مرادها چو طاق است مراد ای محمد این چه سر است که تفاخر به پیشوائی و سروری انبیاء نمیکنی و بفقر میکنی زیرا که راه بر عشق و محبت است و این راه به نیستی باید رفت و پیشوائی و نبوت و سروری همه هستی است :

این آن راهست که جز بکم نتوان زد تا کم نشوی در او قدم نتوان زد روزی صدره تو را درین ره بکشند کاندرا طلب قصاص دم نتوان زد جماعت کفار لب و دندان خواجه بسنگ ابتلا میشکستند خواست که لب باز کند بدعا بر ایشان هنوز لب نجبانیده بود خطاب میرسید که لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ^۱ عجب کاریست بانوح از این معامله هیچ نرفته بود میگفت رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا^۲ در حال طوفان بهمه جهان بر آورد و جمله را هلاک کرد، آری نوح مظهر صفت قهر بود راه خویش میرفت قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَيَّ شَاكِلَتِهِ^۳ محمد علیه السلام مظهر لطف و محبت بود راه او رعایت حق که نصیب دیگران است، بعد از آنکه سنگ میزدند خواجه میگفت (اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَاِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ) این چه تصرف بود خواجه را راه کم زدن و نیستی در پدش نهادند تا هستی در نیستی بازد :

تا کم نشوی و کمتر از کم نشوی اندر صف عاشقان تو محرم نشوی باوجود هستی مجازی از وجود هستی حقیقی بر خورداری بکمال نتوان یافت الا بدان مقدار که بذل هستی مجازی کنی در راه هستی حقیقی، هیزم را از آتش بر خورداری بوجود هستی حقیقی هیزمی تواند بود و لکن بقدر آنکه از هستی

میریزند، هر چند از تصرف آن شراب عربدهٔ اَنَا الْحَقُّ و شور سبحانی میخیزد
 ولکن جامهٔ وجود بر اندامشان قبائست که جز بر قد این مقامران ژولیده حال راست
 نمیآید، و بر شمع شهو دجان باختن جز از این پروانگان شکسته بال درست نمیآید، لاجرم
 خرگاه عزّت در بارگاه دولت این گدایان میزنند (اَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ)
 خطاب عزّت بزبان این ضعیف میرسد:

گفتا که بهر دل عشق ما بینا نیست هر جان صدف گوهر عشق ما نیست
 سودای وصال ما تو را تنها نیست لکن قد این قبا بهر بالا نیست
 چون کمال دین موقوف صفت کمال محبت بود و آن بواسطهٔ خواجه علیه السلام که
 دل شخص انسانی بود با تمام پیوست دیگر اعضاء هر یک در عبودیت و دین پروری
 بر کاری دیگر اند، کار دل محبت پروری است لاجرم خواجه حبیب الله آمد و
 خانم انبیاء، هر که را دین بکمال میباید و مرتبهٔ محبوبی سر بر خط فرمان او
 نهد که قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِيْ يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ^۱ چون کمال در این
 دین آمد دین های دیگر منسوخ گشت که هر کجا آب آمد تیمم بخاک نتوان کرد، شرح
 داده ایم که در عهد دیگر انبیاء گندم و آرد و خمیر میبایست خورد، اکنون که
 نان پخته شد خوردن آنها منسوخ گشت بلکه جملهٔ انبیاء علیهم الصلوة و السلام
 فردا روی بدر این دگدان نهند و نان هم از نانوائی ما برند (اَدْمُ وَّ مِنْ دُوْنَهُ
 تَحْتَ لُوْائِيْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَا لَا فَنَحْرُ) و از فراخ حوصلگی خواجه علیه السلام
 هنوز بدین نانوائی سیر نمیشود که میگوید: (اَنَا سَيِّدٌ وُلْدِ اَدَمَ وَا لَا فَنَحْرُ)
 این چه اشارتست اشارتی سخت لطیف و لطیفه ای سخت ظریف است که همه نانوائی
 و سیادت و رایت داری و پیشوائی نصیبهٔ خلائق است از من که وَا اَرْسَلْنَاكَ
 اِلَ الرَّحْمَةِ لِّلْعَالَمِيْنَ^۲ پس اینهمه محلّ تفاخر ایشان است که چون من سروری
 و مقتدائی و قافله سالاری و دلیلی و شفיעی دارند، و اَمَا اَنْجِهَ نَصِيْبَهُ مِنْ اَسْتِ دَرِ

مِنْ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ^۱ همه عالم در پناه سایه او گریخته بود که (آدم و من
 دُونَهُ تَحْتَ لَوَائِي يَوْمَ الْقِيَمَةِ) نور محمدی خود اول سر حد وجود گرفته بود
 که (أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي) اکنون سر حد ابد بگرفته که (لَا نَبِيَّ بَعْدِي)
 بعد از اینکه آفتاب دولت محمدی طلوع کرد ستارگان انبیاء رخت بر گرفتند، رایت
 شعب ادیان منسوخ گشت زیرا که آیت مَالِكِ يَوْمَ الدِّينِ^۲ آمد، بروز چراغ
 نباید (إِذَا طَلَعَ الصَّبَاحُ اسْتَعْنَى عَنِ الصُّبْحِ) اگر چه آفتاب صورت من بمغرب
 كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ^۳ فرو شود اما آفتاب دولت دین من تا منقرض عالم
 بواسطه علمای دین پرور حق گستر باقی ماند (لَا يَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي قَائِمِينَ
 عَلَى الْحَقِّ) بعد از این بانبیاء چه حاجت که هر يك از علماء بمثابت پیغمبری اند
 که (عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ). دین را ظاهری است و باطنی، ظاهر
 دین بواسطه علم علماء متقین محفوظ میماند، و باطن دین بواسطه مشایخ راه
 یافته راهبر مسلوک میماند که (الشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ) و خداوند
 تعالی در ذات کرم خویش محافظت دین بواسطه این هر دو طایفه واجب گردانید
 که إِنَّا نَحْنُ نُزِّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ^۴ و صلی الله علی محمد وآله.

فصل پنجم - در بیان تربیت قالب انسان بر قانون شریعت: قال الله تعالى قَدْ أَفْلَحَ
 مَنْ تَزَكَّى وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى^۵ وقال النبي صلعم (لَا يَسْتَقِيمُ إِيْمَانُ أَحَدِكُمْ
 حَتَّى يَسْتَقِيمَ قَلْبُهُ وَلَا يَسْتَقِيمُ قَلْبُهُ حَتَّى يَسْتَقِيمَ لِسَانُهُ وَلَا يَسْتَقِيمُ لِسَانُهُ
 حَتَّى يَسْتَقِيمَ عَمَلُهُ) بدانکه حقتعالی راهی از ملکوت ارواح بدل بنده گشاده است
 و از دل راهی بنفس نهاده و از نفس راهی بصورت قالب کرده تا هر مدد فیض که
 از عالم غیب بروح رسد از روح بدل رسد و از دل نصیبی بنفس رسد و از نفس

۱ - سوره مائده ۲ - سوره فاتحه الكتاب ۳ - سوره آل عمران و عنكبوت ۴ - سوره الحج

۵ - سوره الاعلی

هیزمی فدای هستی آتش میکند برخورداری بکمال وقتی یابد که جمله‌گی هستی
 هیزمی فدای هستی آتش کند تا هیزم کثیف ظلمانی سفلی آتش لطیف علوی
 نورانی گردد، و تا از هستی هیزم چیزی باقی مانده هنوز دود میکند آن دود چیست
 طلب آتش میکند که هیزم ذوق آتش باز یافته است بهیزمی خویش راضی نمیشود
 میخواهد که همه وجود آتش گردد:

این مرتبه یارب چه حد مشتاقی است کامروز هم او حریف و هم اوساقتی است
 هان ای ساقی باده مرا افزون کن کز هستی ما هنوز چیزی باقی است
 پس در این حال هر آتش که هیزم یابد او را از بهر خود یابد چیزی بدیگران
 نتوان داد:

قدر سوز توجه دانند از این مشتقی خام هم مرا سوز که صد بار دگر سوخته‌ام
 و چون هیزم تمام خود را فدای آتش کند بعد از این وجود خویش و هر آتش
 که یابد از بهر وجود هیزم های دیگر خواهد، این سزای بزرگ است صد و بیست و
 اند هزار نقطه نبوت هیزم وجود بشری را فدای آتش محبت و تجلی صفات حق
 کرده بودند و لکن از هر کس نیم سوخته ای باز مانده بود تا فردای قیامت از ایشان
 دود نفسی نفسی بر می‌آید، امام محمد علیه السلام پروانه صفت بر شمع جلال احدیت
 همگی وجود در باخته بود و جمله‌گی وجود احمدیت را فدای زبانه آتش محبت
 شمع جلال احدیت ساخته لاجرم اُمّی اُمّی میزند و زبانه شمع جلال زبان او شده
 و با جمله‌گی فرزندان آدم در انقطاع نسبت میگفت ما کَانَ مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِنْ
 رِجَالِكُمْ:

مائیم ز خود وجود پرداختگان آتش بوجود خود در انداختگان
 پیش رخ چون شمع توشبهای وصال پروانه صفت وجود خود باختگان
 آنکه شنوده ای که محمد را سایه نبود از اینجا است که همه نور شده بود و
 نور را سایه نباشد چون خواجه از سایه خویش خلاص یافته بود که قَدْ جَاءَكُمْ

بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا^۱ امت را صورت شریعت طلسم گشای قالب کردند و از این در بعالم غیب راه دادند بتدریج چون بکلید شریعت طلسم صورت بکشایند آنکه کلید طریقت بدست ایشان دهند تا طلسمات باطنی بکشایند و ابتداء تا داد کلید شریعت بر قانون فرمان و متابعت ندهند از طلسم صورت خلاص نیابند و بر جاده اهل طریق مشی نتوانند نمود و البته هرگز دریچه‌های حقیقت بر آنها نخواهد گشوده شد و داد شریعت چنان توان داد که هر عضوی را بدان عمل مشغول کنی که فرموده اند و از آن عمل اجتناب کنی که فرموده اند تا دندان‌های کلید بر بند طلسم راست نشینند و در حال گشاده گردد و نور ایمان از غیب در دل پدید آید، و هر چند که راست نشستن دندان‌ها زیاده تر میگردد ظاهر قالب بواسطه اعمال شرع آراسته تر میشود و انوار ایمان از غیب بدل‌زیاده میرسد لِئَلاَّ يُدَاوِيَ اِيْمَانًا مَعَ اِيْمَانِهِمْ^۲ تا آنکه پرورش صورت قالب بر قانون شریعت بکمال رسد چنانکه در حدیث فرمود (لَا يَسْتَقِيمُ اِيْمَانُ اَحَدِكُمْ حَتَّىٰ يَسْتَقِيمَ قَلْبُهُ) فَا مَا اَنْجَحَ بِنَجْرِ رُكْنِ شَرِيْعَتِ دَنْدَانَهُ کلید طلسم گشای پنج بند حواس است مطلقا از آنست که ایشانرا بواسطه پنج حس آفاتی و حجبی پدید آمده است که بمقام بهائمی و انعام رسیده اند و بلکه فروتر رفته اند، تا اگر در این مرتبه میمانند و این بند بر نمیگیرند از این صفات ذمیمه خلاص نمیابند، در حق ایشان است اَوْ لَيْسَ لَكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ^۳ از بهر آنکه بهائم و انعام بر خورداری از عالم سفلی دارند و بواسطه حس پنجگانه ظاهر که یکی حس بصر است که بچشم تعلق دارد همه آن خواهد که چیزی خوش نگردد، دوّم حاسه سمع است که بگوش تعلق دارد همه آن میخواهد که آوازی خوش میشنود، و سوّم حاسه شم است که به بینی تعلق دارد همه آن خواهد که بوی خوش میشنود، دیگر حاسه ذوق است که بکام تعلق دارد همه آن خواهد که چیزی خوش میخورد و میچشد، و دیگر حاسه لمس است و آن بجملة تن تعلق دارد و استیفاء لذات و شهوات بهیمی و انعامی بجملة تن خواهند که کنند، ایشان را از عالمی دیگر

اثری بقالب رسد، بر قالب عمل مناسب آن پدید آید، و اگر بصورت قالب عمل ظلمانی و نفسانی پدید آید اثر آن ظلمت بنفس رسد و از نفس کدورتی بدل رسد و از دل غشاوتی بروح رسد و نورانیت روح را در حجاب کند همچون هاله که گرد ماه در آید و بقدر آن حجاب راه روح بغیب بسته شود تا از مطالعه آن عالم باز ماند و مدد فیض بدو کمتر رسد، و چندانکه این عمل ظلمانی بر صورت قالب زیاده رود اثر ظلمت بروح زیادت رسد و حجاب راه بیشتر شود و بقدر حجاب بینائی و شنوائی و گوئی و دانائی روح کم میشود تا اگر معالجت بر قانون شریعت بدو نرسد عیاذاً بالله خوف آن باشد که خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ^۱ بدویوندد و بصفت صم بکم عمی فهم لا یرجعون^۲ موصوف گردد:

پیبایی بیفشان ز آئینه گرد که صیقل نیابد چو زنگار کرد
و اینجمله چون طلسمی است که حقتعالی بر یکدیگر بسته است از روحانی و جسمانی و کلید طلسم گشای آن شریعت کرده و شریعت را ظاهری است و باطنی، ظاهر آن اعمال بدنی است که کلید صورت قالب است و آن کلید را پنج دندان است چون نماز و روزه و زکوة و حج و کلمه شهادت، زیرا که طلسم صورت قالب را به پنج بند حواس ظاهر و باطن بسته اند و بکلید پنج دندان (بني الإسلام علی خمس) توان گشود، و باطن شریعت باعمال قلبی و سری و روحی و خفی و اخفاء است که آنرا طریقت خوانند و شرح آن در فصول تربیت نفس و دل و روح بیاید انشاء الله، و طریقت کلید طلسم گشای باطن است چنانچه شریعت طلسم گشای طریقت است طریقت طلسم گشای حقیقت است، و خلائق دو نوع آمدند: انبیاء و امت انبیاء، اول را بکلید طریقت در طلسمات باطنی بر آنها گشادند و از راه عالم غیب و امداد فیضان فضل الهی بروح ایشان بیواسطه رسید که قابل آن بودند و آن طلسمات گشاده شد و اثر آن فیض بدل آنها رسید پس شریعت بر صورت قالب انبیاء ظاهر گشت چنانکه فرمود ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان و لکن جعلناه نوراً نهدی

خبر دهد از آمدن بدین عالم و بمراجعت آن عالم چنانکه صورت نماز را قیام و رکوع و سجود و تشهد است که ارکان اربعه نماز است، رکوع خبر میدهد از مقام حیوانی که حیوانات جمله در رکوع اند پشت خم داده، تشهد و سجده خبر میدهد از عالم جمادیت و نباتیت که تمام جمادات سر بر زمین گذاردند بشکل سجده و تمام نباتات درشهود و قعود حضرتند و قیام خبر میدهد از مقام انسانی و انسان جمله در قیامند، پس در نماز این اشارت با بشارت را توجه نما، اول تکبیر بگوی یعنی تکبیر بر عالم حیوانی و بهیمی بزن و بند آز مشو و در قیام به تکبیر الاحرام روی از جمله اغراض و اعراض دنیاوی بگردان و هر دو دست بر آور یعنی دنیا و آخرت را بنظر همت پشت انداز و بگوی الله اکبر یعنی با بزرگواری حق هیچ چیز را بزرگ مشناس و نظر از هر چه نمائی نفس و هوا است بردار و دل در بزرگواری خداوند بند، خواه فرمود «تکبیرة الاولی خیر من الدنیا وما فیها» و از خود سفر کن و از قیام انسانی که شکل تجبر و تکبر است بر رکوع حیوانی آی که شکل تواضع و خضوع و انکسار است و از آنجا بسجود مذلت و فکندگی جمادی آی و بعد بحال قعود و حضور و شهود نباتی تشهدی آی :

ای دل مگر که از در افتادگی در آئی ورنه بشوخ چشمی با عشق کی بر آئی
چون بدین راه اندر آئی بهمان نردبان که فرو آمدی بر شوی که (الضلوة معراج
المؤمنین):

آن ره که من آمدم کدام است ایدل تا باز شوم که کار خام است ایدل
در هر گامی هزار دام است ایدل نامردان را عشق حرام است ایدل
و صفات مناجات نمازی او را از مقام حیوانی و تمناهای نفسانی و گفت و شنود
خلق بمقام ملکوتی و مناجات و مکالمت حق آورد و از ذوق مناجات بمکالمه عهد
آلست بر بیکم^۱ او را خبر دهد (المصلیٰ یناجی ربّه) دیگر اسرار فواید نماز
و هر یک از ارکان اگر بیان کرده آید کتب خانه ها تحمل آن نکنند اما از هر یک

خبر داری نیست و آلتی ندارند که بدان از عالم علوی و آخرت باقی بر خورداری بایند، پس این پنج حس آدمی را داده اند و او را از عالمهای دیگر بواسطه آلتی دیگر که بهائیم ندارند بر خور داری نهادند اگر بتمتع عالم بهیمی مشغول شوند بکلی از عالمهای دیگر و تمتعات دیگر بازمانند و چون بهائیم باشند و بتر، زیرا که بهائیم چون از عالمهای دیگر محرومند ایشان را دید و علم آن حرمان نیست لاجرم بعذاب دید حرمان و خسران فوات آن دولت معذب نخواهند بود، ولیکن آدمی را فردا دید آن حرمان و بازخواست تضييع آن دولت خواهد بود که **وَ إِذَا رَأَيْتَ نَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَ مُلْكًا كَبِيرًا**^۱ و عذاب حرمان این دولت و مخالفت خواهد کشید که

بهائیم را این هیچ نیست **بَلْ هُمْ أَصْلُ** از اینجاست، و اگر آدمی بکلی ترك تمتعات بهیمی و حیوانی کند و نه بفرمان کند بلکه بطبع کند از تربیت قالب باز ماند و از فواید آن محروم گردد، پس شریعت را بدو فرستادند تا هر تصرف که در مراتع بهیمی و تمتع حیوانی کند بفرمان کند نه بطبع که از طبع همه ظلمت آید و از فرمان همه نور، زیرا که چون بطبع کند همه خود را ببندد و حق را نبیند و این ظلمت است و حجاب، و چون بفرمان کند همه حق را ببندد و خود را نبیند و این نور است و رفع حجب، و دیگر آنکه هر ظلمت و کدورت که در قالب بواسطه حرکات طبیعی پدید آید که بر وفق مراد نفس رفته باشد و بمخالفت تعبدات شرع قیام نموده باشد هرگز بمقصود نائل نشود و دیگر هر رکنی از ارکان شرعی او را مذکوری شود از قرار گاه اول و آمدن او از آن عالم و ارشادی کند او را بمراجعت مقام خویش و آن جوار رب العالمین است چنانکه کلمه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** او را خبر دهد از آن عالم که میان او و حضرت حق هیچ واسطه نبود شوق آن عالم و ذوق آن حالت در دلش پدید آید آرزوی مراجعت کند دل از این عالم بر کند لذات بهیمی بر کام جانش تلخ شود **يَكْ بِيَكْ** بندگشوده شود، مثلاً نماز از دو حالت او را خبر دهد یکی از صورت حرکات نمازی و دیگر از صفات مناجات نمازی، صورت نماز او را

و خانمان را وداع کن **فَاَنهَم عَدُوِّي الْاَرَبَّ الْعَالَمِيْنَ** بر همه بر خوان و روی
از همه بگردان و بصدق و جَهْتٌ وَ جَهْتٌ **لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضَ** ^۲ قدم
در راه نه و از مال دنیوی نداشت شو و بخوان **اِنِّي ذَاهِبٌ اِلَىٰ رَبِّي سَيِّدِيْنَ** ^۳
و دل که نظر گاه خاص است از آرایش تعلقات ایشان پاک کن و قدم از این منازل
و مراحل خوش دنیاوی بیرون نه و بادیه نفس اماره را قطع کن و هوا و طبع را
بیرون ساز و چون با حرامگاه دل رسیدی بآب انابت غسل کن و از لباس کسوت
بشریت مجرد شو و احرام عبودیت دربند و لبیک عاشقانه بزنی و بعرفات معرفت
در آی و بر جبل الرحمة عنایت برآی و قدم در حرم حریم قربت مانه و بمشعر الحرام ^۴
شعار بندگی ثنائی کن و از آنجا بمنای منیة ^۵ من آی و نفس بهیمی را در آن منحر
قربان کن و انگه روی بکعبه وصال مانه که **دَعُ نَفْسَكَ وَ تَعَالِ** و چون رسیدی
طواف کن یعنی بعد از این گرد ما گرد و گرد خویشتم مگرد و با حجر الاسود که
دل تو است و آن یمین الله است عهد ما تازه کن و بمقام ابراهیم یعنی بمقام خلت ما
آنجا دور کعتی کن یعنی عبودیت از بهر بهشت و دوزخ مکن چون مزدوران ،
بلکه بندگی ما از اضطرار عشق کن چون عاشقان ، پس بدر کعبه وصال آی و خود را
چون حلقه بر در بمان و بیخود در آی که خوف و حجاب از خودی خیزد و امن
و وصول از بیخودی **وَمَنْ دَخَلَهُ كَانْ اَمِنًا** ^۶ :

ای دل بیدل بنزد آن دلبر رو در بارگه وصال او بی سر رو
پنهان ز همه خلق چورفتی بدرش خود را بدرش بمان و آنکه در رو

پس اینجا بحقیقت دندانهای کلید پنج رکن شریعت بر بند های حواس پنجگانه
راست نشست و طلسمات جسمانی و روحانی گشاده گشت و مقاصد بحصول موصول شد ،
رمزی از بعضی تعبدات صورت شرع گفته آمد و آنچه حقایق آنست در اطباق آسمان
و زمین ننگبند و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله .

۱ - سوره الشعراء ۲ - سوره انعام ۳ - سوره الصافات ۴ - مشعر الحرام جبل باخر مزدلفه
۵ - منیة علی وزن فعیله بمعنی الموت ۶ - سوره آل عمران

رمزی گفته آمد تا از این قدر فوائد این مختصر خالی نماند. و روزه او را از آن
 عهد اعلام کند که بصفه ملائکه بود و بحسب صفات حیوانی محجوب نگشته که
 خوردن خاصیت حیوان است و نا خوردن صفات ملائکه و صفت خداوند تعالی،
 تا بدین اشارت ترك خَلْقِهَا حیوانی کند و متخلّق باخلاق حق شود که (الصَّوْمُ
 لِي وَ اَنَا اَجْرِي بِهِ) یعنی روزه خاص از آن من است، که حقیقت حضرت
 خداوندی است که منزّه است از غذا، باقی هر چه هست محتاج غذا اند، ملائکه
 اگر چه غذای حیوانی نخورند اما تسمیح و تقدیس که میگویند غذای ایشان است
 و هر چیز را مناسب آن غذائی هست (وَ اَنَا اَجْرِي بِهِ) یعنی جزای هر طاعت
 بهشت است و جزای روزه تخلّق باخلاق من است، وحی آمد بعیسی علیه السلام
 (تَجَوَّعُ تَرَانِي وَ تَجَرَّدُ تَصِلُ اِلَيَّ). دیگر در زکوة تزکیه نفس است از صفت
 حیوانی زیرا صفت حیوانی آنستکه جمع کند و بکس نهد و آدمی را از جمع کردن
 چاره نیست و اگر از آن چیزی نهد در آرایش صفات حیوانی بماند، میگوید
 زکوة بده تا از آن آرایش پاک شوی که خُدْمِنْ اَمْوَالِهِمْ صَدَقَةٌ تَطْهِّرُهُمْ وَ تَرْكِيهِمْ
 بِهَا وَ صَلَّى عَلَيْهِمْ^۱ بصفات حق موصوف شوی که جود و عطا صفت حق تعالی است
 که فَاَمَّا مَنْ اَعْطَى وَ اتَّقَى وَ صَدَقَ بِالْحَسَنِي فَسَنِيْسِرُهُ لِلْيَسْرِي^۲ و دیگر حج
 اشارت بمراجعت میکند با حضرت عزّت و بشارت میدهد بوصول وَ اَذِنَ فِي النَّاسِ
 بِالْحَجِّ يَا تُوكَّ رِجَالًا^۳:

ای ساقی خوش باده نابم در دهستان شده ایمن شرابم در ده
 یعنی ای قرار گرفته در شهر انسانیت و مقیم طبیعت حیوانی گشته و از کعبه وصال
 ما بیخبر شده چند در این منزل بهیمی مقام کنی و پا بسته اِنَّ مِنْ اَزْوَاجِكُمْ
 وَ اَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ^۴ باشی برخیز این همه پا بندها بر همدیگر گسل و فرزند

که چاشنی از عالم بقا ندارند بعد از مفارقت قالب ناچیز شوند، بدانکه بقا دو نوع است یکی آنکه همیشه باقی بود و باشد و او بقاء خداوند است تبارک و تعالی، دوم آنکه نبود پدید آید بعد از آن باقی ماند و آن بقاء ارواح و ملکوت و عالم آخرت و سایر عوالم غیبیه است، پس نفس انسانی از هر دو نوع بقاء چاشنی یافته است، اما از چاشنی بقاء حق او را اثری در وقت تخمیر طینت آدم حاصل شد که تشریف در اختصاص پدید آمدن در خاک و آب که استعداد قبول بقاء در او تعبیه فرمود، و اما چاشنی بقاء ارواح اثری در وقت ازدواج روح و قالب تعبیه افتاد که وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي و مثال آن چنان بود که مردی و زنی جفت گیرند از ایشان دو فرزند پدید آید یکی نر که با پدر ماند و یکی ماده که با مادر ماند، از ازدواج روح و قالب دو فرزند نفس و دل پدید آمدند، اما دل پسری بود که با پدر روح میماند و نفس دختری که بمادر قالب خاکی ماند و در دل همه صفات حمیده روحانی علوی بود و در نفس همه صفات ذمیه خاکی سفلی بود، ولیکن چون نفس زاده روح و قالب بود در وی آن بقا که صفت روح است و سایر صفات حمیده دیگر هم بروحانیت تعلق دارد در او هست، پس نفس انسانی بقا از این وجه روحانیت یافت بخلاف نفوس حیوانات که زاده عناصرند و از روحانیت در ایشان هیچ چاشنی نیست لاجرم فنا پذیرند، و از ازدواج روح و قالب آدم نفس پدید آمد اما در نفس آدم ذرات نفوس فرزندان آدم تعبیه بود چنانکه در خاک قالب آدم ذرات وجود قالب فرزندان تعبیه بود تا در عهد و اِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ ذُرَّةً هر ذرئیتی که بیرون آوردند ذرّه خاک قالب فرزندی بود و ذرّه نفسی که بیرون آوردند در آن ذرّه تعبیه ای از نفس آدم بود و در مقابلّه عالم ارواح بداشتند در صفوف مختلف چنانکه اختلاف صفوف ارواح بود تا هر روحی بمناسبتی که با آن ذرّه داشت که در مقابلّه او افتاده بود بدان ذرّه التفات کرده در آن ذرّه اهلیت استماع خطاب اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ^۲ پدید آمد و بشایستگی جواب بلی ظاهر شد، و بیرون آوردن ذرات را از صلب آدم فایده آن بود تا در پرتو ارواح افتد و الا حقتعالی

فصل ششم - در بیان تزکیه نفس انسان و معرفت آن : قال الله تعالی و نفسی
و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها قد افلح من زکیها^۱ و قال النبی صلعم
(اعدا عدوک نفسک الّتی بین جنبتک) بدانکه نفس دشمنی است قوی
و حیل و مکر او را نهایت نیست و دفع شر آن کردن و او را مقهور گردانیدن
مهمترین کاریست زیرا که او دشمن ترین جمله دشمنان است از شیاطین و کفار
و دنیا، پس تربیت نفس کردن و او را باصلاح آوردن و از صفت امارگی او را
بمطمئنگی رسانیدن کاری معظم است و کمال سعادت آدمی در این است که تزکیه
نفس کند و هواء و غضب را فرو گذارد، از برای آنکه از تربیت نفس شناخت نفس
حاصل شود و از شناخت نفس شناخت حق لازم آید (من عرف نفسه فقد عرف
ربه) و معرفت سر همه سعادت‌هاست، اما اینجا دقیقه ای لطیف است که تا نفس
را نشناختی تربیت او نتوانی کردن و تا تربیت نفس نکنی بکمال شناخت او که
موجب معرفت حق است حاصل نیاید و آنرا کتب فر او ان باید نوشت تا مقصود کلی
حاصل شود، اما در بیان معرفت نفس بدانکه نفس در اصطلاح ارباب طریقت عبارت
از بخاری لطیف است که منشأ آن دل است و حکماء آنرا روح حیوانی خوانند و
آن منشأ صفات ذمیمه است چنانکه حق تعالی فرموده ان النفس لامارة بالسوء^۲
اما موضع او در قالب آدمی است بدانکه او بجمستگی اجزاء و اعضای قالب محیط
است چنانکه هیچ موضعی از اعضاء انسان از او خالی نیست همچون روغن در
اجزای وجود کنجد و آنچه خواجه علیه السلام فرموده که (بین جنبتک)
یعنی در میان دو پهلوی تو است اشارت بدانست که بیشتر اثر صفات از میان دو پهلوی ظاهر
میشود چون شره و شهوت و فرح و قبض و غیر آن و بنفوس دیگر حیوانات همچنین نسبت دارد
ولکن نفس انسانی را چاشنی از عالم بقا بر وی نهاده اند تا بعد از مفارقت قالب باقیماندا گردد
بهشت بودا گردد و روزخ همیشه ماند خالدین فیها^۳ بخلاف نفوس حیوانات

این دو اصل تولد میکند، اما آن دو صفت که ذاتی اوست هوا و غضب است و این هر دو خاصیت عناصر اربعه است که مادر زاد نفس بود، هوا میل و قصد باشد بسوی سفلی چنانکه فرمود **وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ** یعنی ستاره چون فرو میشود، و گفته اند خواهی علیه السلام که از معراج باز میگشت و بسفل میآمد این میل و قصد بسفل خاصیت آب و خاک است و غضب ترفع و تکبیر و تغلب است و آن صفت باد و آتش است، پس این دو صفت ذاتی نفس آدم و آدم با خود آورده است و خمیر مایه دوزخ این دو صفت است و دیگر درکات دوزخ از آن تولد کند و این دو صفت هوا و غضب بضرورت بنفس در میبایست تا بصفته هوا جذب منافع خویش کند و بصفته غضب دفع مضرات تا در عالم کون و فساد وجود او باقی ماند و پرورش یابد، اما این دو صفت را بحد اعتدال نگه باید داشت که نقصان این دو صفت سبب نقصان نفس و دل است و زیادتی این دو صفت سبب نقصان عقل و ایمان است پس تزکیت و تربیت نفس باعتدال آوردن این دو صفت هوا و غضب است و میزان آن قانون شریعت و طریقت است در کمال حال تا هم نفس و دل سلامت ماند و هم عقل و ایمان در ترقی باشند و همه در کار باشند و رعایت حق تقوی کنند و در طلب رخصت نکوشند چه شرع و تقوی میزانی است که جملگی صفت را بحد اعتدال نگه دارد تا بعضی غالب نشود بر بعضی که صفات بهائم و سباع است زیرا که بر بهائم صفت هوا غالب است و صفت غضب مغلوب و بر سباع عکس، لاجرم بهائم بحرص و شره و مقهوریت و مقتولیت در افتادند و سباع و وحوش باستیلا و قهر و قتل و صید در آمدند، پس این دو صفت را بحد اعتدال باید داشت تا در مقام بهیمی و سبعی نیفتد و دیگر صفات ذمیمه از آن تولد کند، اگر هوا از حد اعتدال تجاوز کند شره و حرص و آمل و خست و دنائت و شهوت و بخل پدید آید، و اعتدال هوا آنست که جذب منافع که خاصیت اوست بقدر حاجت ضروری کند در وقت احتیاج که اگر زیادت از احتیاج میل کند شره پدید آید، و اگر بیش از احتیاج میل کند حرص تولد کند، و اگر میل بجهت پیشنهاد عمر کند آمل ظاهر شود، و اگر

در صلب آدم هم سؤال توانستی کردن، اما چون ایشانرا از ارواح نظری نبود جواب نتوانستندی دادن پس آن ذرات را با صلب آدم فرستاد تا منقرض عالم آن ذرات را بفضل خداوندی خود محافظت میکند و در اصلاب آباء و ارحام اُمّهات ایشان را نگه میدارد تا از صلب بصلب و از رحم بر رحم میآیند تا بوقت ایجاد هر یکی آن ذره را با آب پدر و مادر بیامیزد و بصلب پدر و سینه مادر فرستد که **مِنْ مَاءٍ دَافِقٍ يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ**^۱ تا در وقت صحبت هر دو بهم بیوندد در رحم و بهم بیامیزد که **إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ**^۲ پس نطفه علقه شود و علقه مضغه گردد باربعینات چون سه اربعین بر وی گذشت استحقاق آن یابد که روحی که در آن عالم ارواح بدان ذره نظر کرده بود بدویوندد **ثُمَّ الْإِنْسَانُ نَاهٍ خَلَقًا آخِرًا**^۳ و چندانکه در رحم آن ذره را که منشأ قالب آن طفل است پرورش میدهد آن ذره نفس که در او تعبیه است بمناسبت پرورش می یابد تا طفل در وجود آید و بحدّ بلاغت رسد نفس بکمال نفس رسیده بعد از آن شایستگی تحمّل تکالیف شرع گیرد و اگر پیش از این خطاب شریعت و طریقت بدو رسیدی او را پرورش بکمال حاصل نشده بودی قابل تحمّل تکالیف آن نیامدی چه از راه صورت و چه از راه معنی، از راه صورت بشرایط نماز و روزه و حج^۴ و زکوة قیام نتوانستی نمود که این کمال اعمال بدنی اند و نفس را قوت جسمانی نباشد، اما از راه معنی تا نفس بکمال خویش نرسد دل که محلّ عقل و معدن ایمان و نظر گاه حق است شایستگی آن نشود که مظهر نور عقل و ایمان و نظر حق گردد زیرا که تمام خلقت نباشد اگر چه هر وقت از این انوار چیزی در وی پدید میآید بتدریج و لکن آنکه تمام قابل شود که بحدّ بلاغت رسد و عقل ظاهر گردد چنانکه شرح آن در فصل تربیت دل بیاید انشاء الله. اکنون چون معرفت نفس فراخور این مختصر بدانستی که نفس کیست بشنو و بدانکه تربیت و تزکیت او از چیست: بدانکه نفس را دو صفت ذاتیست که از مادر آورده است و باقی صفات ذمیمه از

از این صفات را بحد اعتدال باز آورد و در مقام خویش صرف کند و چنان کند که او بر این صفت غالب باشد و این صفات او را چون اسب رام باشد تا هر کجا که خواهد راند نه چنانکه این صفات بروی غالب شوند تا هر کجا که میل نفس باشد برود چون اسب توسن که سربکشد و خود را و سوار را در چاهی اندازد و هر دو هلاک شوند؛ پس هر وقت که به اکسیر شرع و تقوی صفت هوا و غضب در نفس خود با اعتدال باز آرد که او را بخود در این صفات تصرّفی نماید الا بشرع در نفس او صفات حمیده پدید آید چنانکه حیا و جود و سخاوت و شجاعت و حلم و تواضع و مروّت و قناعت و صبر و شکر و دیگر اخلاق حمیده و نفس از مقام امارگی بمقام مطمئنگی رسد و روح پاک گردد و در قطع منازل و مراحل سفلی و علوی براق صفت روح را بمعارج اعلیٰ علیین و مدارج قاب قوسین برساند و مستحقّ خطاب اَرْجَعِي اِلَيَّ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً^۱ شود:

خوی سبعی ز نفست ار باز شود مرغ روحت باشیان باز شود
 پس کر کس نفس رو سوی علونهد بر دست ملک نشیند و باز شود
 روح را در این عالم جهت مراجعت با عالم خویش براق نفس میبایست زیرا که او پیاده نتواند رفت، آنوقت که بدین عالم میآید بر براق نفعه سوار بود که
 وَ تَفَضَّلْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي^۲ و این ساعت که میرود بدان عالم براق نفس حاجت دارد
 تا آنجا که سرحد میدان نفس است و نفس را در روش بدو صفت هوا و غضب حاجتست
 اگر بعلو رود و اگر بسفل بی ایشان نتواند رفت، مشایخ قدّس الله ارواحهم از
 از اینجا گفته اند (لَوْلَا اَلْهُوٰی مَا سَلِكْتَ طَرِيقَ اِلٰی اَللّٰهِ) یعنی اگر هوا
 نبود هیچکس را راه بخدا نبود؛ یعنی هوا نمرود نفس را چون کر کس آمد
 و غضب چون کر کس دیگر، غضب برای بالا بردن و هوا برای فرو بردن زیرا که
 هر کس را روی بمرکز خود است از علو و سفلی هر وقت که نمرود نفس بر این
 دو کر کس سوار شود و طعمه کر کسان را بر حسب میل آنها دهد من غیر تبعیت الشرع

میل بچیزی دون و رکیک کنند دناات و خست پیدا آید، و اگر میل بچیزی رفیع و لذیذ کند شهوت فزاید، و اگر میل نگاهداشت کند بخل ظاهر شود و این همه از اسراف بود که **إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ**^۱، و اگر از انفاق ترسد که در فقر افتد بد دلی خیزد، و اگر صفت هوا در اصل مغلوب افتد و ناقص بود انووت و خنووت و فرومایگی پدید آید، و اگر صفت غضب از حد اعتدال تجاوز کند بد خوئی و تکبر و عداوت و حدت و تندگی و خود رأیی و استبداد و بی ثباتی و کذب و عجب و تفاخر و ترفع و خیلاء متولد شود، و اگر غضب را نتواند راندن حقد در باطن پدید آرد، و اگر صفت غضب از اصل ناقص و مغلوب افتد بی حمیّتی و بیغیرتی و زبونی و کسل و ذلت و عجز آورد، و اگر هر دو صفت هوا و غضب غالب آیند حسد پدید آید زیرا که غلبه هوا هر چه با کسی بیند و او را خوش آید بدان میل کند و از غلبه غضب نخواهد که آنکس را باشد و حسد این است که آنچه دیگری دارد خود را خواهد و نخواهد که آنکس را باشد، و هر یک از صفات ذمیمه منشأ در کتی از دوزخ است، و اگر این صفتها بر نفس مستولی شوند طبع نفس مایل بفسق و فجور و قتل و ایذاء و انواع فسادات شود. ملائکه بنظر ملکی در ملکوت قالب آدم نگرستند این صفات مشاهده کردند که گفتند **اتَّجَعَلُ فِيهَا مَنْ يَفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءَ**^۲ ندانستند که چون اکسیر شریعت بر این صفات ذمیمه بهیمی و سبعی و شیطانی نهند همه صفات حمیده و روحانی گردد، حقتعالی از این فرمود **إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ**^۳ کیمیاگری شرع نه آنستکه این صفات بکلی محو کند که آنهاهم نقصان باشد، فلاسفه را از اینجا غلط افتاد پنداشتند صفت هوا و غضب و شهوت و شره و دیگر صفات ذمیمه بکلی محو باید کرد سالها رنج بردند و آن بکلی محو نشد و لکن نقصان پذیرفت و از آن نقصان دیگر صفتهای ذمیمه پدید آمد چنانچه از نفی هوا انووت و خنووت و فرومایگی و دناات همت پدید آید و از نقصان غضب بی حمیّتی و سستی در دین پدید آید، خاصیت شریعت و کیمیاگری دین آنستکه هر یک

تواند شناخت که او چیست و او را از بهر چه آفریده اند و در کدام مقام بچه کار خواسته آمد، چون این دستکاری از او بکمال ظاهر شد و از دیوانگی و پروانگی بنوربخشی شمع رسید که گفت (لَهُ سَمْعًا وَ بَصَرًا وَ لِسَانًا وَ بِي يَسْمَعُ وَ بِي يَبْصُرُ وَ بِي يَنْطِقُ) حقیقت (مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ) محقق گردد یعنی هر که نفس را پروانگی بشناخت حضرت را بشمعی باز داند (فَلَوْلَا كُمْ مَا عَرَفْنَا الْهَوِيَّ وَ لَوْلَا الْهَوِيُّ مَا عَرَفْنَاكُمْ).

فصل هفتم - در بیان تصفیة دل بر قانون طریقت و معرفت آن : قال الله تعالی
 اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لِدٰكِرٰى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ اَوْ اَلْقٰى السَّمْعَ وَ هُوَ شٰهِيْدٌ
 و قال النّبىّ صلعم (اِنَّ فِيْ جَسَدِ اِبْنِ اٰدَمَ لَمُضْعَةٌ اِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ بِهَا سَائِرُ
 الْجَسَدِ وَ اِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ اِلَّا وَهِيَ الْقَلْبُ) بدانکه دل در
 تن آدمی بمثابة عرش است جهان را و چنانکه عرش محلّ ظهور استواء صفت
 رحمانیت است در عالم کبری، دل محلّ ظهور استواء روحانیت است در عالم صغری؛
 اما فرق آنستکه عرش را بر ظهور استوای روحانیت شعور نیست و قابل ترقّی نیست
 تا محلّ ظهور استوای صفات دیگر گردد و دل را شعور پدید آید و قابل ترقّی باشد،
 و اختصاص عرش بظهور استوای رحمانیت از اینجاست که عرش نهایت عالم اجسام آمد
 و او بسیط است که یكروی او در عالم ملکوت است و یكروی دیگر در عالم اجسام،
 مدد فیض حق تعالی که بعالم اجسام میرسد از صفت فعل رحمانیت است از اینجا گویند
 (يٰرَحْمٰنُ الدُّنْيَا وَ الْاٰخِرَةِ) که از صفت رحمانیت است که عموم خلق را
 بر خور داری است آشنا و بیگانه را و حیوان و نبات و جمادات را، و گفته اند که
 رحمن اسمی خاص است و صفتی عام و رحیم اسمی عام است و صفتی خاص چنانکه
 اسم رحمن هیچکس را نتوان گفت الا حق را و جمله موجودات را از صفت
 رحمانیت بر خور داری است که اِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ اِلَّا اَتِي

البته بمهالك افتد، ولی اگر نمرود نفس را مغلوب طریقه شرع ساخت از مقام لوامگی رسته و صاحب ملهمه و مطمئن گردد و بر هر دو صفت هوا و غضب غالب آید و ذوق خطاب اَرْجِی باز یابد روی هوا و غضب از اسفل و اعلی بگرداند و روی مطلوب حقیقی کند و طالب قربت حضرت عزت شود نه بتمتعات عالم بهیمی و سبعی میل کند و نه روی بعالم تمتعات رفعت و عزت و غلبه نهد و در هیچ مرتبه و مقام توقف ننماید و بهیچ التفات ننماید جز بحضرت عزت، و روح را این دو آلت تمامتر وسیلتی است در وصول بحضرت، و او پیش از این در عالم ارواح این دو آلت نداشت همچون ملائکه که بمقام خویش راضی بودند و از شمع جلال احدیت بمشاهده نور رضوئی قانع گشته بودند که وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ^۱ و زهره آن ندارند که قدم فرا پیشتر نهند همچون جبرئیل که میگفت (لَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلَةً لَأَحْتَرَقْتُ) ولیکن چون روح با خاک آشنائی گرفت و از ازدواج او با عناصر دو فرزند پسر و دختر که دل و نفس باشد پدید آمد و از نفس دو فرزند هوا و غضب بر خواست هوا ظلوم بود و غضب جهول چون روی نفس در سفل بود این دو ظلوم و جهول او را در مهالك میانداختند و روح نیز اسیر ایشان بود جمله هلاك میشدند چون توفیق رفیق گشت و بکنند اَرْجِی اِلَى رَبِّكَ نفس توسن صفت را با عالم علو و حضرت عزت خواندند روح که سوار عاقل بود چون بمقام معلوم خویش رسید خواست که جبرئیل و ارعنان باز کشد نفس توسن صفت چون پروانه پرِ ظلومی و جهولی هوا و غضب خود را بر شمع جلال احدیت زد و بترك وجود مجازی خود گفت و دست در گردن وصال شمع کرد و وجود مجازی پروانگی بوجود حقیقی شمع مبدل کرد:

ای آنکه نشسته اید پیرامن شمع قانع گشته بخوشه از خرمن شمع

پروانه صفت نهید جان بر کف دست تا بو که کشید دست در گردن شمع

تا نفس دستکاری ظلومی و جهولی خویش بکمال نرساند در این مقام نفس را بکمال

وصفت روح دل را حیات و علم و عقل میبخشد تا دل مُدرک آن میشود همچنانکه نور آفتاب که صفت اوست فیضان کند و در هر خانه ای نور ظاهر گردد خانه موصوف شود بصفته آفتاب در نورانیت، اما فیض رحمانیت عرش را بفعل و قوت و قدرت میرسد نه بصفته لاجرم عرش باقی میماند و از آن اثر فعل و قوت و قدرت بموجودات میرسد همه باقی مانند و لکن در ایشان صفت حیوة و علم و معرفت که صفت حق است پدید نمیآید همچنانکه آفتاب بر کوه و صحرا و غیره بصفته نورانیت فیضان میکند کوه و صحرا و غیره موصوف بصفته نورانیت آفتاب میشود اما بر لعل و عقیق که در اندرون معدن کوه و صحرا است بفعل تأثیر فیضان میکند پس لعل و عقیق در اندرون معدن موصوف نمیشود بصفته نورانیت آفتاب و لکن باثر فعل آفتاب منفعل میگردد بصفته علمی و عقیقی، دیگر آنکه دل را استعداد آن هست که چون تصفیه یابد بر قانون طریقت چنانکه محل استواء صفت روحانیت بود محل استوای صفت رحمانیت گردد و چون در پرورش و تصفیه و توجه بکمال رسد محل تجلی جملة صفات الوهیت گردد با آنکه جمله کاینات از عرش و غیر آن در مقابل پرتو تجلی نوری از انوار وصفی از صفات حق نتواند آمد آنجا که تجلی بکوه طور رسیده و کوه پاره پاره شد، از خواجه علیه السلام نقل است که سر انگشت کهنه بیرون کرد و سر انگشت مهینه بر سر نیمه آن نهاد و گفت بدین مقدار از نور حق تجلی کرده بود که کوه چنان پاره شد یعنی بقدر نیم سر انگشت کهنه، و بعضی بندگان باشد حقتعالی را که چون دل ایشان تصفیه و تربیت یابد در متابعت سید اولین و آخرین و بکمال دلی رسد در شبانه روزی چندین کثرت دریا های انوار صفات جمال و جلال حق عز و علا بر دل ایشان تجلی کند و تحمّل آن کنند بتوفیق الهی.

اما آنکه دل چیست و تصفیه دل در چیست و تربیت او بچیز است و دل چون بکمال دلی رسد؟ — بدانکه دل را صورتی است و آن آنستکه خواجه علیه السلام آنرا مضغه خواند یعنی گوشت پاره که جمله خلایق راست و حیوانات راست گوشت پاره صنوبری در جانب پهلوی چپ از زیر سینه و آن گوشت پاره را جانی است روحانی

الرَّحْمَنِ عَبْدًا^۱ و رحمان بر صیغت فعلان است که مبالغت را بود و باسم رحیمی همه کس را توان خواند که اسمی عام است اما از صفت رحیمی جز اهل رحمت را برخوردار نبود که **إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ^۲** و چون اثری از فیض صفت فعل رحمانی بعالم اجسام خواهد رسید اول جسمی که قابل آن فیض بود عرش باشد، زیرا که اقرب الاجسام الى الملكوت اوست که بکروی در عالم ملکوت دارد از آنروی قابل فیض حق شود و آن فیض را **مُقَسَّم** هم عرش بود، زیرا که از عرش بجمادگی جسمانیات مجاری است پیوسته که مدد فیض از آن مجاری بهر جنس از اجناس و هر نوع از انواع و بهر صنف از اصناف و بهر قسم از اقسام و بهر شخص از اشخاص و بهر جوهر از جواهر و بهر عرض از اعراض و بهر جسم از جسمانیات میرسد بقدر استعداد آن چیز، و آن فیضان بر دوام است که وجود کاینات بدان مدد قائم و باقی میتواند بود، اگر **يَكُ طَرَفَةُ الْعَيْنِ** آن مدد منقطع شود هیچ چیز را وجود نماند سر **كُلِّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ^۳** این است، و چون عرش استعداد قبول مدد فیض رحمانی داشت این تشریف یافت که **الرَّحْمَنُ عَلِيُّ الْعَرْشِ أَسْتَوِي^۴** و عرش از این دولت سعادت بی شعور و بیخبر است، همچنین است دل آدمی را بکروی در عالم روحانیت است و بکروی در عالم قالب، و دل را از این وجه قلب خوانند که در قلب دو عالم روحانی و جسمانیست تا هر مدد فیض که از ارواح میستاند دل مقسّم آن فیض بود و از دل بهر عضو عرقی باریک پیوسته است که آن عروق مجاری فیض روح است بهر عضو، پس هر فیض که بدل میرسد قسمت کنند و بهر عضوی نصیبی فرستند مناسب آن عضو، و اگر مدد فیض **يَكُ لِحِظِهِ** منقطع شود از دل قالب از کار فرو افتد و حیوة عروق منقطع شود، و اگر مدد آن **يَكُ** عضو منقطع شود بسبب **سُدِّهِ** در عروق که مجاری فیض است آن عضو از حرکت فروماند و مفلوج شود، پس معلوم شد که دل در عالم صغری بمثابت عرش است در عالم کبری و لکن دل را خاصیتی است و شرفی که عرش را نیست و آن آنستکه در قبول فیضان فیض روح دل را شعور بدان هست و عرش را نیست زیرا که فیض روح بدل بصفت میرسد

بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا^۱ و جای دیگر میفرماید صم بکم عمی فهم لا یعقلون^۲ و جای دیگر میفرماید قَانَهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ^۳ از این معانی در قرآن بسیار است پس تصفیه دل در سلامت حواس^۴ اوست و تربیت دل در توجه او بحضرت الوهیت و تبرّای او از ماسوای حق چنانکه ابراهیم علیه الصلوة چون بماسوای حق نگریست خود را بیمار خواند فَنظَرَ لِنُظْرَةٍ فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ^۵ و چون از آن بیماری شفاء از حق یافت که و إِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينُ^۶ توجه بحضرت کرد و از ماسوای حق متبرّی شد و گفت إِنِّي بَرِيٌّ مِمَّا تُشْرِكُونَ إِنِّي وَجْهٌ وَجْهِي لِلذِّی فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا^۷ . و دیگر بدانکه دل را اطوار مختلف است و در هر طور عجایب بسیار و معانی بی شمار تعبیه است که کتب بسیار بشرح آن وفا نکنند ، خواهه امام محمد غزالی یک مجلد کتاب در عجایب القلب ساخته است و هنوز عشری از اعشار آن نگفته است اما اینجا از هر چیزی رمزی گفته آید انشاء الله .

بدانکه دل بمثبات آسمانست و در آسمان هفت کوکب سیار است و هر يك کوکبی نوری و طبیعتی و ضوئی و اضائه ای و خاصیتی دارند که در دیگر نیست ، همچنین زمین را هفت اقلیم است هر اقلیمی از زمین خاصیتی و فعلی و طبیعتی و عنصری دارد که از دیگر اقلیم نباید سپس دل را هفت طور و هفت وادی قسمت کرده شد وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا^۸ چنانچه هر ستاره سیار محل معین و مرکز مشخص دارد و طبیعت و اضائه معلوم و هر اقلیم از اقلیم سبعة هوا و طبیعت و خاصیتی معین دارد همچنین اطوار دل که اطوار سبعة است طوری و سیری معلوم دارد که میفرماید (النَّاسُ مَعَادِنٌ كَمَا عَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ) طور اول دل را صدر گویند و آن معدن گوهر اسلام است که أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلِيٌّ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ^۹ و هر

۱ - سوره اعراف ۲ - سوره بقره ۳ - سوره حج ۴ - سوره الصافات ۵ - سوره الشعراء
 ۶ - سوره انعام ۷ - سوره نوح ۸ - سوره الزمر

کہ دل حیوانات را نیست دل آدمی را هست، ولیکن دل را در مقام صفا از نور محبت اللہ جانی و حقیقتی و معرفتی هست کہ آن دل ہر آدمی را نیست چنانکہ فرمود **إِنَّ فِي ذٰلِكَ لِدٰكِرٰى لِمَنْ كٰنَ لَهُ قَلْبٌ** یعنی آنکس را کہ دل باشد دل اورا با خدای اُنس باشد ہر کسی را دل اثبات فرمود دل حقیقی میخواید کہ ما آنرا جان دل میخوانیم :

از شبہم عشق خاک آدم گدل شد صد فتنہ و شور در جهان حاصل شد
سرنشتر عشق بر برگ روح رسید یک قطرہ فرو چکید نامش دل شد

دل را صلاحی و فسادی هست، صلاح دل در صفای اوست و فساد دل در کدورت او و صفای دل در سلامت حواس^۱ او است و کدورت دل در بیماری و خلل حواس^۲ او، زیرا کہ دل را پنج حاسہ است چنانکہ قالب را و صلاح قالب در سلامت حواس^۳ او است کہ جملگی عالم شہادت را بدان پنج حس ادراک میکند همچنین دل را پنج حس^۴ است کہ چون سلامت باشند جملگی عالم غیب را از ملکوتیات و روحانیات بدان ادراک میکنند، دل را چشمی است کہ مشاہدات غیبی بدان بیند و گوش هست کہ بدان استماع کلام اہل غیب و کلام حق کنند و مشامی دارد کہ روائح غیبی بدان شنود و کای دارد کہ ذوق محبت و حلاوت ایمان و طعم عرفان بدان یابد، و همچنین کہ حس^۵ لمس قالب را در ہمہ اعضاست تا بیجملگی تن از ملموسات نفع میگیرد دل را عقل بدان مثبت است تا جملگی دل بواسطہ عقل از کلی معقولات نفع مییابد، ہر کہ را این حواس^۶ دل سلامت نیست فساد دل او و ہلاک جملہ تن او در آنست، و ہر کہ را سلامت است صلاح دل و نجات دل اورا حاصل چنانکہ خواجہ علیہ السلام فرمود **(إِنَّ فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمَ لِمُضْغَةٍ إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَتِ أَلْأَعْضَاءُ كُلُّهَا وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَتِ أَلْأَعْضَاءُ كُلُّهَا أَلَا وَهِيَ الْقَلْبُ)** و حق تعالی در قرآن ہمین معنی

میفرماید کہ ہر کہ را حواس^۷ دل سلامت است نجات و درجات اورا حاصل است **إِلَّا مَنْ آتَى اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ**^۸ و ہر کہ را در حواس^۹ دل خللی هست اورا از بہر دوزخ آفریدہ اند و **لَقَدْ دَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُوْنَ**

و نشان صحت او آنستکه این اطوار که بر شمر دیم هر يك بحق عبودیت خویش
 قیام نمایند و بخاصیت معانی که در ایشان مودع است مخصوص گردند و بر وفق فرمان
 و طریق متابعت و در هر طوری از اطوار دل باذکار خفیه و جلیه و خمولی و حمایلی
 و حلقه و اجتماع مسموعاً و معمولاً باید کاملاً رعایت کرد و هر يك از مراتب سبعة
 و اطوار در مقام خویش شرط ادب و عبودیت و فرمان برداری رعایت کنند، و
 چنانچه قالب را بر هفت عضو سجده فرموده اند که (*أَمْرٌ أَنْ أَسْجُدَ عَلَيَّ سَبْعَةَ*
آرَابٍ ^۱) دل را نیز بر هفت طور سجده واجب است و سجده مرتبه اول طور دل
 توبه است از انجاس ظاهریه و ارجاس باطنیه و البته باید این توبه بدست کاملی
 باشد که تا (*الذَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ*) بر او صدق کند، طور سجده
 دوم تزکیه نفس از ذمائم و تسویبات شیطان و هوا جس نفسانی است، طور سیم تصفیه
 دل بصفات حمیده و اوصاف پسندیده است، طور چهارم تجلیه دل بحلل و زبورهای
 معانی و حقایق غیبی است، طور پنجم تجلیه دل است بجلوات الهیه و ظهورات
 لاریبیه، طور ششم تخلیه دل از غیر حق است و کاملاً رعایت ادب و ملاحظه
 صورت و معنا و مرافقت و اطاعت انبیاء و اولیاء نمودنست، طور هفتم سجده دل و
 وصول بدرجه دلی و ظهور غیب الغیب است نه قلم را حد نوشتن و نه بیان را قدرت
 گفتن و نه اشاره را مجال « قلم اینجا رسید و سر بشکست » سپس معنی سجده دل
 اینست که روی از همه مخلوقات بگرداند و از تمتعات دنیاوی و اخروی اعراض کند
 و بهمگی وجود توجه بحضرت عزت کند و از حق جز حق نطلبد و بجملمگی
 اطوار سبعة سر بر عتبه عبودیت نهد:

ایدل تو هزار سجده بر پیش رخس
 کان سجده که تن کنند نمازی نبود
 اما ابتدای دل را طفولیتی هست و مرضی بر وی مستولی است که تا بدین صفات
 هفتگانه موصوف نگردد و تا تربیت بالغی بحد بلاغت خویش نرسد شفاء و صحت
 کلمی نیابد و تربیت دل بسر شریعت توان کرد که آنرا طریقت گویند و صحت دل
 بواسطه معالجت بصواب و استعمال ادویه توان حاصل کرد چنانکه قانون قرآن

وقت که از نور اسلام محروم ماند معدن ظلمت و کفر است مَنْ شَرَحَ بِالْكَفْرِ
 صَدْرًا^۱ و محلّ و ساوس شیطان و تسویلات صدر است که یوسوس فی صدور الناس^۲
 و در اندرون دل و سواس و تسویلات را راه نیست زیرا که دل خزانه حق است و
 آسمان صفت است اینها را برانجا راه نباشد و حِفْظًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ^۳ و صدر
 پوست دل است و صورت مضغّه صنوبری است، و طور دوم را قلب خوانند و آن معدن
 ایمان است كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ^۴ و محلّ نور عقل است که فَتَكُونُ
 لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا^۵ و طور سیم شغاف است و آن معدن محبت و شفقت
 بر خلق که قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا^۶ و محبت خلق از شغاف نگذرد، و طور چهارم رافؤاد
 گویند که معدن مشاهده و محلّ رؤیت است که مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى^۷ و طور
 پنجم را حبة القلب گویند که معدن محبت حضرت الوهیت است و خاص آن است که
 محبت مخلوق در آن ننگجد:

هوای دیگری در ما ننگجد در این سریش از این سودا ننگجد

و طور ششم را سویدا گویند که معدن مکاشفات غیبی و علم لدنی است و منبع حکمت
 و گنجینه خانه اسرار الهی و محلّ علم اسماء و علم آدم الْأَسْمَاءُ كُلِّهَا^۸
 آنستکه در وی انواع علوم کشف شود که ملائکه از آن محرومند:

ای کرده غمت غارت هوش دل ما درد تو شده خانه فروش دل ما
 سری که مقدسان از آن محرومند عشق تو فرو گفته بگوش دل ما

طور هفتم را مهجة القلب گویند و آن معدن ظهور انوار تجلیهای صفات الوهیت
 است و ظهور غیب الغیوب است و سِرٌّ وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ^۹ اینست که این
 کرامت با هیچ نوعی از انواع موجودات نکرده اند و تمامی صفاء دل در آنستکه
 صحت و سلامت تمام یابد و از آفت مرضِ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ^{۱۰} بکلی بیرون آید

۱ - سوره نحل ۲ - سوره التاس ۳ - سوره الصافات ۴ - سوره المجادلة ۵ - سوره حج
 ۶ - سوره یوسف ۷ - سوره التجم ۸ - سوره بقره ۹ - سوره بنی اسرائیل
 ۱۰ - سوره بقره

ادراك این مراتب نتواند کرد و آنرا بعقل پرورش نتوان داد که عقل خود ابتدا از ادراك خویش عاجز است و در خود معلول و مریض است و گفته اند (رَأَى الْعَلِيلَ عَلِيلًا) چنانکه میگوید (طَبِيبٌ يُدَاوِي وَالطَّبِيبُ مَرِيضٌ) این جمله محتاج طبیب شارع اند، تا از قانون شریعت بمعالجه هر يك بصواب بفرمایند، چون جمعی از اهل ضلالت را دیده بصیرت بچشم بند شقاوت خود بینی بستند از دیده خاصیت شرع و شریعت انبیاء و طریقت اولیاء محروم ماندند باستهزاء و استخفاف بدان نگریستند و بخوش آمد نظر و سرگشتگی مغرور شدند لاجرم حقتعالی در مقابل عقل و نظر ایشان میگوید که **اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمْدَهُمْ فِي طُعْمَانِهِمْ يَعْهُمْ** و این طایفه اگر عمری صرف کنند در تبدیل اخلاق و مجاهده کنند بزین قانون شرع و طریق چون يك نفس از محافظت نفس باز مانند نفس دیگر باره توسنی آغاز کنند و افسار از سر فرو کنند و روی بمراتع خویش نهد و بلکه هر گه که سگ نفس را بیشتر بندند گرسنه تر شود و آنساعت که از قید ریاضت خلاص یابد شره او و حرص او زیاده باشد، جملهگی صفات همین نسبت دارد و همچنین در مقامات و صفات بدین نسق عمری از عهده داد دادن سیر از يك مقام و يك صفت بیرون نتوانند آمد، و چون در پرورش صفتی دیگر شروع کنند آن صفت اولی دیگر خلل پذیرد، پس اینکار بمجاهده خشک و بزحمات و مشقات بدون اتباع و اطاعت انبیاء و اولیاء بر نیاید، وقتی حسین منصور ابراهیم خواص را دید رحمة الله علیهما گفت « **فِي آيَةِ مَقَامِ أَنْتَ** » در کدام مقام روش میکنی، جواب داد که « **أَرَوْضُ نَفْسِي فِي مَقَامِ الْتَوَكُّلِ مُنْذُ ثَلَاثِينَ سَنَةً** » گفت سی سال است تا نفس را در مقام توکل ریاضت میفرمایم، حسین گفت « **إِذَا أَقْبَلَتْ عَمْرَكَ فِي عِمَارَةِ الْبَاطِنِ فَأَيْنَ أَنْتَ مِنَ الْفِتَاءِ فِي اللَّهِ** »، پس طریقت عاشقان دیگر است و طریقت زاهدان دیگر:

مارا جز ازین زبان زبانی دگر است جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است
 قلاشی و رندیست سرمایه عشق قرآنی و زاهدی جهانی دگر است

بشرح معالجه و بیان ادویه آن مشحون است که وَ نَزَّلْنَا مِنَ الْقُرْآنِ مَاهُو شِفَاءٌ
وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ^۱ و اطباء حاذق را در معالجه دل اختلاف است هر کسی بنوعی
در معالجه شروع کرده اند، ولیکن هیچ از قانون قرآن قدم بیرون ننهاده اند، و بعضی
در تهذیب و تبدیل اخلاق کوشیده اند و هر صفتی از صفات نفسانی را که صفات
ذمیمه است بضد آن صفت معالجه کرده اند تا آن صفت را حمیده کنند که گفته اند
(الْعَلَّاجُ بِأَصْدَادِهَا) مثلاً چون خواسته اند که صفت بخل را که نوعی از مرض
است ازاله کنند و بصحّت سخا مبدل کنند آنرا ببذل و ایثار معالجه کرده اند
و صفت غضب را بتحمّل حلم و کظم غیظ معالجه کرده اند و صفت حرص را بزهد
و ترک دنیا و تجرید و عزلت مبدل کرده اند و صفت شره را بتقلیل طعام و گرسنگی
و صفت شهوت را بتبرک لذات و شهوات و کثرت ریاضت و پیچانده و همچنین
هر صفت را بضد آن معالجه کرده اند، چنانکه طیب صورتی دفع حرارت بشرت‌های
سرد کند و دفع برودت بمعجون‌های گرم علیهذا و این طریقی معقول و مناسب
است. ولیکن عمرها در این صرف شود تا يك صفت را مبدل کنند و بکلی خود
مبدل نشود که این صفات ذاتی و جبلی انسان است که لَا تَبْدِيلَ لِمَخْلُوقِ اللَّهِ^۲ و این
صفات هر يك در مقام خویش همی باید، مقصود بکلی زایل کردن این صفات نیست
فلاسفه را اینجا غلط افتاد که عمر در تبدیل این صفات صرف کرده اند و متابعت
انبیاء واجب نداشتند و پنداشتند که بمجرد نظر عقل این معالجه راست شود و ندانستند
که دل را بیرون از عقل چه آلات بود چنانکه بر شمر دیم، پنداشتند که همه خود
عقل است و آفت عقل از این صفات حیوانی و ذمیمه اوست و چون آن مبدل
شود بصفات حمیده مالکی بکمال رسد و تبدیل بطریق عقل خواستند که کنند
گفتند ما که علم و عقل داریم بمتابعت انبیاء چه حاجت داریم، کسی را حاجت
باشد که جاهل و کم عقل بود و ندانستند که ورای عقل آلائی دیگر است انسان
را هزار بار از عقل شریفتر چون دل و سر و روح و خفی و اخفاء، و بعقل

حلق بستاند و دل بذکر مشغول شود، و خاصیت ذکر هر کدورت و حجاب که از تصرف شیطان و نفس رسیده باشد و در دل متمکن گشته از دل محو کردن گیرد، چون آن کدورت و حجاب کم شود نور ذکر بر جوهر دل تابد در دل و جل و خوف پدید آید **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ** ^۱ و بعد از آن چون دل از ذکر شرب یافت قساوت از او برخیزد و لین و رقت در دل پدید آید **ثُمَّ تَلَيْنُ جُلُودَهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ** ^۲ و چون بر ذکر مداومت مینماید سلطان ذکر بر ولایت دل مستولی شود و هر چه بنیاد غیر حق و محبت حق است جمله را از دل بیرون کند و سر را بمراقبت فرا دارد:

سر بر درِ دل به پرده داری بنشست تا هر چه نه یاد اوست در نگذارد چون سلطان ذکر ساکن ولایت دل شود با او دل اطمینان و انس گیرد تا هر چه جز از اوست وحشت ظاهر کند **الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ** ^۳ و اگر بمحبت ذکر و عنایت حق محبوبیت خلق از دل ازالت نمود معلوم شده که رفع مرض گشته و بمرتبۀ اطمینان رسیده، و اگر کدورت و بیماری دل هنوز باقی است باید بر حسب دستور و اجازه و ترک و خلوت هم بمصقل **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و شربت نفی ماسوای حق ازالت آن باید کرد تا آنکه که دل نقش پذیر کلمه شود و دل بجوهر ذکر متجوهر گردد آنجا هیچ اندیشه غیر حق ننماید و همه سوخته شود و نور ذکر و جوهر کلمۀ **إِلَّا اللَّهُ** قائم مقام جمله نقوش گردد:

تا دل ز بد و نیک جهان آگاهست دستش ز بد و نیک جهان کوتاهاست
 زین پیش دلی بود و هزار اندیشه اکنون همه لا اله الا الله است
 درین وقت سلطان عشق رایت سلطنت بشهر دل فرو فرستد تا بر سر چهارسوی دل و روح و نفس و تن بزنند و شحنه شوق را بفرماید تا نفس قلاش صفت را برسن دزدی بر بندد و کمند طلب بر گردن نهد و سیاستگاه دل آورد و در پایه علم سلطان

پس طریقت مشایخ قدس الله ارواحهم و رضی الله عنهم بر آن جمله است که در این کار اول در تصفیه دل کوشند نه در تبدیل اخلاق که چون تصفیه دل دست داد و توجه بشرط حاصل آمد امداد فیض حق را قابل گردد و از اثر فیض حق در یک زمان چندان تبدیل اخلاق و صفات نفس حاصل آید که بعمرها بمجاهدات و ریاضات حاصل نیامدی، و شرط تصفیه دل آنستکه اول داد تجرید صورت بدهد بترك دنیا و عزلت و انقطاع از خلق و مألوفات طبع و باختن جاه و مال تا بمقام تفرید رسد یعنی تفرّد باطن از هر محبوب و مطلوب که ما سوای حق است آنکه حقیقت توحید که سرّ فاعلم انه لا اله الا الله است روی نماید، چه توحید را مقامات و درجات است اول توحید عام و آن توحید است که بشواهد مصنوعات موحد است، دوم توحید خاص که اثبات حقایق و حکم نمایند علماً او کشفاً، سوم توحید خاص الخاص است و آن توحید است که قائم بقدم است، و همچنین در تحت این توحید است توحید ایمانی و توحید ایقانی و توحید عیانی و تا داد این همه نبدهند بوحدانیت حقیقی نرسند و تا داد و حدانیت ندهند بحقیقت وحدت نرسند که ساحل بحر احدیت است و شرح این مقامات اطنابی دارد، اما اینجمله به تبدیل اخلاق حاصل نیاید الا بتصفیه دل و توجه بحق، و چون بقدر وسع مرید از عهده تجرید صورتی و تفرید باطنی بیرون آمد در تصفیه دل افتاد و ملازمت خلوت و مداومت ذکر کند تا بخلوت حواس ظاهر از کار معزول شوند و مدد آفات محسوسات از دل منقطع گردد، چون بیشتر کدورت و حجاب دل را از تصرف حواس در محسوسات پدید آمده است:

دل را همه آفت از نظر بر خیزد چون دیده بدید دل درو آویزد
 چون آفت حواس منقطع شد آفت و ساوس شیطانی و هوا جس نفسانی نماید که دل بدان مکدر و مشوش باشد راه این بملازمت ذکر و نفی خاطر و بمراقبه صورت
 فکریه هو الذی انزل السکینه فی قلوب المؤمنین^۲ دل از تشویش نفس و شیطان خلاص یابد و باحوال خویش پردازد و ذوق ذکر بازیابد و ذکر از زبان و

با دل گفتیم که آرزوئی در خواه دل گفت که هیچ آرزوئی بنماند
 دل در اینمقام بحقیقت دلی رسید و بصیحت و صفای اصلی باز آمد و از صفات نفسانی
 که بعمرها بمجاهدت خشک و عبادت ظاهری مبدل نگشتی درین کیمیاگری ذکر و
 مراقبت دل و توجه او مبدل شد و بکلی سر بر خط بندگی نهادند، اینجا کار فرما
 نه دل است و روح تا بعضی صفات نفس انقیاد نمایند و بعضی نمایند بلکه سلطان
 فرمانروای و عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ^۱ بارگاه دل را از زحمت اغیار خالی
 کرده است و تختگاه خاص ساخته که (لَا يَسْعَنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَ إِنَّمَا
 يَسْعَنِي قَلْبُ عَبْدِ الْمُؤْمِنِ) بعد از این فرمان حق بر جمله اعضاء و صفات غالب
 آید که وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ^۲ و هیچ عضوی و صفتی نتواند که بطبع خود تصرف
 کند الا بامر و اشارت حق (كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَ بَصَرًا وَ لِسَانًا وَ يَدًا فَبِي يَسْمَعُ
 وَ بِي يَبْصُرُ وَ بِي يَنْطِقُ وَ بِي يَبْطِشُ) پس دل در اینمقام محل ظهور جمله
 صفات حق گردد، و چون صفات بر دو نوع است صفات لطف و صفات قهر و دل
 مظهر این دو صفت گشت حضرت عزت گناه صفت لطف آشکارا کند بر دل و گناه
 صفت قهر، دل پیوسته در تصرف و تقلب ظهور این دو صفت باشد خواه علیه السلام
 این اشارت فرمود که (قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ أَصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ يَقْلِبُهَا
 كَيْفَ يَشَاءُ) اشارت بر حرمانیت کرد، بالوهیت نکر دزیرا که دل محل استواء صفت
 رحمانیت گشت چنانچه در اول گفتیم .

فصل هشتم - در بیان تجلیه روح بر قانون حقیقت، قال الله تعالی وَ يَسْأَلُونَكَ
 عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي^۳ و قال النبی علیه السلام (الْأَرْوَاحُ
 جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا اتَّخَلَفَ وَمَا تَنَافَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ) بدانکه روح
 انسانی از عالم امر است و اختصاص قربی دارد بحضرت که هیچ موجودات ندارد

عشق بتیغ ذکر سر هوای او بردارد و بدرخت اخلاص آویزد، دزدان شیاطین که همکاران نفس بودند بشنوند و سیاست سلطانی ببینند شهر جسد خالی کنند و از ولایت سینه رخت بیرون برند:

زحمت غوغا بشهر بیش نبینی چون علم پادشه بشهر در آید

جملگی رنود و او باش صفات ذمیمه نفس کارد و کفن عجز بر گیرند و بدر تسلیم و بندگی در آیند و گویند رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا ' اگر قصابی بکش و گرسلطانی ببخش:

باز آمده ام چو خونیان بر در تو اینک سر و تیغ هر چه خواهی میکنم

سلطان عشق جمله او باش صفتان ذمیمه نفسانی را از رندی و ناپاکی توبه دهد و رسن بندگی در گردن ایشان اندازد و خلعت عبودیت بایشان بپوشاند و سرهنگی در گاه دل برایشان ارزانی دارد چون بسامان اولیه شوند که از ایشان مطلوب بود:

معشوقه بسامان شد تا باد چنین بادا کفرش همه ایمان شد تا باد چنین بادا

چون شهر جسد از غوغای رنود شیاطین و تشویش او باش صفات ذمیمه نفسانی پاک گشت و آئینه دل از زنگار طبیعت صافی شد بعد از این بارگاه جلال صمدیت را شاید باسکه مشروقه آفتاب جمال احدیت را زبید، اکنون سلطان عشق را بشحنگی فرود آرند و وزیر عقل را به بوابی بر در دل نشانند و شهر دل را بزبور و لئالی و جواهر یقین و اخلاص و توکل و صدق و کرم و قنوت و جود و سخا و حیا و حلم و شجاعت و فراست و انواع صفات حمیده و خصال پسندیده بیاریند، چه بوده است سلطان حقیقی بخلوت سرای دل آدمی میآید معشوقه اصلی از تقی جلال

جمال مینماید، دیگر باره چاووش لا اله الا الله بارگاه از خالصگان صفات حمیده خالی میکند زیرا که غیرتش نفی غیر میکند، دل که عاشق سوخته دیرینه است و چون یعقوب ساکن بیت الاحزان سینه است دیده بجمال یوسف روشن خواهد کرد و بیت الاحزان را بجمال یوسف روشن و گلشن خواهد گردانید و از غم بشادی و از محنت بدولت خواهد رسید و از کربت فرقت بعزت و صلت خواهد پیوست:

دیدم رخت از غم سر موئی بنماند جز بندگی روی تو روئی بنماند

تجلیه و تخلیه روح تزکیه نفس میسر گردد هم بر آن منوال که در فصل تصفیه شرح رفت، و مشایخ قدس الله ارواحهم بر آنند که اگر مدت عمر در تزکیه نفس بسر برند نفس تمامی مزگی و مصفا نگردد و هیچکس بتجلیه و تجلیه روح متصف و متخلق نشود، ولیکن چون اول نفس را بقید شرع محکم کردند روی بتصفیه و تزکیه دل و تجلیه و تجلیه روح آورند بر قضیه (مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شَيْبَرًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعًا) الطاف خداوندی باستقبال کرم پدید آید و تصرفات جذبات عنایت و فضل فیض الوهیت متواتر گردد (مَنْ آتَانِي بِمَشْيِ آتِيْتُهُ هَرَوَلَةً) بیک لحظه چندان تزکیه و تصفیه نفس را حاصل شود که بمجاهده عمر حاصل نیاید (جَذْبَةٌ مِنْ جَذَابَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ) ، ولیکن در بدایت حال روح طفل است اورا تربیتی باید تامستحق تجلیه و تجلیه گردد زیرا که روح تا در اما کن روحانی بود هنوز بجسم انسانی تعلق نا گرفته بر مثال طفلی بود در رحم مادر که آنجا غذا مناسب آن مکان باید و اورا علمی و شناختی باشد لایق آن مقام ولیکن از غذا های متنوع و علوم و معارف مختلفه که بعد از ولادت تواند یافت محروم و بیخبر باشد، همچنین روح را در عالم ارواح از حضرت جلت غذائی که مدد حیوة او کند میبود مناسب حوصله و همت روح در آن مقام و بر کلیات علوم و معارف اطلاعی روحانی دارد ولیکن از غذاهای گوناگون (آيَةُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي) محروم بود و از معارف و علوم جزویات عالم شهادت که بواسطه آلات حواس انسانی و قوای بشری و صفات نفسانی حاصل توان کرد بیخبر بود و در آنوقت که بقالب پیوست چون طفل بود که از رحم مادر بمهد آید اگر پرورش بوجه خویش نیابد زود هلاک شود، پس مادر مهربان اورا در گهواره نهد و دست و پای او بر بندد تا حرکات طبیعی نکند که دست و پای خود بشکند یا کثر کند، آنکه اورا از غذا های این عالم نگاهدارد که هنوز غریب است که معده او هنوز قوت هضم غذای این عالم ندارد اورا هم بغذای آن عالم پروراند که نه ماه در آن بوده است و با غذا های آنجا خو کرده و آن شیر است تا چون مدتی بر آید و با هوای این عالم خو کند بتدریج اورا بغذا های لطیف این

چنانکه شرح آن در فصول گذشته گفته شد، و عالم امر عبارت از عالمی است که مقدار و کمیت و کیفیت و اینتیت و مساحت نپذیرد، و اسم امر برعالم ارواح از اینمعنی افتد که باشارت کن ظاهر شد بی توقف زمانی و بیواسطه ماده و مدته و عدته و ضعف و شدته، و اگرچه عالم خلق هم باشارت کن پیدا میگردد اما بیواسطه مواد و امتداد ایام که **خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ** و این اشارت که میفرماید **قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي**^۲ یعنی از منشأ کاف و نون خطاب کن بر خواسته بیدیع فطرت بیماده و هیولا حیوة از صفت **هُوَ الْحَيُّ** یافته قائم بصفه **قِیومی** گشته و ماده عالم ارواح شده و عالم جبروت ارواح منشأ عالم ملکوت شده و عالم ملکوت مصدر عالم ملک بود و جملهگی عالم ملک بملکوت قائم و ملکوت بارواح و عالم جبروت قائم و عالم ارواح بعالم عقول و لاهوت قائم و روح انسان بصفه قیومی قائم **فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ**^۳ هر چه درعالم ملک و ملکوت پدید می آید جمله بوسائط عالم جبروت و عالم جبروت ازعالم لاهوت پدید میآید الا وجود انسانی که ابتدا روح او باشارت کن پدید آمد بیواسطه و صورت قالب او هم بیواسطه تخمیر یافت که **(خَمَرْتُ طِينَتِ آدَمَ بِيَدِي أَرَبِينَ صَبَاحًا)** و در وقت ازدواج روح و قالب تشریف و **نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي** بیواسطه ارزانی داشت، و اختصاص اضافت من روحی کرامت کرد یعنی **(الرُّوحُ حَيِّ بِحَيَاتِي)** چنانکه ایجاد وجود روح از امر او بود اضافت وجود روح بامر خود کرد که **مِنْ أَمْرِ رَبِّي** چون ایجاد حیوة روح از صفت حق بود اضافت هم بحضرت کرد که من روحی و این دقیقه ای عظیم است، پس کمال مرتبه روح در تزکیه و تصفیه و تخلیه و تحلیه و تجلیه او آمد بصفات ربوبیت تا خلافت آنحضرت را شاید، و در این معنی مذاهب مختلف است روندگان را طایفه ای بر آنند که تا تزکیه و تصفیه نفس حاصل نیاید تجلیه و تحلیه و تخلیه روح میسر نشود و طایفه ای گفته اند بی

معین است تا آن صفت در آنمحل ظاهر شود روح را بدان موضع تعلق تمام پدید نیاید آخرین صفتی که انسان را ظاهر شود تا او انسان مکلف و مخاطب تواند بود شهوت است چون ظاهر گشت روح بدان صفت و محل تعلق گرفت و از مشیمه غیب تمام بعالم شهادت بیرون آمد اگر صاحب سعادت است در حال بدست قابله نبوت رسد او را در مهد شریعت دست و پای باوامر و نواهی بر بندد و به پستان طریقت و شریعت میپرورد، و پرورش او در آنستکه هر تعلق که روح از ازدواج قالب یافته است بواسطه حواس و قوای بشری یافته و دیگر صفات جمله بتدریج باطل کنند زیرا که او را این هر یک حجابی و بعدی شده است از حضرت عزت با هر چیز که انس گرفته و بخوش آمد طبع در آویخته آن چیز بند پای او شده است و سلسله گردن او آمده و وحشتی باحق پدید آورده و از ذوق شهود آنجمال و جلال بازمانده، چون هر یک از تعلقات باطل میکند حجابی و بندی و غلی از او برمیخیزد و قربی باز پدید میآید و نسیم صبا سعادت بوی انس حضرت بمشام جانش میرساند فریاد میکند: **لَسِيْمُ الصَّبَا اَهْدِي اِلَيَّ لَسِيْمًا مِنْ بَلَدَةٍ فِيهَا الْحَبِيْبُ مُقِيْمٌ**

باد آمد و بوی زلف جانان آورد وین عشق کهن ناشده مانو کرد

ای باد تو بوی آشنائی داری زنهار بگرد هیچ بیگانه مگرد

اینجا طفل روح پرورده دویدر و مادر شود از یکجانب از پستان شریعت شیر قطع تعلقات مألوفات طبع میخورد و از جانب دیگر از پستان طریقت شیر واردات غیبی و لواحق و لواحق انوار حضرت میخورد و او بین روضه و غدیره میباشد تا آنکه که بتصرفات واردات و تجلیهای انوار روحانی روح از بند تعلقات جسمانی آزاد شود و از حبس صفات بشری خلاص یابد و با سرحد فطرت اولی رسد و باز مستحق استماع خطاب **اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ** گردد و بجواب بلی قیام نماید، اینجا چون روح از لباس بشریت بیرون آمد و آفت وهم و خیال از او منقطع شد هر چه در ملک و ملکوت است بر وی عرضه دارند تا در ذرات آفاق و آئینه انفس جمله آیات و بیانات حق مطالعه

عالم پرورش دهد تا معدۀ او بدین غذاها قوّت گیرد آنکه غذا های کثیف را مستعد شود که حرکت و قوّت در کار های عنیف کردن را مدد از آن بود ، همچنین طفل روح چون بمهد قالب بیوست تمام دست و پایی تصرفات او را به بند او امر و نواهی شرع بیاید بست تا حرکات بر مقتضی طبع حیوانی نکند که خود را هلاک کند تا دست و پایی صفات روحانی کثر نکند یعنی مبتدل کند بصفات نفسانی ، و او را ازدو پستان شریعت و طریقت شیر تصفیه و تحلیه میدادند که آنها از غذای اوست از آن عالم که او چندین هزار سال آنجا مقیم بوده است و از آن غذا پرورش یافته تا دل او که به ثابت معدۀ است طفل را بدان غذاها قوّت یابد و مستعد آن گردد که اگر در عالم شهادت از غذا های متنوع جعلکم خلائف الارض تناول کند که قوّت تحمّل اعبای بار امانت بدان توان یافت او را مضّر نباشد بلکه مقوی و مغذی او گردد چنانکه طفل شیر از پستان مادر خورد یا از پستان دایه خورد و پرورش بواسطه ایشان یابد و الا هلاک گردد ، طفل روح شیر از پستان شریعت پدر نبوت تواند خورد و از پستان طریقت دایه ولایت و پرورش از نبی یا ولی یا شیخ که قائم مقام ولی است تواند کرد و الا هلاک شود ، و آنچه گفتیم که طفل روح چون به مهد قالب بیوست تمام این تمامی آنستکه بوقت بلاغت حاصل آید که وقت ظهور آثار عقل است ، و روح از عهد آنکه بتصرف نفخه حق در شکم مادر میپیوندد تا آنکه که حد بلوغ است آن نسبت دارد که وقت ولادت طفل بعضی اعضاء بیرون آمده و بعضی هنوز نیامده تا آنکه اعضاء طفل تمام از مشیمه بیرون آید و بدست قابله رسد ، زیرا که روح را تعلق با قالب بتدریج پدید میآید تا قالب در رحم باشد تعلق روح با او بحیوة بود که حرکت نتیجه آنست و تعلق او بحواس تمام پدید نیامده است و بدین چشم نه بیند و بدین گوش نشنود ، و چون از رحم بیرون آید تعلق او بحواس تمام و قوای بشری بتدریج پدید آید ، و همچنین بهر موضع از قالب که محل صفتی از صفات انسانی است تعلق تمام نگردد الا بعد از ظهور آن صفت در آن محل چنانکه حرص و غضب و شهوت و دیگر صفات هر يك را موضعی و محلی

دوش میگفتند پیری در خرابات آمدست

آب چشمش باصراحی در مناجات آمدست

می غسل گردد ز دستش بتسکده مسجد شود

پیر عاشقین که چون صاحب کرامات آمدست

روح را یکچندی در این منزل اعراف صفت که میان بهشت عالم صفات خداوندی است و دوزخ عالم هستی بدارند و بشراب شهود بقایای صفات وجود از او محو کنند، آن معنی شنوده ای که یوسف را علیه السلام پانصد سال بر در بهشت بگذارند تا آلائش ملک دنیا بکلی از او محو شود وَ نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ^۱ همین اشارت است، پس در احتباس روح و غلبات شوق او بحضرت و تصرف و ارادت غیبی انواع کرامات و نعمات بر ظاهر و باطن پدید آمدن گیرد وَ اسْبَغَ عَلَيكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً^۲ اگر رونده ای درین مقام بدین نعمتها باز نگردد بچشم خوش آمد از حضرت منع باز ماند و بسا مغروران که از این مقام ناکصاً علی عقیبه باز گشتند و اگر خاک متابعت در دیده جان کشد و بحلیه ما زاع البصر و ما طفی^۳ متحلی شود مستحق مطالعه آیات کبری گردد (هیهننا تسکب العبرات) این آن عتبه است که خون هزار صدیق بر خاک امتحان ریخته شد و آب بآب بر نیامد، ای بسا روندگان صادق و طالبان عاشق که در خرابات ارواح بیجام کرامات مست طافح^۴ شدند و ذوق شرب شراب الهی ابدی باز نیافتند و در مستی عجب و غرور افتادند و هر گز روی هشیاری ندیدند:

نه می خورده نه در خرابات شده بر خوانده نوشته رز و مات شده

(أصحاب الکرامات کلهم محجوبون)، و آن کرامات رابت خود ساختند و زتار

خوش آمدن آن بر بستند و روی از حق بگردانیدند و فرا خلق آوردند نعوذ بالله

مِنَ الْحَوْرِ بَعْدَ الْكُورِ^۵:

۱ - سوره اعراف و حجر ۲ - سوره لقمان ۳ - سوره النجم ۴ - مست از خود بی خبر

۵ - الْحَوْرُ بفتح الحاء الهمله و سکون الواو وَالْكُورُ هكذا - ای نعوذ بالله من النقصان بعد الزيادة او من القلة بعد الكثرة

کند در اینحال اگر بدریچهٔ حواس بیرون نکرد در هر چه نگاه کند اثر آیت حق در او مشاهده کند، آن بزرگ از اینجا گفت (مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ) اینجا عشق صافی گردد و از حجاب عین و شین و ق بیرون آید، هم روح بعشق درآویزد و هم عشق بروح درآمیزد و از میان عشق و روح دو گانگی برخیزد و یگانگی پدید آید هر چند روح خود را طلب کند عشق یابد:

از بس غم عشق ماه روئی خوردم خود را بمیان عشق او گم کردم
تا اکنون زندگی قالب بروح بود اکنون زندگی روح بعشق است:

گر زنده همی بینیم ای عشق پرست تاظن نبری که در تنم جانی هست
من زنده بعشقم نه بجان زیر ارجان اندر طلبت نهاده ام بر کف دست

در اینمقام عشق قائم مقام روح گردد و در قالب نیابت او میکنند روح پروانهٔ شمع جمال صمدیت شود و بدان در شهر ظلومی و جهولی که از تعلق عناصر حاصل کرده است و فایدهٔ تعلق عناصر خود همین بود که گرد سر اذقات بارگاه احدیت پرواز کردن گیرد و همچون عاشق سرمست این میسر آید:

شمعست رخ خوب تو پروانه منم دل خویش غم تو است بیگانه منم
زنجیر سر زلف که بر گردن تست در گردن من فکن که دیوانه منم

درینمقام الطاف ربوبیت بر قضیت (مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شَبْرًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعًا)

استقبال کند و روح را بر بساط انبساط راه دهد و ملاطفه و معاشقهٔ ^{حسوسه} یجبههم و یجبهونه^{حسوسه} ۱ در میان آرد و مخاطبات و مکالمات عاشقانه آغاز نهد:

ای عاشق اگر بکوی ما گام زنی هر دم باید که ننگ بر نام زنی
سر رشتهٔ روشنی بدست تو دهند گر آتشی همچو شمع در کام زنی

چون رطلهای شراب معاتبات انا سنلقی علیک قولاً ثقیلاً^۲ بکام روح رسد و تأثیر آن باجزای وجود او تاختن برد از سطوات آن شراب هستی روح روی در پستی نهد و از آبادی وجود روی در خرابیات فنا آرد:

ایدل مگر تو از در افتادگی در آئی ورنه بشوخ چشمی با عشق کی بر آئی
این صاحب دولت را راه بر این در گاه دادند این بود (اعْلَمَ بِأَنَّكَ عَبْدٌ
وَاسْتَرَح) اینجا مقام ناز معشوق و نیاز عاشق است تا این غایت روح با هر چه
بیوند داشت همه در ششدر عشق میباخت چون مفلس و بیچاره شد اکنون جان
میباید انداخت :

جان باز که وصل او بدستان ندهند شیر از قدح شرع بُمستان ندهند
زان می که مجرّدان بهم مینوشند بک جرعه بخویشتن پرستان ندهند
هر وقت نسیم نفحات الطاف حق از مهب عنایت بمشام روح میرسد یعقوب وار
با دل گرم و دم سرد میگوید اِنِّی لَا جِدُّ رِیْحِ یُوسُفَ کَوْلَا اَنْ تَقْنِدُونِ :
چون یوسف باد در چمن میآید بوئی ز زلیخا سوی من میآید
یعقوب دلم نعره زنان میگوید فریاد که بوی پیرهن میآید
چندان غلبات شوق و قلق عشق روح را پدید آید که از خودی خود ملول گردد
و از وجود سیر آید و در هلاک خود کوشد ، منصور وار فریاد میکند :

أَقْتُلُونِیْ یَا نِقَاتِیْ
وَ حَیَاتِیْ فِی مَمَاتِیْ
اِنَّ فِی قَتْلِی حَیَاتِیْ
وَ مَمَاتِیْ فِی حَیَاتِیْ

ایدوست بمرگ خود چنان خرسندم صد تحفه دهم اگر کنون بکشندم
در اینمدمت که روح را در آستانه عزت بار دادند و بشکنجه فراق درد اشتیاق مبتلا
کنند دیوانگی برو پدید آید و گوید :
هر چیز که در تصرف عقل آمد کردیم کنون نوبت دیوانگی است
در این اضطرار و عجز و انکسار روح از خود و از معامله خود مأیوس گردد و
بحقیقت بداند که الطَّالِبُ رَدٌّ وَ السَّبِيلُ سَدٌّ خود را بیندازد و بدو بنالد و بگوید :
قَدْ تَحْوِرْتُ فِیْكَ خُذْ بَیْدِیْ
یَا دَلِیْلًا لِمَنْ تَحْوِرُ فِیْكَ

ای قبله هر که مقبل آمد کویت روی دل عاشقان عالم سویت
 امروز هر آنکه از تو گرداند روی فردا بکدام دیده بیند رویت
 اَما صاحبِ دولتانِ الدِّینِ سَبَّحَتْ لَهُمُ مِنَ الْحُسْنٰی اَوْ لَیْسَ عَنْهَا مَبْعُودٌ اَ در نعمت
 کرامات نظر بر منعم نهند و شکر نعمت گذارند تا بر قضیه لَیْسَ شَکْرٌ ثُمَّ لَا زَیْدَ نَسْتُمْ
 مستحق نعمت وجود منعم گردند :

حاشا که دلم از تو جدا داند شد یا با کس دیگر آشنا داند شد
 از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست وز کوی تو بگذرد کجا داند شد
 وظیفه عبودیت روح در این مقام آنستکه ملازمت این عتبه نماید و از جمله اغیار
 دامن در کشد و سه طلاق بر گوشه چادر دنیا و آخرت بندد و بدرجات علیا و نعیم
 بهشت سر فرود نیارد :

تا بر سر ما سایه شاهنشاه ماست کونین غلام و چاکر درگاه ماست
 رضوان و بهشت و حور خار ره ماست زیرا که برون کون منزلگاه ماست
 و اگر مقامات صدوبیست و اند هزار نقطه نبوت برو عرضه کنند بهیچ التفات نکنند
 و همه را پشت پای زند و محمد وار سر کوچه فقر نگه دارد، و اگر هزار بار خطاب
 برسد که ای بنده چه میخواهی گوید بنده را خواست نباشد، زیرا که خواست
 روی در هستی دارد و ما قدم در نیستی میزنیم، و اگر هزار سال بر این آستانه
 ناملتقت بماند باید که ملول نشود و روی از این درگاه بر نتابد :

ز کوشش ایدل پر درد پای باز مکش و گرچه دانم کاین بادیه بی پای تو نیست
 بر آستانه سر درد بر زمین میزن که پیشگاه سرای جلال جای تو نیست
 جملگی انبیاء و اولیاء در این مقام عاجز و متحیر شدند که اینجا بقدم انسانیت
 راه نمیشاید برد و بیازوی رجولیت گوی دعوی نمیتوان سپرد :

کنجی است وصل تو همه خلق منتظر وین کار دولتست کنون تا کرا رسد
 در این مقام چون هر تیر جهنم که در جعبه جد بود انداخته شد هیچ بر نشانه قبول
 نیامد سپر جلالت ببايد انداخت و بدر عجز درآمد :

سَدَدِنِي وَمُتَابَعَةً مِّنْ أَرْشَدِنِي) و از کلمات علی کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ (رَحِمَ اللهُ أَمْرَهُ) سَمِعَ حُكْمًا قَوَّعِي وَدُعَى إِلَى رِشَادٍ قَدْنِي وَآخَذَ بِحُجْرَةٍ هَادٍ فَنَجِي) بدانکه در سلوک راه دین و وصول بعالم یقین از شیخی کامل راهبرده شناس صاحب ولایت صاحب تصرف گزیر نباشد:

از هر چه بجز می است کوتاهی به وانگه ز کف بتان خرگاهی به
 (أَوْلِيَائِي تَحْتَ قِبَابِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي) موسی علیه الصلوة با کمال مرتبه نبوت و درجه رسالت و اولوالعزمی در ابتداء ده سال ملازمت خدمت شعیب میبایست کرد تا استحقاق شرف مکالمه حق بیابد و بعد از آنکه بدولت کلیمی الهی وسعادت و کتبتنا له فِي الْأَوْجَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَتَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ^۱ رسیده بود و پیشوائی دوازده سبط بنی اسرائیل یافته و جمله کی تورا از تلقین حضرت تلقی کرده دیگر باره در دبیرستان تعلم علم لدنی از معلم خضر التماس ابجد متابعتش میبایست کرد که هَلْ أَتَيْتُكَ عَلَيَّ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا^۲ و آنکه معلم او را اول تخته الف و بای قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا^۳ مینویسد:

عیدیکه هزار جان درو قربانست چه جای دهل زنان بی سامانست
 مفتون و مغرور این راه کسی است که پندارد که بادیه بی پایان کعبه وصال بقدم بشری بی دلیل و بدرقه قطع تواند کرد هیئات هیئات لِمَا تُوعِدُونَ^۴ اگر چه در بدایت هدایت نه به پیغمبر حاجتست و نه بشیخ و آن تخم طلب و توفیق است که در زمین دلها جز بتأثیر نظر عنایت نیفتد، خواه چه علیه السلام چندانکه توانست جهد نمود تا این تخم در زمین دل ابو جهل اندازد بیخدای توانست، با او گفتند إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ^۵

بیخدای ار کسی تواند شد بی خدا از خدای برخوردار
 ولکن هر کجا آن تخم پدید آمد در پرورش نهال به پیغمبری و شیخی حاجت افتد

جانم از درد تو غمگین بود دوش مونسم تا روز پروین بود دوش
 ناله من تا بوقت صبحدم یا غیاث المستغیثین بود دوش
 چون درونالّه آن سوخته در مقام اضطرار بحضرت رحیم بازرسد بر قضیه آمن یحییٰ
 الْمُضْطَّرُّ إِذَا دَعَاهُ تَتَّقُ عِزَّتْ اَزِیْشِ جَمَالَ صَمْدِیْتِ بَرِ اَنْدَا زِدْ و عَاشِقِ سُوخْتَه
 خود را بهزاران لطف بنوازد خطاب میرسد :

برخیز و بیا که خانه پرداخته ام وز بهر تو این پرده بر انداخته ام
 جمال صمدیت در تجلّی آید، روح پروانه صفت پر وبال بگشاید، جذبات اشعه شمع
 هستی پروانه خویش بر باید، پر تو تجلّی وجود پروانه را بتجلیه صفات شمعی بیاراید،
 زبانه شمع جلال احدیت چون شعله بر آورد یک کاه در خرمن پروانه روح نگذارد :

در عشق تو شادی و غم هیچ نماند با وصل تو سور و ماتم هیچ نماند
 یک نور تجلّی تو ام کرد چنان کز نیک وبد ویدش و کم هیچ نماند
 اینجا نور جمال صمدی روح روح گردد اُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْاِيْمَانَ
 وَاَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ ۚ اِذَا رَاَ اَنْ جَانِ بَاخْتَه شَدِ اَيْنِكَ جَانِي كَه بَاخْتَه نَشُود :

عشق آمد و جان من فرا جانان داد معشوقه زجان خویش مارا جان داد
 عتبه عالم فناست و سرحد عالم بقا بعد از این کار تربیت روح بتجلیه جذبات (جذبته
 مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُؤَازِي عَمَلِ الثَّقَلَيْنِ) برآید :

زانگونه پیام ها که او پنهان داد یک نکته صد هزار جان نتوان داد
 دُنِي فَتَدَلِّي فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنٰى فَاَوْحٰى اِلَيَّ عَبْدِهٖ مَا اَوْحٰى
 مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰى ۳

فصل نهم - در بیان احتیاج بشیخ در تربیت انسان و سلوک راه: قال الله تعالی
 قَالَ لَهُ مُوسٰى هَلْ اَتَّبَعَكَ اَلِیَّ اَنْ تَعَلِّمَنِيْ مِمَّا عَلَّمْتَ رُسُلًا ۗ وَقَالَ النَّبِیُّ صَلَّى
 (الشیخ فی قومه کالنبي فی امته) چنانچه آن بزرگ گفته (وَقَفِّنِيْ لِطَاعَةِ مَنْ

صاحب سعادتانی که در حمایت و لایت مشایخ کامل سلوک کرده اند بر جمله آفات و مزلات رسیده اند، بجملمگی شبهات مطالعه کرده اند و باز دیده و دانسته که هر طایفه ای را از اهل هوا و بدع و دهری و طبیعی و حلولی و تناسخی و اتحادیه و فلاسفه از کدام مزله بدوزخ برده اند و لکن آن صاحب سعادتان که در پناه دولت صاحب ولایتان هستند از زلات سلامت عبور کرده اند. **وجه چهارم** آنکه روند گنازرا از ابتلاء و امتحان گوناگون که سر تاسر اینراه از آنست و فقرات و فقرات بسیار افتد، شیخی صاحب تصرف باید تا بتصرف ولایت مرید را از وقفه و فقرت بازستاند و باز سرگرمی طلب و صدق و ارادت در وی پدید آرد و بلطائف حیل قبض و ملالت و فقرت از طبع او بیرون برد و عبارات و اشارات لطیف داعیه شوق در باطن وی پدید آرد وَ ذَکِّرْ فَإِنَّ الذِّکْرَ یُتَنَفَعُ الْمُؤْمِنِینَ^۱. **وجه پنجم** آنکه درین راه رونده را علل و امراض در نهاد پدید آید و بعضی مواد فاسده غالب شود و مزاج از طلب و ارادت انحراف پذیرد که بطیب حافظ حاجت افتد تا معالجه بصواب کند در ازاله مرض و تسکین مراد کوشد و الا^۲ از راه باز ماند و بلکه این آفات در ابتدا هر مریدی را حاصل باشد تا ازاله آن طبیب القلوب بادویه صالحه نکند استطاعت سلوک ممکن نگردد، و باز چون در راه بدین آفات و علل یا بعضی مبتلا شود بشیخ که طبیب حافظ است حاجت افتد و الا^۳ همچون دیگر روندگان در مقامی از مقامات باز ماند و بافتی معلول گردد که خوف و خلل ایمان باشد چنانکه در هر منزل و مقام این راه صد هزار هزار صادق و صدیق بیش منقطع شده اند و بعلمتها معلول گشته و ایمان بیاد داده. **وجه ششم** آنکه سالک درین راه بیعضی مقامات روحانی رسد که روح او از کسوت بشریت و لباس آب و گل مجرد شود و پرتوی از ظهور آثار صفات حق^۴ بدو پیوندد و بجملمگی انوار و صفات نامتناهی روحانی بر سالک تجلی کند، رسوم و اطلال باطن بشریت در زهوق آید جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ^۲ محقق گردد و درین مقام چون آئینه دل صفا یافته است پذیرای عکس تجلی روح گردد و ذوق انا الحق و سبحانی در خود باز یابد غرور و پندار

وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ^۱ بدانکه احتیاج مرید سالک بشیخ واصل از جوهرات بسیار است: **اول** آنکه راه ظاهر بکعبه صورت نمیتوان برد بی دلیل با آنکه رونده آن راه هم دیده دارد و هم قوت قدم و هم راه ظاهر است و هم مسافت معین، آنجا که راه حقیقت است صد و بیست و اند هزار نقطه نبوت و عنصر رسالت قدم زدند:

مردان رهش بهمت و دیده روند زنان درره عشق هیچ پی پیدا نیست
و مبتدی سالک اندرین راه اول نه نظر دارد و نه قدم با آنکه در ابتدا جمله را از دروازه ظلومی و جهولی بیرون بردند تا با هیچکس از خود لاف بینائی و شناسائی اینراه نزنند، با خواهی کاینات میگفتند ما کُنْمَت تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا^۲ بیابانی چنین بی پایان یقین باشد که ببیدلیل دیده بخش نتوان رفت. **وجه دوم** همچنانکه در راه صورت سراق و قَطَاع الطَّرِيق بسیارند بی بدرقه نتوان رفت، در راه حقیقت زخارف دنیاوی بسیار زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ^۳ و نفس و هوا و اخوان سوء و شیاطین جمله راه زنانه، بی بدرقه صاحب ولایتی نتوان رفت. **وجه سیم** آنکه درینراه مزلات آفات و شبهات بسیار است و عقبات بی شمار، فلاسفه به تنها روی در چند ورطه هائل شبهات افتادند و دین و ایمان بیاد بردادند، و همچنین دهری و طبایعی و براهمه و اهل تشبیه و معطله و اباحیه و حلولیه و تناسخیه و اهل هوا و بیداع جمله آنانند که بی شیخی و مقتدائی در سلوک این راه شروع کرده اند عقبات مزلات قطع نتوانستند کرد هر يك در وادی آفتی و شبهتی دیگر از راه بیفتادند و هلاک گشتند:

تو چون موری و این راهیست همچون موی مهر و یان

مرو زنهار بر تقلید و بر تخمین و بر عمیا

دید که او را شیخ ابو بکر میگفتند از خراسان از ولایت جام بود و یکی از جمله مجذوبان حق بود شیخی معین نداشت اما بتصرفات جذبات حق مقامات عالی یافته بود و از پس عقبات عظیم گذشته و قطع مسافتها کرده با این ضعیف در بیان مقامی از مقامات سخن میراند گفت بعد از آنکه چهل و پنجسال سیر کرده بودم بدینمقام رسیدم، از صعوبت احوال این مقام دو سال خون شکم پدید آمد و بسی خون خوردم و جان دادم از راه صورت و معنی تاحقعالی مرا از اینمقام عبره داد، این ضعیف با شیخ خود سلطان طریقت و مقتدای حقیقت مجدالدین بغدادی رضی الله عنه باز گفت، بر لفظ مبارک او رفت که هرگز کس قدر مشایخ نشناسد و حق ایشان نتواند گزارد و مارا مریدان هستند که بدو سال داد سلوک این راه از مبتدای طریقت تا نهایت بداده اند و چون بدین مقام رسیده اند بیک روز یا دو دو روز از این مقام ایشانرا عبور داده ایم که چنان عزیزى بعد از مجاهده چهل و پنجسال و مجذوبی حق دو سال در اینمقام همی ماند و آنهمه رنج می بیند.

وجه نهم آنکه قطع این راه مرید را بواسطه ذکر تواند بود و ذکر که بخود گوئی تمام مفید نباشد تا آنکه که بتلقین از شیخی کامل بستاند چنانکه شرح آن در فصل احتیاج بتلقین ذکر از شیخ گفته آید انشاء الله. **وجه دهم** در حضرت پادشاهان صورتی اگر کسی خواهد که در جتی یا مرتبی یابد یا منصبی یا ولایتی ستاند اگر چه استحقاق آن ندارد یا خدمتی لایق آن منصب از دست او برنخیزد چون بحمايت مقرّبی از مقرّبان حضرت پادشاه رود که مقبول القول و منظور النظر پادشاه باشد آن التماس در حضرت عرضه دارد پادشاه در عدم استحقاق و کمی خدمت آن ننگرد و در حقوق سابق و مکانت و قربت آن مقرّب نگرد و التماسش مبذول دارد که اگر آن شخص بخود طلب کردی هرگز نیافتی، در حضرت پادشاه حقیقی بندگانی مقرّبند که اگر التماس کنند عالم را واژگونه کن مبذول دارد (رَبِّ اشْعَثْ اَعْبَرِ دِي طَمْرِينِ لَا يُوْبُهُ بِهٖ لَوْ اَقْسَمَ عَلٰى اَللّٰهِ لَا يَرْقِسُمَهٗ) این مقام سرو یا برهنگان این

۱ - بسا مرد ژولیده موی گردآلود صاحب دو جامه کهنه که کسی باو اعتنا نمیکند هرگاه قسم بدهد او بر خدا روا میکند خدا قسم او را.

یافت کمال و وصول بمقصد حقیقی در وی پدید آید نظر عقل و فهم و وهم ادراک آن نکنند، اگر نه تصرفات ولایت شیخ که صورت لطف حق است دستگیر او شود خوف زوال ایمان باشد و آفت حلول و اتحاد در این مقام توقع توان داشت، پس شیخ کامل واقعه شناس باید تا او را بتصرف ولایت از این مقام پندار بیرون آورد و بیان مقام او کند و آنچه ما فوق مقام است در نظر او آورد و بدان تشویق کند تا مرید از این مزله خلاص یابد و دیگر باره روی براه نهد و الا بر این عتبه چنان بند شود که بهیچوجهی خلاص نتواند یافت والله اعلم. **وجه هفتم آنکه** رونده را در سلوک راه نمایشها از غیب پدید آید و وقایع بر او گشاده شود و آن هر یک اشارتی بود از غیب بنقصان و زیادت مرید و دلالت سیر و فقرت او و نشان صفا و کدورت دل و معرفت صفات ذمیمه و حمیده نفس و علامت حجب دنیاوی و آخرتی و احوال شیطانی و نفسانی و رحمانی و دیگر معانی از وقایع که در حد و حصر نیاید و مبتدی بر این هیچ وقوف ندارد و نشناسد، زیرا که این همه زبان غیب است و زبان غیب هم اهل غیب دانند، شیخی باید مؤید بتأیید الهی و معلم بعلم تاویلات غیبی چنانکه یوسف علیه السلام گفت رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمَلِكِ وَعَلَّمَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ تا بیان وقایع و کشف احوال مرید کند و او را بتدریج زبان غیب درآموزد و معلم و ترجمان او باشد و الا از آن اشارت و معارف محروم ماند و ترقی میسر نشود و معرفت مقامات حاصل نیاید. **وجه هشتم آنکه** هر سالک که از سیر بقوه خویش کند بسالها مسافت یکمقام از مقامات این راه قطع نتواند کرد، زیرا که روش مبتدی از روش موران ضعیف کمتر باشد:

هر مور کجا قطع کند این ره را کاین ره نه بیای هر کسی یافته اند

و بعضی مقامات است در این راه که عبور بر آن بطیران تواند بود و مبتدی را طیران میسر نشود که او بر مثال بیضه است بمقام مرغی نارسیده، پس شیخ مرغ صفت است باید که مرید خود را بر پر و بال ولایت خود بندد و مسافتهای بعید که بعمرها بخودی خود قطع نتوانستی کرد بر شهپر همت شیخ باندک روز گداری قطع کند و در عالمی که طیران نتوانستی کرد بتبعیت شیخ طیران کند، این ضعیف در خوارزم سالکی را

بیواسطه و آن میسر نشود تا بکلی از حجب صفات بشری و روحانی خلاص نیابد زیرا که هر چه از پس حجب آید بیواسطه آید اگر چه بعضی چنان نماید که بیواسطه است چنانکه موسی بیواسطه کلام میشنید و بحقیقت بیواسطه نبود. که آن شجره بود که **مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَىٰ إِنِّي أَنَا اللَّهُ**^۱ و گاه کلام حق بندها وضوت باشد که **نُودِي مِنْ شَاطِئِي الْوَادِ الْأَيْمَنِ**^۲ و تفصیل این هر کس فهم نکند و معلوم نکند که کلام حق بیحرف و صوت و نداست، اما موسی علیه السلام بیواسطه حرف و صوت و ندا توانست شنود و اگر بیواسطه توانستی شنود او را حواله بصحبت خضر نکردندی تا به صقل آنک **لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا**^۳ بقایای آثار صفات انسانی از آئینده دل موسی محو کند، در بدایت نبوت حضرت خواجه علیه السلام را چون رفع حجب بکمال نرسیده بود و وحی حق بیواسطه می یافت که **نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَي قَلْبِكَ**^۴ در شب معراج چون کشف الغطاء حقیقی بود و واسطه از میان برخاست که **فَأَوْحَىٰ إِلَي عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ**^۵ . سیم یافت رحمت خاص از مقام عندیت و آن خاص الخاصان را باشد زیرا که بر خور داران از صفت رحمت سه طایفه اند. عوام و خواص و خاص الخاص، عوام و خواص بیواسطه یا بتد و خاص الخاص بیواسطه، بر خورداری عوام از صفت رحمانیت است و آن مردود و مقبول میباشد از برای آنکه رزق و صحت و شفقت بر کافر و مسلمان راهست و آن از خاصیت صفت رحمانیت است و اگر نه از اثر این رحمت بودی **يَكُ شَرِبْتُ آبَ بَيْبِجٍ كَافِرِي نَدَادِي** آنچه فرمود (سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي) از این معنی بود و هم از اینجا گفته اند (يَا رَحْمَنَ الْدُنْيَا) و بر خورداری خواص از صفت رحیمی است تا بیواسطه قبول و خواست انبیاء و متابعت ایشان نعیم هشت بهشت یابند در آخرت که **نَبِيَّ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ**^۶ و از اینجا گفته اند (رَحِيمُ الْآخِرَةِ) و بر خورداری

در گناه است آنجا که ملوک و سلاطین دینند و مقتدایان عالم یقین اند ایشان را در حضرت نازها و آرزوهاست که در بیان و بنان نکنجد (*أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي الْأَصَالِحِينَ مَا لَأَعَيْنُ رَأَيْتَ وَلَا أُدْنُ سَمِعْتَ وَلَا أَخْطَرُ عَلِيَّ قَلْبِ بَشَرٍ*) دیگر و جواهر بسیار است اما بدین اختصار افتاد تا باطناب و تطویل نینجامد و صلی الله علی النبی محمد و آله .

فصل دهم - در بیان مقام شیخی و شرایط و صفات آن : قال الله تعالی قَوْجَادًا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا وقال النبی صلعم (*لَا يَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي قَائِمِينَ عَلَيَّ الْحَقِّ*) بدانکه حقتعالی خضر علیه السلام را اثبات شیخی و مقتدائی کرامت کرد و موسی علیه الصلوة را بمریدی و تعلم علم لدنی نزد او فرستاد و از استحقاق شیخوخیت خضر این خبر میدهد که *عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا* ، پنجم تیه خضر را اثبات میفرماید: اول اختصاص عبدیت حضرت که *مِنْ عِبَادِنَا* ، دوم استحقاق قبول حقایق از اتیان حضرت بیواسطه که *آتَيْنَاهُ رَحْمَةً* ، سیم خصوصیت یافت رحمت خاص از مقام عندیت که *رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا* ، چهارم شرف تعلم علوم از حضرت که *وَعَلَّمْنَاهُ* ، پنجم دولت یافت علوم لدنی بیواسطه که *مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا* ، و این پنج رکن است که بناء اهلیت شیخی و ولایتی و مقتدائی بر آنست ، شیخ و ولی باید که بدین خاصیت خمسہ مخصوص باشد و بخصال دیگر موصوف گردد که شرح آن بیاید انشاء الله تا شیخی و مقتدائی را بشاید : اول قدم عبدیت است تا از رِقّ ماسوای حق آزاد نشود اختصاص عبدیت *مِنْ عِبَادِنَا* نیاید ، و تا سالک را با خود و سعادت و شقاوت خود پیوند میماند او آزاد نیست ، بزرگان گفته اند هر چه در بند آئی بنده آئی (*وَأَلْمَكَاتِبُ عَبْدٌ مَا بَقِيَ عَلَيْهِ دِرْهَمٌ*) . دوم مقام قبول حقایق از اتیان حضرت

صادق در ابتدا بر قضیه و آذین جاهل و اذینا لکنهدینهم سبیلنا قدم در راه طلب
 نهد و بکمند جذبات عنایت روی دل از مألوفات طبع و مستلذات نفس بگرداند
 و متوجه حضرت عزت گردد، حضرت عزت بر سنت لکنهدینهم سبیلنا جمال
 شیخی و اصل کامل سالک در آئینه دل او بر او عرضه کنند نه مجذوب که مجذوبان
 مطلق شیخی را نشانند و نه سالک که سالکان مطلق هم شیخی را نشانند زیرا که
 سالک مطلق دیگر باشد و مجذوب مطلق دیگر، و چون مرید صادق جمال شیخی
 در آئینه دل مشاهده کرد در حال بر جمال او عاشق شود و قرار و آرام از او برخیزد
 منشأ جمله سعادات این عاشقی است و تا مرید بر جمال و لایت شیخ عاشق نشود
 تسلیم تصرف ارادت شیخ نتواند شدن و در تصرف ارادت شیخ نتواند رفت، مرید
 عبارت از آنستکه مرید مراد شیخ بود نه مرید مراد خود:

ای دل اگر ترضای دلبر باید آن باید کرد و گفت کو فرماید
 گر گوید خون گری مگو از چه سبب و رگوید جان بنده مگو چون شاید
 چون مرید صادق عاشق جمال و لایت شیخ و ولی گشت شایستگی قبول و لایت شیخ
 و ولی در او پدید آید در اینحال مرید بر مثال بیضه ای بود در بیضگی انسانیت و
 بشریت و چون توفیق تسلیم تصرف و لایت شیخ کرامت کردند صفت شیخ او را در
 تصرف پر و بال و لایت خویش گیرد و همت عالی خویش بر روی گمارد و مراقب حال او
 گردد تا بتدریج همچنانکه تصرف مرغ در بیضه پدید میآید و بیضه را از وجود بیضگی
 تغییر میدهد و بوجود مرغی مبدل میکند تصرف کیمیای همت شیخ وجود بشریت
 صفت مرید را مبدل کند بوجود عبدیت خاص، و لکن مرغ صورتی از راه قشر بیضه
 بظاهر عالم ملک بیرون میآید زیرا که او را از بهر دنیا آفریده اند اما مرغ مغنوی
 از راه اندرون بدریچه ملکوت بیرون میرود زیرا که او را از بهر آن عالم آفریده اند،
 و چون مرغ صورتی در عالم دنیا بود و آن مرغ که در بیضه تعبیه بود در ملکوت بیضه
 مستور بود بتصرف آن مرغ صورتی از ملکوت بیضه بصورت ملک دنیا آمد، اینجا
 مرغ و لایت شیخ در عالم دنیا نیست زیرا که شیخ نه آن سر و ریش است که خلق

خاص النخاص از صفت ارحم الراحمین است بیواسطه چنانکه ا یوب نبی علیه السلام میگفت مَسْنَى الضُّرِّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ^۱ و موسی علیه السلام میگفت رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلَاخِي وَأَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ^۲ اشارت بر رحمت بیواسطه است از مقام عندیت که «رحمة من عندنا» و آن از نتیجه تجلّی صفات الوهیت و محو آثار بشریت و تخلّق باخلاق ربوبیت است. **چهارم** تعلّم علوم از حضرت بیواسطه و آنوقت میسر شود که لوح دل را از نقوش علوم روحانی و عقلی و سمعی و حسی بکلی پاک و صاف کند که تا این انواع علوم بر لوح دل مثبت است شاغل دل باشد از استعداد قبول علوم لدّنی از حضرت بیواسطه، موسی علیه السلام علم توراّه از حضرت حاصل میکرد. ولیکن بواسطه الواح بود و كَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَا ح^۳ فایده صحبت خضر یکی دیگر آن بود تا دل او شایستگی کتابت حق یابد و زحمت الواح از میان بر خیزد و اینمرتبه خاص خواجه علیه السلام بود که نویسنده و خواننده نبود بل نبی^۴ امی بود لاجرم فرمود (أُوْتِدَتْ جَوَامِعَ الْكَلِمِ) و او را تعلّم قرآن از راه دل کردند نه از صورت که الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ^۵ پنجم تعلّم علم لدّنی بیواسطه اگر چه تعلّم علوم از حضرت بیواسطه تواند بود که باشد اما علوم لدّنی نباشد چنانکه در حق داود علیه السلام فرمود وَ عَلَّمْنَاهُ صُنْعَهُ لَبُوسِي^۶ و علم صنعت زره از علم لدّنی نبود، و علم لدّنی بمعرفت ذات و صفات حضرت تعلق دارد که بیواسطه بتعلیم و تعریف معرفت حق حاصل آید چنانکه خواجه علیه السلام فرمود (عَرَفْتُ رَبِّي بِرَبِّي) و یافت اینعلم بدان حاصل شود که از وجود خویش بر آید تا بدین بر آمدن از لدن خویش بلدن حق رسد و آنجا تلقی اینعلم یابد چنانکه در حق خواجه علیه السلام فرمود وَإِنَّكَ لَتَتَلَقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ^۷ و عیسی علیه السلام میفرماید (لَنْ يَلْبَسَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِنْ لَمْ يُؤَلِّدْ مَرَّتَيْنِ) و این زادن بدان باشد که چون مرید

و مدتی بار تحکّمات احکام قضا و قدر کشیدن و هستی مرغی خود را بذل تصرفات حکمت قدیم داشتن و وجود خود را فدای احکام ازلی ساختن تا در ازل از وجود ارچه خواسته اند، چون یکچندی بدین قضیه تسلیم تصرفات بیواسطه بود بیضه های اسرار معانی حقایق علوم لدنی در وی پدید آمدن گیرد تا چون صدف بر آن دُرر و لئالی حامله شود انوار حقایق از دریچه های نطق و نظر او پرتو اندازد وجود مستعدّ مریدان صادق را بیضه صفت قابل تصرف این حدیث گرداند، چون مدّت همه تمام شود و هنگام قوّت تصرف در بیضه ها درآید اشارت با بشارت حقّ باجاست شیخ که صورت حق است او را بمقام شیخی و ولایتی نصب کند و بتربیت بیضه های وجود مریدانرا اجازت دهد، اما باید که با این ارکان که نموده آید بیست صفت در وی موجود باشد بکمال که اگر یک صفت را از آن جمله نقصانی باشد بقدر آن خلل و نقصان مرتبه شیخی باشد، و آن بیست صفت یکی علم است که بقدر حاجت ضروری باید که از علم شریعت با خبر باشد تا اگر مرید بمسئله ضروری محتاج شود از عهده آن بیرون تواند آمد، **دوم** اعتقاد است باید که اعتقاد اهل سنت و جماعت دارد و ببدعتی آلوده نباشد تا مرید را در بدعتی نیندازد که معامله اهل بدعت منجی نباشد، **سوم** عقل است باید که با عقل دنیا معاش دنیا بکمال دارد تا در تربیت مرید و شرایط شیخیّت قیام تواند نمود، **چهارم** سخاست باید که شیخ با سخا باشد تا بمایحتاج مرید قیام تواند نمود و مرید را از مأکول و مشروب و ملبوس ضروری فارغ دارد تا بکلی بکار دین مشغول تواند بود، **پنجم** شجاعت است که باید شجاع و دلیر باشد تا از ملامت خلق و زبان ایشان نیندیشد و مرید را بقول هر کسی رد نکند و او را از حاسدان و بد خواهان نگاه تواند داشت، **ششم** عفت است باید عقیف النفس باشد بجّد و هزل و زنان و شاهدان التفات نکند تا مرید را از وی بد نیفتد و فساد ارادت پدید نیاید که مبتدی بی قوّت بود، **هفتم** علوّ همّت است باید که دنیا و اهل دنیا التفات نکند الا بقدر ضرورت اگر چه قوّت آن دارد که او را مضر نباشد و در جمع مال نکوشد و از مال مرید طمع بریده دارد تا مرید در اعتراض نیفتد و ارادت فاسد نکند چه مرید را هیچ آفت و فتنه و رأی اعتراض نیست بر

میبینند، شیخ حقیقی آن معنی است که در مقام عنایت در مقصد صدق که عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ^۱ در زیر قبه حق است که (أُولِيَّائِي تَحْتِ قُبَائِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي) نظر اغیار بر او نیفتد:

مردان رهش زنده بجانی دگرند مرغان هوش زآشیانی دگرند
 منگر تو بدین دیده دریشان کایشان بیرون زدو کون درجهانی دگرند

پس مرغ وجود مرید را که در ملکوت بیضه انسانیت بشریت مستور و مودع است بتصرف همت شیخ او را از عالم ملک دنیا بفضای هوای هویت ملکوت آورد و از صلب ولایت و از رحم ارادت در مقام عنایت فی مقصد صدق عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ^۲ برآرد، تا کنون اگر بیضه انسانیت دنیاوی بود اکنون مرغ عنایت خاص حضرتی گشت، خواجه علیه السلام را تا بیضه انسانیت از مرغ عبدالله بوجود نیاورده بود احمد میخواندند که: يَا أَيُّهَا مَنْ بَعْدِي أَسْمُهُ أَحْمَدُ^۳ چون بیضه بوجود آمد و در تصرف پر و بال جبرئیل پرورش نبوت و رسالت مییافت محمدش خواند که وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ^۴ چون پرورش بکمال رسید و از بیضگی تمام بمرغی پیوست و در مقام قاب قوسین پرواز کردن گرفت عبدش همی خواند که سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا^۵ تا بدانی که مرغی مقام عنایت خاص الخاص است معینانه هر مرغی در این مقام اگر چه بدرجه مرغی رسیده است شیخی را شاید چنانکه مرغان صورت نه هر مرغی بیضه بر تواند آورد، مرغی باید که چون تصرف و پرورش او بکمال یافت دیگر باره يك چندی در تصرف خروس آید و داد تسلیم او دهد تا تصرف خروس درو بکمال رسد و از وی بیضه ای پدید آید و بیضه ها در زیرش نهند اکنون تصرف در آن مسلم باشد و مقصود بوصول پیوندد، همچنین مرید صادق چون داد تسلیم ولایت شیخ بداد و از بیضه وجود بشریت خلاص یافت دیگر باره او را در مقام مرغی تسلیم تصرفات خروس احکام قضا و قدر حق باید بود

زندگانی کنند تا مرید گستاخ نشود و عظمت شیخ و وقع او از دل مرید نرود که موجب خلل ارادت باشد، بزرگان گفته اند تعظیم شیخ بیش از تعظیم پدر باید داشت، **هیچ‌دهم** سکونت است باید که در وی سکوتی باشد تمام و در کارها تعجیل ننماید و باهستگی در مرید تصرف کنند تا مرید از خامی از کار نیفتد، **نوزدهم** ثبات است باید که در کارها ثابت قدم باشد و درست عزیمت و با مرید نیکو عهد بود تا به بی ثباتی و بد عهدی حقوق مرید فرو نگذارد و بهر حرکتی همت از وی بازنگیرد، **بیستم** هیبت است باید که با هیبت باشد و مرید را از وی شکوهی و عظمتی و هیبتی در دل بود تا در غیبت و حضور مؤدب باشد و نفس مرید را از هیبت ولایت شیخ شکستگی و آرامش باشد و شیطان را از سایه و هیبت ولایت شیخ یارای تصرف در مرید نباشد، پس چون شیخ بدین کمالات و مقامات و کرامات و صفات و اخلاق موصوف و متحلی و متخلّق باشد مرید صادق باید که روزگار در پناه ولایت شیخ گذراند تا بمقصد و مقصود رسد، اما مرید نیز باید که باوصاف مریدی آراسته بود و بشرایط آداب ارادت قیام نماید چنانکه شرح آن بیاید انشاء الله تا نور علی نور باشد **يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ**^۱ و فضل حق با جهد او قرین باشد که اصل آنست **ذَلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ**^۲ و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین.

فصل یازدهم - در بیان شرایط و صفات مریدی و آداب آن: قال الله تعالی **فَإِنْ أَتَبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحَدِّثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا**^۳ قال النبی صلعم **(عَلَيْكُمْ بِالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ وَإِنْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا)** بدانکه ارادت دولتی بزرگست و تخم جمله سعادت‌هاست و ارادت نه از صفات انسانیت است بلکه از پرتو انوار صفت مریدی حق است، چنانکه شیخ ابوالحسن خرقانی میگوید که (اورا خواست که مارا خواست) مریدی صفت ذات حق است و تا حقتعالی بدین صفت بر روح بنده تجلی نکند عکس نور ارادت در دل بنده پدید نیاید مرید نشود، و چون این تخم سعادت در زمین دل بموهبت الهی افتاد باید که آنرا ضایع فرو نگذارد

احوال شیخ ، هشتم شفقت است باید که بر مرید مشفق باشد و او را بتدریج بر کار دارد و باری بر وی ننهد که او تحمل نتواند کرد و او را برفق و مدارا در کار آرد و چون مرید در قبض باشد بتصرف ولایت بار قبض از وی بردارد و او را بسط بخشد و اگر از بسط زیاد فرورود قدری قبض بر وی نهد و پیوسته از احوال مرید غایب نباشد ، نهم حلم است که باید حلیم و بردبار باشد و بهر چیز در خشم نرود و مرید را نرنجاند مگر بقدر ضرورت تأدیب کند تا مرید نفور نگردد و از دام ارادت نجهد ، دهم عفو است باید که عفو را کار فرماید تا اگر از مرید حرکتی بمقتضای بشریت در وجود آید از آن درگذرد ، یازدهم حسن خلق است باید که خوش خوی باشد و مرید را بدرشت خوئی نرماند و مرید از وی اخلاق خوب فرا گیرد که نهاد مرید آینه افعال و احوال و اخلاق شیخ باشد و گفته اند که جمال ولایت پیران در آینه احوال مریدان مشاهده توان کرد ، دوازدهم ایثار است باید که در وی ایثار باشد تا مصالح مرید را بر مصالح خویش ترجیح دهد و حظ خویش بروی ایثار کند و یوثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة^۱ ، سیزدهم کرم است باید که در او کرم ولایت باشد تا مرید را از کرم ولایت بخشش توان کرد ، چهاردهم توکل است باید که در وی قوت توکل باشد تا بسبب رزق مرید متأسف نشود و مرید را از خوف اسباب معیشت رد نکند ، پانزدهم تسلیم است باید که تسلیم غیب باشد تا حقتعالی هر که را خواهد آورد و هر که را خواهد برد نه بر آمدن مرید شاد بشود و نه بر رفتنش محزون گردد و گوید که رنج بیهوده میبرم و خواهد که کناره گیرد و بکار خویش مشغول شود و حق ایشان فرو گذارد بد آنکه در جمیع احوال مستسلم شود و آنچه وظیفه بندگی باشد بجای آورد و هر کس که بدو پیوست او را آورده حق شناسد و خدمت او خدمت حق داند و هر کسی که برود برده حق داند ، شانزدهم رضای بقضاست باید بقضای حقتعالی رضا دهد و در تربیت مریدان و شرایط شیخی و جهد بندگی قیام نماید و باقی بدانچه حقتعالی راند بر مریدان از یافت و نایافت و قبول و رد راضی باشد و بر احکام ازلی اعتراض نکند ، هفدهم وقار است که باید با وقار و حرمت با مرید

اصحاب تجارب آن علم را خدمت کنند و خود را بدیشان تسلیم کنند و هر معجون که ایشان آمیزند و هر شربت که ایشان دهند اگر تلخ است و اگر شیرین نوش کنند و بهوای خود در خود تصرف نکنند که جان بیاد دهد، و همچنین در قرآن جمله علوم طبّ دینی و معالجات بیماری که **فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ** تعلق دارد حاصل است که **وَنَزَّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ**^۲ و بلکه دارو خانه آنست، جمله معاجین و اشربه دروی جمع که **وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابِ مِّينٍ**^۳ خواجه علیه السلام طیب حاذق دین بود که هر بیماری بشناسد و معالجه هر يك بصواب بفرماید که **وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ**^۴ و صحابه شاگردان کافی که علم طب از آنحضرت حاصل کردند و در معالجه هر يك بکمال رسیدند که **(أَصْحَابِي كَأَلْبُجُومٍ يَا بِيَهُمْ أَقْتَدَيْتَهُمْ أَهْتَدَيْتَهُمْ)** و همچنین قرناً بعد قرن تابعین از تابعین این علوم میگرفتند و تبع التابعین از تابعین الی یومنا هذا و هر يك را درین علم نظرها میبخشید خدای تعالی که در هر قوم مزاج آن قوم میشناختند و از قانون قرآن استخراج و استنباط معالجات بصواب میکردند که **(كُلُّ مَجْتَهِدٍ مُصِيبٌ)** و کتب فراوان در انواع علوم طبّ دینی که شریعت است علمی و عملی ساختند، ولیکن چون بیماری صاحب واقعه پدید آید معالجه خود از کتاب بتصرف نظر عقل خود نتواند کرد اگر چه در این علم بکمال باشد که گفته اند **(رَأَى الْعَلِيلَ عَلِيًّا)** اورا طبیبی حاذق صاحب تجربه باید که هم معرفت امزجه مختلفه دارد و هم بر قانون طبّ علمی و عملی اطلاع تمام یافته بود تا هر بیماری را معالجه ای خاص تواند فرمود، چه بیمار انرا انواع بیماری باشد، پیر را معالجه دیگر و جوان را دیگر و طفل را دیگر و مزاج طفل و مُراهق و شاب و کهل و شیخ تفاوت بسیار دارد و باشخاص معین نیز تفاوت کند چنانکه ده طفل باشند هر يك را در نبض و مزاج وقوت و ضعف تفاوتها باشد و در هر شهر و هر هوا و هر موسم تفاوت بود طبیب

که ابتداء آن نور چون شرر آتش بود که در حرّاقه افتد اگر آنرا بهیضمهای خشک مدد نکنند دیگر باره روی در خمول نهد و با مکمن غیب رود و مدد او آنستکه خود را بتصرّف و تربیت شیخی کامل صاحب ولایت تسلیم کند تا چون بیدیه در زیر پر وبال مرغ چنانکه شرح آن در فصل سابق برفت تا شیخ بشرایط تربیت آن قیام نماید و مرید زود بمقصود رسد، و اگر کسی خواهد که خود را پرورش بنظر عقل و علم خویش دهد هرگز بجائی نرسد و خوف آن باشد که در ورطه هلاک افتد و خوف زوال ایمان بود که بغرور و پندار و عشوه نفس و تسویل شیطان خود را در وادی مهالك این راه بی پایان اندازد، و اگر کسی را نفس و شیطان غرور دهد که دلیل این راه پیغمبر علیه السلام و لطف خداوند تعالی بس است و قرآن و علم شریعت جمله بیان راه خداست بشیخ چه حاجتست؟

چراغ و شمع نیاید بکار قافله را هزار قافله را روی تو بس است دلیل جواب او آنستکه شك نیست که دلیل اینراه پیغمبر است و لطف حق و قرآن و علم شریعت و لیکن مثال این همچنانست که اطباء حاذق آمدند و الهام حق ایشانرا مدد کرد تا بعمرهای دراز رنجها بردند و سعی ها نمودند و انواع امراض و علل بشناختند و بر خواص ادویه اطلاع یافتند و معاجین و اشربه بساختند و در کتب شرح هر یک بدادند و تصانیف در علوم طب علمی و عملی نهادند بعد از آن جمعی شاگردان از اطباء حاذق آن علوم درآموختند و در خدمت ایشان ممارست و معالجت کردند و مباشرت آن شغل نمودند و تجربه ها حاصل کردند و بر قانون استادان به طبیعی مشغول شدند و جمعی دیگر را که استعداد تحصیل این علوم داشتند تربیت کردند در اینکار و علم بکمال رسانیدند و همچنین قرناً بعد قرن از هر طایفه شاگردان میخاستند تا بدینوقت اگر کسی را در این روزگار بیماری باشد و آرزوی صحّت و داعیه معالجت پدید آید اگر با کتب اطباء رجوع کند و در معاجین ساخته ای که در دارو خانه ها نهاده است بنظر عقل خویش تصرّف کند و باطباء التفات نکند و بی تجربتی و بیمعرفتی در طب خود را بنظر عقل خود معالجه کند از کتاب طب هر آینه خود را در ورطه هلاک اندازد، بلکه باید با خدمت اطباء رجوع کند و

هر چیز که مرید صادق درین راه برهم زند و براندازد حقتعالی بر قضیهٔ **وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ**^۱ بهزار چندان مجازات در دنیا و آخرت جبر زبانه‌های او بکند و آن جمع را از خویشان و اقرباء که ترك گفته بود و دل‌های ایشان مجروح کرده بمفارقت خویش هر کسی را حقتعالی در جتی و منزلتی و ثوابی کرامت کند که جبر شکستگی ایشان گردد که يك صفت از صفات حق جباریست و جبار را يك معنی شکسته و ابستن است، میگوید ای بیچاره هر چه در طلب خداوندی من برهم شکستی من بکرم خداوندی درست گردانم و هر دل که خسته کنی دیت آن من بدهم: جبرئیل آنجا اگر زحمت دهد خویش بریز

خونبهای جبرئیل از گنج رحمت باز ده

ولکن اگر از من بازمانی و جملهٔ موجودات تو را باشد جبر این حرمان نکند:

گر با همه‌ای چو بیمنی بی همه‌ای و ربی همه‌ای چو بامنی با همه‌ای
 یکی از بزرگان و مکاشفان از حضرت عزت خطاب رسید (**أَنَا بَدَّكَ الْإِلَّاهُ**^۲
فَأَلِّمُ بَدَّكَ) چون مرید بخدمت شیخ پیوست و علائق و عوائق بر انداخت باید
 که پیوسته به بیست صفت موصوف باشد تا داد صحبت شیخ بتواند داد و سلوک
 این راه بکمال او را دست دهد: **اول** مقام توبتست باید که توبهٔ نصح کند از جلگی
 مخالفت شریعت و این اساس محکم نهد که بنای جملهٔ اعمال بر این اصل خواهد
 بود و اگر این اساس بخلل باشد در نهایت کار بخلل آن ظاهر شود و جمله باطل
 کند و توبه را در جملهٔ مقامات کار فرماید زیرا که در هر مقام از مقامات سلوک
 گناهیست مناسب آن مقام، در آن مقام از آن نوع گناه توبه میکند چنانکه خواهد
 علیه السلام در کمال محبوبی و دولت **لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ**^۳
 هنوز توبه را کار میفرمود و میگفت (**إِنَّهُ لِيُغْفِرَ لَكَ عَلَيَّ قَلْبِي وَإِنِّي لَا أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي**
كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً)، **دوم** زهد است باید که از دنیا بکلی اغراض کند نه اندک
 گذارد و نه بسیار اگر خویشان و متعلقان دارد جمله بر ایشان علی فرایض الله

حافظ باید که آنهمه بشناسد و رعایت آن دقایق بکند تا بر قضیه (تَدَاوُا فَاِنَّ الَّذِي
 اَنْزَلَ الدَّاءَ اَنْزَلَ الدَّوَاءَ) مرض زایل شود و صحت روی نماید، معینا اگر
 طبیب حافظ را بیماری پدید آید معالجت خود نشاید که کند که نظر او بیدماریها
 تفاوت کرده باشد او را هم بطبیعی سلیم النظر باید صحیح البدن تا معالجه مفید بود
 و گرنه از طبیب بیمار معالجه بصواب نیاید (طَبِيبٌ يَدَاوِي وَالطَّبِيبُ مَرِيضٌ)
 عالمت خفته است و تو خفته خفته را خفته کی کند بیدار

چون اینمعنی محقق گشت باید که هیچکس بغرور شیطان و هوای نفس مغرور نشود
 و بر خویشتن و علم خویش اعتماد نکند و چون تخم ارادت در زمین دل افتاد آنرا
 غنیمتی بزرگ شمرد و آن مهمان غیبی را عزیز دارد و او را غذای مناسب حوصله
 او دهد و آن غذا بحقیقت جز در پستان ولایت مشایخ عرفاء نیابد، زیرا که تخم
 ارادت بر مثال طفلی نوزاده غیبی است غذای او هم از پستان اهل غیب توان داد،
 پس بطلب شیخ کامل بر خیزد اگر بمشرق نشان ندهند بمغرب زود و بخدمت او
 تمسک میکند و باید که هر چه پابند او باشد و مانع او آید از خدمت مشایخ
 جمله را بقوت بازوی ارادت بر یکدیگر گسلد و بهیچ عذر خود را بند نکند تا از
 این دولت محروم نماند و تسلیم تصرفات او شود، و اگر بخدمت بزرگی رسد و
 نفس بوالعجبی کند و بهانه گیرد که این شیخ کامل است یا نه اشارت «علیکم بالسمع
 والطاعة» را کار فرماید و یقین داند اگر در تصرف بنده حبشی باشد به از آنکه
 در تصرف خود چنانکه فرموده (وَ اِنْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا) و مشایخ از آنجا
 گفته اند در تصرف گریه باشی به از آنکه در تصرف خود باشی :

بهرچ از راه باز اقسی چه کفر آنحرف چه ایمان

بهرچ از دوست و امانی چه زشت آن نقش چه زیبا

و بحقیقت تا مرید از وجود خویشتن سیر نشود مرد اینحدیث نبود :

سیر آمده ز خویشتن میباشد بر خاسته ز جان و تن میباشد

در هر گامی هزار بند افزونست زین گرم روی بندشکن میباشد

وسع و حقگزاری از کس توقع ندارد، **یازدهم** صدق است باید که بنای کار و معامله خویش بر صدق نهد و آنچه کند برای خدای عزّ و جل کند و نظر از خلق بکلی منقطع گرداند، **دوازدهم** علم است باید که آنقدر علم حاصل کند که از عهده فرایض که بر وی واجبست از نماز و روزه و دیگر ارکان بدر تواند آمد و در طلب زیادتی نکوشد که از راه باز ماند مگر وقتیکه بکمال مقصود رسد، اگر مقتدائی خواهد و مرتبه پیشوائی یافته بود تحصیل مفید بود نه مضر، در هیچ حال بعلم لاینفع مشغول نشود از علوم کتاب و سنت فرا گیرد، **سیزدهم** نیاز است باید که در هیچ مقام نیاز از دست ندهد و اگر در مقام ناز میافتد خود را بتکلف با عالم نیاز میآورد که نیاز مقام خاص عاشق است و ناز مقام خاص معشوق، **چهاردهم** عیاریست باید که لایابالی وار خود را در اندازد:

در عشق یار بین که چو عیّار میرویم	سر زیر پا نهاده چو شطّار میرویم
در نقطه مراد بدین دور ما رسیم	زیرا بسر همیشه چو پرگار میرویم
جانرا فدای یار کرانمایه کرده ایم	ور حکم میکند بسر دار میرویم
مرگ ار کسی بجان بفرود شد همیخریم	عیّار وار زانکه بر یار میرویم
مارا چه غم زدوزخ و با خلدمان چکار	دل داده ایم ما بر دلدار میرویم

پانزدهم ملامت است باید که ملامتی صفت باشد و قلندر سیرت نه چنانکه بی شرعی کند و پندارد که ملامت است حاشا و کلاً که آن راه شیطان است و اهل اباحت را ار این منزل بدوزخ برده است ملامتی بدینمعنی که نام و ننگ و مدح و ذم ورد و قبول خلق نزد او یکسان باشد و بدوستی و دشمنی خلق و کلمات زشت و نیک فریه و لاغر نشود این اضداد را بیکرنگ شمرد:

ز آن روی که راه عشق راهی تنگ است نه با خودمان صلح و نه با کس جنگ است
 شد در سر نام و ننگ عمر همه کس ای بیخبران چه جای نام و ننگ است

شانزدهم عقل است باید که بتصرف عقل حرکات او مضبوط باشد تا حرکتی برخلاف رضای شیخ و فرمان او و روشن او از او در وجود نیاید که جمله رنج روزگار در سر کوب خاطر شیخ و ردّ ولایت او شود، **هفدهم** ادب است باید مؤدّب باشد و

قسمت کند و اگر خویشان ندارد جمله مال در راه شیخ نهد تا در مصالح مریدان صرف کند و او بدان مقدار قوت و لباس که شیخ دهد قانع گردد، **سوم** تجرید است باید که مجرد باشد و قطع جمله تعلقات سببی و نسبی بکند با حسن الوجوه تا خاطر او بدیشان ننگردد **انّ من ازواجکم و اولادکم عدواً لکم فاحذروهم** **چهارم** عقیده است باید که با اعتقاد اهل سنت و جماعت باشد و از بدعتها دور بود و بر مذاهب ائمه سلف رود و از تشبیه و تعطیل و حلول و اتحاد مبرّا دارد خود را و بتعصب آلوده نباشد و هیچ طایفه را از اهل قبله تکفیر نکند و لعنت رواندارد، **پنجم** تقوی است باید که پرهیزکار و ترسان باشد و در لقمه و لباس احتیاط کند و لکن مبالغت ننماید تا در وسوسه نیفتد که آنها مذموم است، و تا تواند بعزایم کار کند و گردد رخصت ها کمتر گردد و در طهارت و نظافت کوشد بقدر وسع و در آن غلو نکند تا بوسوسه نیبجامد و در جمله احوال اشارت **(دع ما یریبک الی ما لا یریبک)** رعایت کند، **ششم** صبر است باید که در تحت تصرفات او امر و نواهی شرع و اشارت شیخ بر قانون شرع صابر باشد و مقاسات شداید کند و ملالت و سآمت بخویش راه ندهد، و اگر از این معنی چیزی او را پدید آید بتکلف از خویشان دور کند و تجلّد و تصبّر مینماید که خواجه علیه السلام فرمود که **(من تصبر صبره الله)** **هفتم** مجاهده است باید پیوسته توسن نفس را بلجام مجاهده ملجم دارد البته باوی رفق نکند مگر بقدر ضرورت و تا تواند خوش آمد و مراد او بدو ندهد و در این باب نیک ثبات نماید که نفس همچون شیر گرسنه است اگر او را سیر کنی قوّت یابد تو را هلاک کند، **هشتم** شجاعت است باید که مردانه و دلیر باشد تا بانفس مکابره تواند کرد و از مکر و حیلت شیاطین بپندیشد که درین راه شیاطین الانس و الجن بسیار باشند و دفع ایشان بشجاعت توان کرد، **نهم** بذل است باید که در او بذل و ایثار باشد که بخل قیدی عظیم و حجابی بزرگ است و در بعضی مقامات باشد که دنیا و آخرت بذل باید کرد و گناه بود که از سر جان نیز بر باید خاست، **دهم** قوّت است باید که جوان مرد بود چنانکه حق هر کس بجای خویش میگذارد بقدر

باشد و باطن بی‌وسمه التجاء باطن شیخ میکند و در هر حرکت که در غیبت و حضور کند از ولایت شیخ باندرون اجازت خواهد اگر اجازت یابد بکند و اگر نه ترك کند والبته بظاهر و باطن بر احوال و افعال شیخ اعتراض نکند و هر چه در نظر او کثر نماید آن کثری حوالت بنظر خود کند نه بنقصان شیخ، و هر چه او را بخلاف شرع روی نماید اعتقاد کند که اگر چه مرا خلاف مینماید اما شیخ خلاف نکند و نظر شیخ در این باب کاملتر باشد و آنچه کند از سر نظر کند و او از عهده آن بیرون آید چنانکه واقعه موسی و خضر علیهما السلام بود از کشتی شکستن و کودک کشتن و او را همه خلاف شرع نمود اما نبود و شرط او این بود **فَإِنْ أَتَبَعْتَنِي**

فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحَدِّثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا^۱ یعنی هر چه میکنم بر من اعتراض مکن و میپرس که چرا کردی تا آنکه که من گویم اگر صلاح دانم، و چون اعتراض کرد سه بار در گذرانید بعد از آن گفت **هَذَا فِرَاقٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ**^۲ تابدانی که اعتراض سبب مفارقت حقیقی است، و پیوسته طریق تسلیم سپرد که تسلیم ارادت شیخ نردبان تسلیم احکام قضا و قدرست تا از عهده آن بیرون نیاید آنجا تسلیم نتواند بود و اگر چه بصورت مفارقت نباشد تا راه اعتراض بهمه وجه بسته دارد و اشارت **(عَلَيْكُمْ بِالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ)** مطاوعت نماید، بیستم تفویض است مرید باید که چون قدم در راه خدا نهاد بکلی از سر وجود خویش بر خیزد و خود را فدای خدای عز و جل کند و از سر صدق بگوید **وَأَفْوِضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ**^۳ و تصدیق نه از بهر بهشت و دوزخ کند یا از بهر کمال و نقصان بلکه از راه بندگی صرف کند و ضرورت محبت و هر چه بر او آید از حضرت عزت راضی باشد و بهیچ خوش و ناخوش روی از حضرت نگیرداند:

وَ كَلَّمْتُ إِلَى الْمَحْبُوبِ أَمْرِي كُلَّهُ فَإِنْ شَاءَ أَحْيَانِي وَإِنْ شَاءَ أَتَلَّفَا

بگذاشته ام مصلحت خویش بدو گر بکشد و ور زنده کند او داند

مهذب اخلاق بود و راه انبساط بر خود بسته دارد و در حضرت شیخ تا سخنی
 نپرسد نگوید و آنچه گوید بسکونت گوید و راست گوید، و بظاهر و باطن اشارت
 شیخ را منظور و مترصد باشد و اگر خورده بروی برود یا تقصیری از او در وجود
 آید در حال ظاهر و باطن شیخ منظور کند و بظاهر و باطن استغفار کند و بطریقی
 احسن عذر ها خواهد و غرامت کشد، **هیجدهم** حسن خلق است باید که پیوسته
 گشاده طبع و خوش خوی باشد و با یاران ضجرت و تنگخوئی نکند و از تکبر و
 تفاخر و عجب و دعوی و طلب جاه دور باشد و بتواضع و شکستگی و خدمت با
 یاران بزرگ زندگانی کند و با یاران خرد بر حمت و شفقت و دلداری زندگانی کند
 و مراعات و لطف کند و بارکش و متحمل بود و بار بر یاران نهد و تا تواند خدمت
 یاران کند و از ایشان توقع خدمت ندارد و در موافقت یاران کوشد و از مخالفت
 دور باشد و نصیحت کننده و نصیحت پذیرنده باشد و راه مناظره و مجادله و خصومات
 و منازعات بسته دارد و بنظر حرمت و ارادت بدیشان نگرد و بچشم حقارت بخرد
 و بزرگ ننگرد و بخدمت و دلداری ایشان پیوسته بحضرت عزت تقرب میجوید و
 بر سفره حظ و نصیب خود ایثار میکند و در نصیب دیگران طمع نکند و در سماع
 خود را مضبوط دارد و بی حالتی و بی وجدتی حرکت نکند و در وقت حالت از
 مزاحمت یاران محترز باشد و تا تواند سماع در خود فرو میخورد و چون غالب
 شود حرکت بقدر ضرورت کند و چون وجد کم شود خود را فرآ گیرد و مبالغت
 نکند و یارانرا در سماع نکهدارد تا وقت بر کسی نشوراند و وقت خود را بر دیگران
 ایثار کند و باصحاب حالات و مواجید به نیاز نگرد و تقرب نماید و تواضع کند
 و بقدم شیخ رود و آید و چون سر بقدم شیخ یا غیر او در مجالس ذکر و سماع
 نهد متوجه باشد تا بر شکل سجود نباشد که آن حرامست، دستها پس پشت گیرد و
 روی بر زمین نهد، پیشانی نهد و تا تواند صحبت چنان کند که دلی از او بیاساید
 و از زنج دلها اجتناب کند، **نوزدهم** تسلیم است باید که بظاهر و باطن تسلیم
 تصرفات ولایت شیخ باشد و تصرفات خود از خود محو میکند و بتصرف او امر
 و نواهی و تأدیب شیخی زندگانی کند، بظاهر چون مراده ای که در تحت تصرف غسل

و هم ذا کر حق و این ذکر بشرکت بود و حقتعالی میفرماید **وَأَذْكُرُ رَبَّكَ إِذَا لَسَيْتَ**^۱ یعنی بعد از نسیان ماسوای من مرا یاد کن تا بشرکت نبود، و چندانکه روح بر عالم ملک و ملکوت گذر میکرد تا بقلب پیوست هر چیز را که مطالعه میکرد از آن ذکری باوی میماند و بدان مقدار از ذکر حق باز میماند تا آنکه که جمعی را چندان حجب از ذکر اشیاء مختلف پدید آمد که بکلی حق را فراموش کردند حقتعالی ایشان را از یاد عنایت فراموش کرد که **لَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ**^۲ پس چون حجب از نسیان پدید آمد و سبب بیماری **فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ**^۳ این بود لاجرم در مقام معالجت بحکم آنکه گفته اند **(الْعُلُوجُ بِأَضْدَادِهَا)** از شفاخانه قرآن این شربت میفرماید که **أَذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا**^۴ تا باشد که بذکر کثیر از حجب نسیان کبیر و آفت امراض آن خلاص یابند که **لَعَلَّكُمْ تَفْلِحُونَ**^۵، اما اختصاص بذکر **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** حکمت آنستکه میفرماید که **إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ**^۶ و این کلمه لا اله الا الله است یعنی این کلمه را بحضرت عزت راه تواند بود اما از راه صورت و جهت آنستکه خواجه فاضلترین ذکرها این کلمه را نهاده که **(أَفْضَلُ الذِّكْرِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ)** اما از راه معنی در این کلمه نفی و اثبات است نفی ذکر اغیار و اثبات ذکر حق پس شربت سنگنجبین از سر کبه نفی و از شکر اثبات میباید تاماده صفرای نسیان را قلع کند، به **لَا إِلَهَ** نفی ما سوای حق می کند و به **إِلَّا اللَّهُ** اثبات حضرت عزت میکند تا چون بر این معالجت مداومت نماید بتدریج مرض تعلقات روح از ما سوای حق بمقراض لا اله منقطع و زایل شود و جمال سلطان الا الله از پس تنق عزت متجلی گردد بر حکم وعده **فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ**^۷ از لباس حرف و صوت مجرد شود و در تجلی نور عظمت الوهیت خاصیت کمال

۱ - سورة الکهف ۲ - سورة توبه ۳ - سورة بقره ۴ - سورة احزاب ۵ - سورة انفال و
سورة جمعة ۶ - سورة فاطر ۷ - سورة بقره

تادل رقم عشق تو بر جان دارد باران بلا بر سر دل میبارد
جانا بسرت کز تو نگردانم روی گر عشق هزار از این برویم آرد

بر جادۀ بندگی ثابت قدم باشد و بشرایط صدق طلب قیام نماید و اگر هزار بار خطاب میرسد که مطلوب نیابی یکذره از کار فرو نایستد و بهیچ ابتلاء و امتحان از قدم طلب فرو نایستد و از خدمت و ملازمت بهیچوجه روی نگرداند، و اگر شیخ او را هزار بار براند نرود و در ارادت کم از مگسی نباشد که هر چندش میرانند باز میآید و از اینجا او را ذباب میگویند یعنی ذب آب «رانده شده باز آمد» تا اگر از طاوسان اینره نتواند بود باری کم از مگسی نباشد (کاندرین راه چو طاوس بکار است مگس)، چون مرید صادق بر این شرایط قیام نماید و شیخ بدان صفت بود که گفته آمد مقصود و مراد حقیقی زودتر از حجب خرامان بیرون آید و تقویت از پیش جمال بگشاید و قاصد بمقصود رسد و طالب بمطلوب و عاشق بمعشوق (أَلَا مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي)

فصل دوازدهم - در بیان احتیاج بذکر و اختصاص بذکر لِإِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ:
قال الله تعالى فَأَذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ^۱ وقال أيضاً وَأَذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ^۲ وقال النبي^۳ صلعم (أَفْضَلُ الذِّكْرِ لِإِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ وَأَفْضَلُ الدُّعَاءِ الْحَمْدُ لِلَّهِ) بدانکه حجب روندگان نتیجه نسیانست و نسیان بدان سبب بود که در بدایت فطرت چون وجود روح پدید آمد عین وجود او دوگانگی ثابت کرد میان او و حضرت تا اگر چه روح حق را درانمقام بیگانگی دانست اما بیگانگی نشناخت زیرا که شناخت از شهود خیزد و شهود از وجود درست نیاید که شهود ضد وجود است (وَالضُّدَّانُ لَا يَجْتَمِعَانِ) تعلق روح بقلب از برای آن بود تا دو خلف چون نفس و دل حاصل کند تا در مقام شهود چون روح بذل وجود کند که جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ^۴ او را خلیفه ای باشد که قائم مقامی او کنند و این سرّی بزرگست فهم هر کس اینجا نرسد، پس چنانکه روح در آن عالم حق را بکمال وحدانیت نشناخت نیز در اینمقام ذکر بی شرکت نتواند کرد که هم ذاکر خویش بود

دوست مقاتله کردن با دشمن است، بی سلاح دشوار توان کرد که (الْوَضُوءُ سِلَاحُ الْمُؤْمِنِ) و جامه پاک پوشد بر سنت و برپا کی جامه چهار شرط است: اول پا کی از نجاست، دوم پا کی از مظلمت، سوم پا کی از حرمت یعنی ابریشم نباشد، چهارم پا کی از رعونت یعنی کوتاه قد بود بر سنت که (وَيَأْبَاكَ فَطَهَّرَ أَيَّ قَفْصِرٍ) و خانه خالی و تاریک و نظیف راست کند و اگر قدری بوی خوش بسوزاند اولی تر و روی بقبله بنشینند و مرتب نشستن در همه اوقات منهی است الا در وقت ذکر گفتن که خواجه علیه السلام چون نماز بامداد بکردی در مقام خویش مرتب بذكر بنشستی تا آفتاب بر آمدی، و در وقت ذکر گفتن دستها بروی ران نهد و دل حاضر کند و چشم فراهم کند و بتعظیم تمام شروع کند در کلمه لا اله الا الله گفتن بقوت تمام (اَشْهَدُ ذِكْرًا) چنانکه لا اله الا الله از بن ناف بر آورد و الا الله بدل فرو برد بر وجهیکه اثر ذکر و قوت آن بجملة اعضاء برسد، و لکن آواز بلند نکند و تا تواند در اخفاء و خفض صوت کوشد چنانکه فرمود و اذکر ربك في نفسك تضرعاً و حقیقةً و دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ و برین وجه ذکر سخت و مداوم میگوید و در دل معنی ذکر میانیدشد و نفی خواطر میکند چنانکه در معنی لا اله هر خاطر که در دل میآید نفی میکند بدان معنی که هیچ چیز نمیخواهم و هیچ مقصود و محبوب ندارم الا الله جز خدای، جملگی خواطر به لا اله نفی کند و حضرت عزت را بمقصودی و محبوبی و مطلوبی اثبات میکند به الا الله و باید که در هر ذکر دل در اول و آخر حاضر باشد بنفی و اثبات و هر وقت در اندرون دل نظر میکند هر چیز که دل را با آن پیوند میبیند آن چیز را در نظر نیاورد و دل با حضرت عزت میدهد و از ولایت شیخ بهمت مدد میطلبد و به نفی لا اله آن پیوند باطل میکند و بیخ محبت آن چیز از دل بر میدارد و بتصرف الا الله محبت حق را قایم مقام آن محبت میگرداند هم بر این ترتیب مداومت نماید تا بتدریج دل را از

شَيْبِي هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ^۱ آشکارا گردد، روح و ذکر روح در بحر فَأَذْكُرُونِي مستهلك شود آذْكُرْكُمْ نیابت ذاکری روح از وجود روح کند اینجا ذکر و ذاکر و مذکور یکی شود ذکر بی شرکت اینجا دست دهد:

تا ز خود بشنود نه از من و تو لمن الملك واحد القهار

حقیقت شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ^۲ اینجا ظاهر گردد و اشارت یوسف حسین رازی که گفت (مَا قَالَ أَحَدٌ اللَّهُ إِلَّا اللَّهُ) اینجا مفهوم گردد و معلوم شود که بنای مسلمانی چرا بر کلمات دیگر نیست الا بر کلمه لا اله الا الله از بهر آنکه خلاص از شرك معنوی جز بتصرف معنی این کلمه حاصل نمیآید پس شرك صورتی هم جز بصورت این کلمه منتفی نگردد چنانکه میفرماید:

آفرینش را همه پی کن بتیغ لا اله تا جهان صافی شود سلطان الا الله را و صلی الله علی محمد و آله.

فصل سیزدهم - در بیان کیفیت ذکر و شرایط و آداب آن: قال الله تعالی فَأَذْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا^۳ وقال تعالی وَأَذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً^۴ وقال النبی صلعم (سِيرُوا فَقَدْ سَبَقَ الْمُفْرَدُونَ قِيلَ مَنْ هُمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ الَّذِينَ أَهْتَرُوا بِذِكْرِ اللَّهِ حَتَّى وَضَعَ إِلَيْكَ عَنْهُمْ أَوْ زَارَهُمْ فَوَرَدُوا الْقَيْمَةَ خِفَافًا) بدانکه ذکر بی آداب و شرایط گفتن زیادتی مفید

نبود، اول بترتیب و آداب و شرایط قیام باید نمود و مرید صادق را چون در طلب وداعیه سلوک این راه پدید آید نشان این است که با ذکر انس گیرد و از خلق وحشت تا ز همه روی بگرداند و در پناه ذکر گریزد که قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ^۵ و چون بر ذکر مواظبت خواهد نمود باید که اساس بر توبه^۶ نصوص نهد از جمله معاصی و بوقت ذکر گفتن اگر تواند غسل کند و الا وضوء تمام کند زیرا که ذکر کردن

۱ - سورة القصص ۲ - سورة آل عمران ۳ - سورة بقره ۴ - سورة اعراف ۵ - سورة انعام

شیخی تخمی در زمین دل مرید میاندازد چون تخم ذکر پرورده ولایت باشد و زمین دل شیار کرده ارادت بود و از گیاه طبیعت بداس طریقت پاك کرده و از آفتاب همت شیخ مدد یابد سبزه ایمان حقیقی زود برود که (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَنْبِتُ الْإِيمَانَ فِي الْقَلْبِ كَمَا يُنْبِتُ الْمَاءُ الْبَقْلَةَ) و روز بروز در تزیاید باشد تا غرس اغصان گردد و تربیت شجره عرفان شود، و شرط تلقین آنستکه مرید بوضیّت شیخ سه روز روزه دارد و در این سه روز در آن کوشد تا پیوسته بوضوء هیبشاید و مدام ذا کر بود اگر چه آمد و شد کند با خود ذکر میگوید، و با مردم اختلاط کم کند و سخن بقدر ضرورت گوید و بوقت افطار طعام بسیار نخورد و شبها بد کر بیشتر زنده دارد و بعد از سه روز بفرمان شیخ غسل کند و نیت غسل اسلام آرد چنانکه ابتدا هر کس در دین خواستی آمد اول غسل اسلام کردی آنکه از خواجه علیه السلام تلقین کلمه گرفتی، اینجا بر آن سنت غسل اسلام حقیقی کند و در وقت آب فرو ریختن بگوید خداوندا من این را که بدست من بود پاك کردم بآب تو دل را که منظر امر تو است بنظر عنایت پاك کن، چون غسل تمام کرد بعد از نماز خفتن بخدمت شیخ رود و شیخ او را روی بقبله بنشاند و شیخ پشت بقبله باز دهد و در خدمت شیخ بزانو بنشیند دستها بر یکدیگر نهد و دل حاضر کند و شیخ وصیّتی که شرط باشد بگوید و از اسرار تلقین و خواص ذکر فراخور فهم و نظر مرید کلمتی چند بگوید تا مرید قدری جمع شود و مرید دل را از همه چیز باز ستاند و در مقابله دل شیخ دارد و بنیاز تمام مراقب شود تا شیخ یکبار بگوید لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بآواز بلند و قوّت تمام، چون بگفت مرید همچنان بر آهنگ شیخ آواز کند و لا اله الا الله بگوید و بقوّت بگوید و شیخ دیگر باره بگوید و مرید باز گوید سیم بار شیخ بگوید و مرید باز گوید، پس شیخ دعا بگوید و مرید آمین گوید چون تمام شد بر خیزد و بخلوتخانه رود و روی بقبله آورد و مرّبع بنشیند و بتربیت تخم ذکر مشغول شود چنانکه شرح آن در فصل شرایط خلوت بیاید انشاء الله العزیز، و ابتداء ذکر در دل مرید بر مثال شجره است که بنشانند چنانکه فرمود ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا

جملهٔ محبوبات و مألوفات فارغ و خالی کنند که اهتزاز در ذکر از مداومت خیزد و اهتزاز آن باشد که بغلبات ذکر هستی ذاکر درنور ذکر مضمحل شود، و ذکر ذاکر را مفرد گرداند و علائق و عوائق از وجود او فرو نهد و او را از دنیای جسمانیات و آخرت و روحانیات سبک بار در آورد چنانکه فرمود (سِرُّوْا فَعَدَّ سَبَقَ الْمَفْرُودِ الْخ) بدانکه دل خلوتگاه خاص^۱ حق است که (لَا يَسْعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَلَا أَمَا يَسْعُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ) و تا زحمت اغیار در بارگاه دل یافته شود غیرت عزت اقتضای تعزّز کند از غیر، ولیکن چون چاوش لا اله بارگاه دل از زحمت اغیار خالی کرد منتظر قدوم تجلی سلطان الا الله باید بود که فَأَا فَرَعْتَ فَأَنْصَبْ وَ إِلِي رِبِّكَ فَارْغَبْ^۱:

جا خالی کن که شاه نا گاه آید چون خالی شد شاه بنخر گاه آید و یقین شناسد که فایدهٔ کلی آنکه حاصل شود که ذکر از شیخی کامل صاحب تصرف تلقین ستاند که تیر وقتی حمایت کند که از ترکش سلطان ستانند، تیری که از دگان تیر تراش ستانند حمایت نکند اما دفع خصم را بشاید چنانکه شرح آن بیاید انشاء الله.

فصل چهاردهم - در بیان احتیاج مرید بتلقین ذکر از شیخ و خاصیت آن :
 قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا^۲ يَعْنِي قُولُوا الْإِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى (قُولُوا الْإِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَقْلِحُوا) بدانکه ذکر تقلیدی دیگرست و ذکر تحقیقی دیگر، آنچه از راه افواه بدر سمع صورتی در آید آن ذکر تقلیدی باشد چندان کار گر نیاید همچنانکه تخم نا پرورده که در زمین اندازند نروید، و ذکر تحقیقی آنستکه بتصرف و تلقین صاحب ولایت در زمین مستعد دل مرید افتد و ذکر که صاحب ولایت تلقین کند نمرهٔ شجرهٔ ولایت اوست که او هم تخم ذکر بتلقین صاحب ولایتی دیگر گرفته است و در زمین دل و آب مدد ولایت و آفتاب همت شیخ پرورش داده تا آن تخم برسته است و بتدریج بمقام شجرگی ولایت رسیده و نمرهٔ ذکر از شکوفهٔ آن ذکر کُم پدید آورده، پس در کمال پختگی مقام

عنها روایت میکنند که در خدمت خواجه علیه السلام نشسته بودم باجمعی صحابه فرمود که: **(إِنَّ مِنَ الشَّجَرَةِ شَجْرَةً مِثْلَهَا مِثْلُ الْمُؤْمِنِ لَا يَجْفُ وَرَقُهَا فَاخِرٌ وَرَبِي مَاهِي)** فرمود که در میان درختان درختی است که مثل آن مثل مؤمن است که برگ او همیشه سبز باشد و درخت مرا خبر کنید که آن کدام درخت است؛ هر کس از صحابه بدرختی از درخت‌های بادیه درافتادند این میگفت فلان درخت آن میگفت فلان درخت، خواجه علیه السلام میفرمود که نه این است در خاطر من آمد که این درخت خرما است اما چون درقوم ابوبکر و عمر بودند و نحو استم که بحضور ایشان گویم آنچه ایشان بگفتند؛ پس پیغمبر علیه السلام فرمود **(هِيَ النَّخْلَةُ)** آن درخت خرما است؛ و بحقیقت مناسبت مؤمن با درخت خرما از آن وجه است که درخت خرما را تا از درخت خرمائی دیگر کس ندهند و تلقیح و تأثیر نکنند خرما نیک نیارود و این مشهور است که هر سال از طلع درخت خرمای نر قدری بگیرند و در طلع خرما پیوند کنند تا خرمای ماده نیک آورد و الا ثمره بوجه خویش ندهد؛ پس چون مؤمن را خواهند که ثمره ولایت از او بکمال حاصل شود تلقیح و تأثیر او بتلقین شیخ صاحب ولایت تواند بود و چون تلقین حاصل شد مداومت و ملازمت خلوت و عزلت باید نمود بتصرف فرمان شیخ تا ثمره حقیقی حاصل آید انشاء الله؛ چون برگ خرما همیشه سبز بود پس نشان مؤمن آنستکه پیوسته بذکر و طاعت شجره وجود او سبز باشد؛ و از خواجه علیه السلام نقل است که وقتی جماعتی از خواص صحابه را جمع کرد در خانه و بفرمود تا در بیستند و سه بار کلمه لا اله الا الله بگفت و صحابه را بفرمود که همچنان بگفتند و آنکه دست برداشت و سه بار بگفت **(اللَّهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ)** و بعد از آن فرمود بشارت باد شما را که خداوند تعالی شما را بیامرزید؛ پس مشایخ طریقت تلقین ذکر از اینجا سنت کردند و صلی الله علی سیدنا محمد و آله .

فصل پانزدهم - در بیان احتیاج بخلوت و شرایط و آداب آن : قال الله تعالی **وَإِذْ وَاَعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً** وقال النبی صلعم **(مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صِيَاحًا**

كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ^۱ و باتفاق مفسران کلمه طیبیه بکلمه لا اله الا الله نهاده اند چون ملازمت پرورش شجره این کلمه نماید بیخهای او از دل بجملگی اعضاء و جوارح برسد تا از فرق سر تا ناخن پای هیچ ذره ای نماند که بیخ شجره ذکر آنجا نرسد، چون بدیخ ذکر چنین راسخ گشت در زمین قالب شجره ذکر سوی آسمان دل کشیدن گیرد که أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ در این مقام دل ذکر از زبان بستاند و صریح کلمه لا اله الا الله میگویند، هر وقت که دل ذکر گفتن گیرد زبان در توقف باید داشت تا دل داد ذکر بدهد، و هر وقت که دل از ذکر فرو ایستد زبان را بر ذکر باید داشت و همچنین مدد میکند تا شجره ذکر پرورش مییابد و قصد علو میکند تا بکمال و نهایت خود برسد و نهایت او بنا حضرت عزت است که إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ^۲ و چون شجره طیبیه بکمال خود رسید شکوفه مشاهدات بر سر شاخ شجره پدید آید و از شکوفه مشاهدات بتدریج ثمرات مکاشفات و علوم لدنی پدید آید تَوْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِأَذْنِ رَبِّهَا^۳ يك ثمره از آن اثمار مقام وحدت است، اول تخم توحید در انداختن پرورش ثمره و وحدت حاصل آید و این سری بزرگست و مقصود از آفرینش این نکته بود و خلاصه اسرار مکنونات غیب است و هر گوهر اسرار که در خزائن غیب دفین است جمله صدف این گوهر است و اشارت یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ^۴ بدین صلاحیت است و رمز (يَا أَيُّهَا النَّاسُ قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَقْلِحُوا)^۵ بدین فلاحست، و هر کس را از پرورش این شجره بقدر همت و قدرت او صلاح و فلاحی باشد اما کدام صاحب دولت بسطنت صلاح و فلاح حقیقی رسد که وَأَذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ^۶ ولیکن حواله رسیدن بدان صلاح و فلاح هر کجا که هست بملازمت و مداومت پرورش تخم ذکر است، و اگر ابتداء تخم ذکر از ثمره رسیده ولایت شیخ نگرفته بودی شجره بدین ثبات نرسیدی تا ثمره صلاح و فلاح حقیقی آرد، عبد الله بن عمر رضی الله

بقبله آوردن مرتب نشستن دستها بر روی ران نهاده و غسل کرده به نیت غسل مرده و خلوتخانه را لحد خویش شمرده و از آنجا جز بوضوء و حاجت نماز بیرون نیاید و خانه باید که تاریک و کوچک بود و پرده بر روی در فرو گذاشته تا هیچ روشنی و آواز در او نیاید تا حواس از کار فرو افتند از دیدن و شنودن و کفتن و رفتن تا روح چون مشغول حواس و محسوسات نباشد با عالم غیب پردازد و نیز حجب و آفاتی که روح را از دریچه های حواس پنجگانه در آمده باشد چون حواس از کار فرو افتند بتصرف ذکر و نفی خاطر محو گردد و آن نوع حجاب نیز بنشینند و روح را با غیب انس پدید آید و انس او از خلق منتفی شود و مستوحش گردد و بکلی روی بحق تعالی آورد و **تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً**، دوم پیوسته بوضوء باشد تا متصلح باشد و شیطان ظفر نیابد که وضوء مؤمن را گرفتن سد راه شیطانست تا بر او ظفر نیابد زیرا که وضوء را نوری است که بهر کجا آب وضوء میرسد آن نور نعت انداز شیطان میشود از اینجا میفرماید که **(الْوَضُوءُ سِلَاحُ الْمُؤْمِنِ)**، سوم مداومت نمودن بر کلمه لا اله الا الله است چنانکه فرمود **الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ**، اشارت بدوام ذکر است، **چهارم** ملازمت بر نفی خاطر است باید که هر چه در خاطر آید از نیک و بد جمله به لا اله نفی کند بدان معنی که گوید هیچ چیز نمیخواهم الا خدای عز و جل و اشارت **وَإِنْ تُبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ** **أَوْ تَخْفَوْهُ يَحْاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ**، بنفی خاطر است باید که بحقیقت هر خاطری که آن بر صحیفه دل پدید آید تاریکی یابد و اینجمله شاغل دل باشد از قبول نقوش غیبی و علوم لدنی و تا آئینه دل از جمیع نقوش خالی و صافی نگردد پذیرای نقوش غیبی و علوم لدنی نشود و قابل انوار مشاهدات و مکاشفات روحانی نیاید و قابل تجلیات صفات ربانی نگردد، **پنجم** دوام صوم است باید که بر دوام روزه دارد که روزه را در قطع تعلقات بشری و خمود صفات حیوانی و بهیمی خاصیتی عظیم است که **(الصَّوْمُ لِي وَآنَا أَجْزَىٰ بِهِ)**، **ششم** دوام سکوت باید که با هیچ کس سخن نگوید

ظَهَرَتْ لَهُ يُنَابِغُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلِي لِسَانِهِ) بدانکه بنای سلوک راه دین و وصول بمقامات یقین بر خلوت نهاده اند و انقطاع از خلق، و جملگی انبیاء و اولیاء در بدایت حال داد خلوت داده اند تا بمقصود رسیده اند. چنانکه عایشه روایت میکند در حق خواجه علیه الصلوة والسلام (كَانَ حُبِّبَ إِلَيْهِ الْخَلَاءُ) اول خلوت و عزت بر دل خواجه علیه السلام شیرین گردانیدند و در روایت میآید که (كَانَ يَتَحَبَّبُ إِلَى حِرَاءِ أُسْبُو عَا وَ أُسْبُو عَيْنٍ) یعنی در کوه حراء بخلوت مشغول گشتی بیش از وحی يك هفته و دو هفته و نیز یکماه در روایت آمده است و این ضعیف خلوت خانه خواجه علیه الصلوة والسلام را دیده است بر کوه حراء بمکه و زیارت کرده، غاری بر آن کوه است سخت با روح، و چون موسی علیه السلام را استحقاق استماع کلام بیواسطه کرامت میکردند او را بخلوت اربعین که وَاذْ وَاَعَدْنَا مُوسَىٰ اَرْبَعِينَ لَيْلَةً فرمودند و عدد اربعین را خاصیتی هست در استکمال چیزها که اعداد دیگر را نیست، چنانکه در حدیث آمده است که (اِنَّ خَلْقَ اَحَدِكُمْ يَجْمَعُ فِي بَطْنِ اُمِّهِ اَرْبَعِينَ يَوْمًا نَظْفَةً ثُمَّ يَكُونُ عَلَقَةً مِثْلَ ذَلِكْ ثُمَّ يَكُونُ مُضْغَةً مِثْلَ ذَلِكْ الخ) و خواجه علیه السلام ظهور چشمه های حکمت از دل بر زبان باختصاص اخلاص اربعین صباحاً فرمود و حواله کمال تخمیر طینت آدم علیه السلام هم باربعین صباح کرد (خَمَرْتُ طِينَةَ اَدَمَ بِمِدَى اَرْبَعِينَ صَبَا حًا) آن طلسم را چهل بند ساختند لاجرم جز بکلید طلسم گشای چهل دندانۀ اخلاص عبودیت اربعین صباحاً آن طلسم نمیتوان گشود و آب حکمت را از دریای روحانیت که در زمین بشریت است بسر چشمۀ بیان و بنان جز به یمن اخلاص چهل شبانروز نمیتوان رسانید و از این نوع بسیار است و نشستن اربعینیات را شرایط و آداب بسیارست، اما آنچه مهمتر است بحصول هشت شرط است که اگر یکی شرط از این شرایط بخلل باشد مقصود کلمی بحصول دشخوار پیوندد: **اول** تنها در خانه تاریک نشستن و خالی روی

حق بنگر داند و ثابت باشد:

در دل چو شراب وصل ما میریزی باید چو خمار گیردت نگریزی

با وصل منت اگر نشستی باید با هر چه نشسته‌ای از آن بر خیزی

و بر شیخ هر چه از قول و فعل و حال و صفت او ببیند اعتراض نکنند و تسلیم تصرفات ظاهر و باطن او باشد و در معاملات و احوال شیخ بنظر ارادت نگردند نه بنظر عقل کومه بین تصرف نکند که شرط بزرگترین تسلیم ولایت بودن است، چنانکه در صورت بیضه و مرغ نموده آمده است اگر بیضه قدری از تسلیم و تصرف مرغ بیرون آید و مدد از او منقطع شود در حال خاصیت تربیت مرغی که در بیضه تعبیه بود باطل گردد نه بیضه باشد و نه مرغ و هر بیضه که در تصرف مرغی فاسد شود اگر جمله مرغان جهان جمع شوند که آن بیضه را باصلاح آرند نتوانند، از اینجاست که اگر مریدی مردود ولایت شیخ گردد هیچکس از مشایخ او را بکمال نتوانند رسانید و مردود جمله گردد مگر مریدی که از خدمت شیخ بعدری باز ماند بی آنکه رد ولایت بدورسد و یا آنکه متعذر بود او را بخدمت شیخ رسیدن و از او استقادات کردن، اما بواسطه وفات شیخ یا سفری دور که نتواند مرید آنجا رسیدن چون بدین عذر بخدمت شیخی دیگر پیوندد معذور بود، تصرف و همت آن شیخ ممکن است که او را بمقام مرغی برساند زیرا که بیضه وجود مرید استعداد مرغی فاسد نکرده است، دیگر آداب خلوت بسیار است اما شرایط این هشت بود که نموده آمد و از آداب خلوت یکی تقلیل طعام است نه چندان که ضعیف و بیقوت شود آنمقدار باید که قوت مواظبت بر ذکر سخت و مدام گفتن باقی باشد مثلاً بقدر صد درم تا صد و پنجاه درم طعام خورد هر کس بقدر قوت مزاج و اشتها میافزاید و میکاهد، فی الجمله باید که شب سبک باشد تا خواب غلبه نکند و از ذکر باز نماند از قلت طعام یا از کثرت و آن مقدار طعام که خورد با ذکر و حضور دل خورد و لقمه کوچک بردارد و به شرفه نفس نخورد و خورد بخاید با ذکر که در دل میگوید تا بنور ذکر ظلمت شهوت طعام مندفع شود و چون نیم سیر شد دست بدارد تا اسراف نبود و در طعام تکلف نکند تا لذیذ باشد و از گوشت بسیار احتراز کند، در هفته

مگر باشیخ که وقایع بررأی او عرضه دارد بقدر ضرورت باقی (مَنْ صَمَتَ نَجَا) را بر خواند و جزبذکر زبان نجنباند، هفتم مراقبه دل شیخ کردن است باید که پیوسته دل با دل شیخ میدارد و از دل شیخ مدد میطلبد که فتوحات غیبی و نسیم نفحات الطاف ربانی ابتدا از دریچه دل شیخ بدل مرید میرسد که (وَمِنَ الْقَلْبِ إِلَى الْقَلْبِ رَوْزَةٌ) زیرا که مرید اول حجب بسیار دارد و توجه بحضرت عزت بشرط تواند کرد که او خوی کرده عالم شهادت است با غیب صرف آشنائی ندارد، و صورت شیخ از عالم شهادت است چون پیوند ارادت محکم بود توجه او بدل شیخ آسان دست دهد و دل شیخ متوجه حضرتست و پرورده عالم غیب هر لحظه از غیب بدل شیخ فیضان فضل ربانی میرسد؛ و از دل شیخ بحسب توجه دل مرید بدل شیخ و فراخ حوصلگی او مدد های غیبی بدل مرید میرسد تا دل مرید اول بواسطه از غیب مدد گرفتن خوی کند و پرورش یابد آنکه بتدریج بدان رسد که قابل فیض فضل بیواسطه شود که وَ سَقِيهِمْ رِبِّهِمْ شَرَابًا طَهُورًا^۱، ابتدا اگر چه همین شراب باشد ولیکن در جام ولایت شیخی بدو دهند که وَ يُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَتْ مِنْ أَجْهَائِ زَنْجَبِيلًا^۲ پس در جام نبوت محمد علیه السلام ساقی حق شراب طهور شهود بیواسطه در دهد که وَ سَقِيهِمْ رِبِّهِمْ شَرَابًا طَهُورًا :

زان می خوردم که روح پیمانه اوست زان مست شدم که عقل دیوانه اوست
دودی بمن آمد آتشی در من زد زان شمع که آفتاب پروانه اوست
پیوسته همت شیخ را دلیل و بدرقه خویش شناسد و بس، چو آفتی و خوفی پدید آید یا خیالی هائل در نظر آید در حال پناه با ولایت شیخ دهد و از راه اندرون از دل شیخ مدد طلبد تا مدد همت و نظر ولایت شیخ دفع هر آفت اگر از شیطانست و اگر از نفسانی بکند، هشتم ترك اعتراض است هم بر خدا و هم بر شیخ، ترك اعتراض بر خدا بدان معنی که هر چه از غیب بدو رسد از قبض و بسط و صحت و سقم و رنج و راحت و گشایش و بستگی راضی و تسلیم باشد و روی از

واجب بود و این نوع خواب را اضغاث و احلام گویند قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَ مَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ^۱ و اما خواب معنوی بر دو قسم است صالح و صادق، صالح از نمایش حق است و خواب نیکست که رؤیای صالح گویند و این خوابست که خواجه علیه السلام فرمود که يك جزء است از چهل و شش جزء نبوت و این رؤیای صالح نفس مغلوب روح است و خیال مغلوب جهت الهیست و حواس از کار افتاده است نسبت باینمقام، و خواب صالح بر دو نوع است: نوع اول آنکه آنچه بیند در خواب تأویل نکند همچنان بعینه ظاهر گرداند چنانچه ابراهیم علیه السلام گفت إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى^۲ و دلیل بر آنکه وحی بود فرزندش گفت يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ^۳، نوع دوم آنکه آنچه بیند بعضی تأویل شود و بعضی در خارج ظاهر گردد مثل خواب یوسف علیه السلام إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ^۴ اما یازده ستاره و ماه و آفتاب محتاج تأویل بود بیازده برادر و پدر و مادر و اما سجده بعینه ظاهر شد و خرواله سجداً همانا رؤیای صالحه نبی ولی و عارف و مؤمن بیند و راست باز خواند یا تأویل راست دارد خواجه علیه السلام فرمود (نومُ الأَنْبِيَاءِ وَحِيٌّ) و ايضاً فرمود (لَمْ يَبْقَ مِنَ النُّبُوَّةِ إِلَّا الْمُبَشِّرَاتُ يَرِيهَا الْمُؤْمِنُونَ أَوْ يَرِي لَهَا)^۵ اما خواب صادق آنستکه مؤمن و کافر و بر ائمه و مرتاضین بینند و بسا باشد که بعینه ظاهر گردد یا بتأویل راست آید ولی از نمایش روح باشد چنانکه خواب ملک مصر که إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَا كَلْبُهَا سَبْعَ عِجَافٍ^۶ و چنانکه زندانیان دیدند يَا صَاحِبِي السِّجْنِ أَمَا أَحَدُكُمْ أَيَسْقَى رَبَّهُ خَمْرًا وَ أَمَا الْآخَرُ فَيَصْلُبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ^۷، و اما واقعه آنستکه بین نوم و یقظه واقع شود باین معنا که حواس ظاهر مغلوب نفس نشود و اکثر آنستکه در مراقبه

باید که یکبار یادوبار خورد هر بار پنجاه درم روا باشد، دیگر در قلت خواب کوشد تا تواند باختیار پهلو بر زمین نههد مگر از غلبات خواب بیخود بیفتد یا خوابش ببرد و چون با خویشتن آید بر خیزد و وضوء تازه کند و دور کتعی بگزارد و بذکر مشغول شود، و اگر نیک مانده گردد و نتواند نشست یکساعت پهلو بر زمین نههد یاسر بزانو نههد و خوابش ببرد تا ملالت از طبع و کلالت از حواس برود هم روا بود، و هر وقت که از ملازمت ذکر زبان باز ماند یکساعت دل را بذکر مشغول کند و مراقب دل شود و منتظر باشد تا چه در نظر میآید و از هر خیال مخوف و آواز هائل که بیند یا شنود ترسد و دل بقوت دارد و در حال پناه با ولایت شیخ دهد و نام شیخ بر زبان براند و از همت او مدد طلبد تا حقتعالی بلطف خویش مندفع گرداند، و هر وقت که بوضوء یا بنماز جماعت و جمعه بیرون آید باید که چشم در پیش دارد و بجوانب ننگرد و دل را و زبان را بذکر مشغول گرداند تا متفرق نشود.

فصل شانزدهم - در بیان بعض ظهورات غیبی و فرق میان خواب و واقعه :

قال الله تعالى اِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتَهُمْ لِي سَاجِدِينَ^١ و قال النبي^ص (الرُّوْيَا لِلصَّالِحِ جُزْءٌ مِّنْ سِتَّةٍ وَأَرْبَعِينَ جُزْءًا مِّنْ النَّبُوَّةِ^٢) بدانکه سالک چون در مجاهده و ریاضت نفس و تصفیة دل شروع کند بر ملک و ملکوت اورا سلوک و عبور پدید آید و در آنحال مناسب او از غیب واقعاتی پدید آید و این ظهورات و مشاهدات گاهی در خواب دیده شود و گاهی در واقعه، اما فرق بین خواب و واقعه نزد این طایفه قدس الله ارواحهم از دو جهة است یا از صورت است و یا از معنی یعنی خواب صوری و خواب معنوی واقعه صوری و واقعه معنوی، اما خواب صوری آن باشد که حواس ظاهر بکلی از کار بیفتد و خیال غالب شود و در غلبات خواب چیزها در نظر آید و نفس بواسطه غلبه خیال ادراک کند از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی و خیال آنرا نقش بندی کند و در نظر نفس آرد و آنرا تعبیر نباشد خوابهای پریشان و آشفته بود و از آن استعاضات

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ

کی بود ما ز ما جدا مانده من و تو رفته و خدا مانده
پس زبانی که راز مطلق گفت راست جنبید که انا الحق گفت

بدانکه کشف رؤیای صالحه و واقعات معنوی^۱ به را در نظر سالک سه فایده است: **اول**
آنکه بر احوال خویش از زیادتى و نقصان و ستر و وقفه و قنوت و وجد و شوق و
فسردگی و بازماندگی و رسیدگی و فیجور و تقوی اطلاع حاصل نماید و از منازل
و مقامات راه و درجات و درجات علو و سفلی و حق و باطل آن خبر یابد، زیرا که
این هر يك را نقش بندى مناسب پیدا آید تا سالک را وقوف اقتد بر جمله و قایع
نفسانی و حیوانی و شیطانی و سبعی و بهیمی و ملکی و دلی و روحی از اوصاف
ذمیمه و حسنه مثلاً اگر صفات ذمیمه نفسانی بر او غالب بود چون حرص و حسد
و شره و بخل و حقد و کبر و غضب و شهوت و غیر آن هر يك را در صورت حیوانی
که آن صفت بر او غالب بود نفس نقش بندى کنند چنانکه صفت حرص را در صورت
موش و مور بنماید، و اگر صفت شره غالب بود در صورت خرس و خوک بنماید،
و اگر صفت بخل و غضب غالب بود در صورت سگ و بوزینه بنماید، اگر صفت
حقد غالب بود در صورت یوز بنماید، و اگر صفت بهیمی غالب بود در صورت
گوسفندان بنماید، و اگر صفت سبعی غالب بود در صورت هر يك از سبعان مناسب
بنماید، و اگر کبر غالب بود در صورت پلنگ بنماید، و اگر صفت شیطنت غالب
آید در صورت شیاطین و مردّه و غیلان بنماید، و اگر صفت غدر و مکر و حیلت
غالب بود در صورت روباه و خرگوش بنماید، و اگر اینها را بر خود مستولی بیند
داند که این صفات غالب است، و اگر اینها را مسخر بیند داند که ازین صفات عبور
کرده است، و اگر بیند که آنها را میکشد و قهر میکند داند که ازین صفات عبور
یافته و خلاص گشته، و اگر بیند که با اینها در منازعت است داند که در معانده
و مکابده است غافل نشود و ایمن نباشد، و اگر صورت اینها را بیند که تغییر میکند
و مبدل میشود بصورتهای دیگر داند که تبدیل این صفات دست میدهد، و اگر آبهای

پدید آید، واقعهٔ صوری مؤمن و کافر و رهبان و فلاسفه و براهمه و هندوها بواسطهٔ کثرت ریاضت و تصفیةٔ دل ایشانرا بعضی مغیبات کشف افتد و وقایع در بیداری یا بین خواب و بیداری روی نماید و این از غلبات روحانیت پدید آید، صفات حیوانی و بهیمی محو کرده و روح ایشان از حجب خیال خلاص یافته و روح در تجلی آید و انوار و مکاشفات و مشاهدات غیبی روی نهد و اما قرب و قبول حق در بعض آنها نباشد بلکه سبب غلو و مبالغت و حجاب ایشان گردد و کفر و ضلالت حاصل شود و بمقام استدراج رسد چنانکه فرمود **سَمَسْتَدْرِجُهُمْ مِّنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ** ۱ و این نوع واقعه را واقعهٔ صوری خوانند، و اما واقعهٔ معنوی و او آنستکه در آینهٔ آفاق و انفس جمال و جلال آیات بینات در نظر موحدان آورد که **سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ** ۲ موحدان را سبب ظهور حق گردد و بالهام ربّانی در معرفت فجور و تقوی که بدل سالک میرسد و حواس تمام مغلوب نظر دل است روح بدان الهامات بیواسطهٔ تصرف خیال بر حقیقت آن الهامات و واقعات مطلع گردد سالک را بر صلاح و فساد نفس و ترقی و نقصان خویش اطلاع کامل پدید آید چنانکه فرمود **وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّيْنَاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا** ۳ و چنانکه واقعهٔ صوری در بعضی سبب استدراج و زیادتی کفر پدید آید اینجا که واقعه معنوی به است موحّد را سبب قرب و زیادتی ایمان پدید آید **هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَّعَ إِيمَانِهِمْ** ۴ و فرق میان واقعهٔ صوری که مشرک و براهمه و فلاسفه و هندوان و مرتاضین دارند و واقعهٔ معنوی که از برای موحّدان بر حسب مراتب ایمان رخ میدهد آنستکه مشرک در حجب شرک و اثنینیت باز مانده است هرگز از مشاهدات انوار صفات احدیت خبر نیابد و از هستی خویش بیرون نیاید ولی موحّد بنور وحدانیت از ظلمت حجب خلاص یافته و هستی انسانیت را در تجلی انوار صفات احدیت محو کرده و از ظهور عالم ربّانیت برخوردار مقام واحدیت گردیده که

و سلوک در صفات نفس و روح و دل میکند ممکن است که بغیری حاجت نیفتد و لکن چون از سر حد روحانیت گذشت و باوّل وادی الوهیت و خفا و اخفاء و سرّ و سلطان رسید بخودی خود از آن مقامات نمیتواند گذشت از بهر آنکه تصرف از سالک برخیزد و هستی دیگر پدید آورد و او را بعد از این راه بر نیستی است و نیستی بتصرف غیر تواند بود، پس وقایع که از فیض ولایت شیخ آید یا از حضرت نبوت از تجلیهای صفات خداوندی فنا بخش بود و تا فناهی حقیقی حاصل نشود ببقای حقیقی که مقصود و مطلوب از سلوک آنست نرسد والله اعلم.

بعد ازین طرفی از وقایع که بکشف و مشاهده و تجلی و وصول تعلق دارد هر یک در فصل آن بجای خود گفته آید انشاء الله تعالی.

فصل هفدهم - در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن : قال الله تعالی ما کذبَ الفؤاد ما رأى ا فتمارونه على ما يرى و لقد رآه نزله اخرى و قال النبى صلعم (الاحسان ان تعبد الله كأنك تراه) بدانکه ظهور انوار الهیه یا جلالی است و یا جمالی است : اما آنکه جلالی است محرق است نه مشرق، و آنکه جمالی است مشرق است نه محرق، و آنکه جلالی است مفنی و ممیت و محرق و قهار است، و آنکه جمالی است مبقی و محیی و مشرق و معطی است، و چون آئینه دل سالک صادق صافی بتدریج از تصرف مصل کلمه توحیدیه بهمت ابدال صقالت یافت و زنگار طبیعت و ظلمت صفات بشریت از او محو شد که (ان لكل شیء صقالة و صقالة القلب ذکر لا اله الا الله) پذیرای انوار غیبی گردد و سالک بحسب صقالت دل مشاهد آن انوار شود و در بدایت حال بسا باشد آن انوار بیشتر بر مثال بروق و لوامع و لوامح پدید آید :

يا ايها البرق الذي تلمع من أي اكناف الحمى تسطع

و چند آنکه صقالت زیادت میشود انوار با قوت تر و زیادت تر میگردد و گاه باشد که بر مثال قندیل و مشکوة و چراغهای متلونه و شمعههای مختلفه و شعله های آتش متنوعه مشاهده شود، و آنکه انوار علوی پدید آید در صورت کواکب خرد و بزرگ

روان و صافی بیند و دریاها و حوضهای خوش و بوستانها و قصرها و آئینه‌های صافی و ماه و ستاره و آسمان صافی اینجمله صورت صفات ملکیتی و روحی و دلی است، و اگر انوار بی‌نهایت بیند و عالمهای نامتناهی و طلب معاریج و طیّ زمین و آسمان و رفتن بر هوا و کشف معانی و ادراک حقایق و تجرّد از جسم و جسد اینجمله مقامات روحانیت و ربّانیت است و سیر عالم دل و روح و خفی است، و اگر مطالعه ملکوت و مشاهده ملائکه و افلاک و انجم و نفوس و ملکوت آسمان و عرش و کرسی بیند تمام اینها در سلوک صفات ملکیتی است و حصول صفات حمیده، و اگر مشاهدات انوار غیب نماید و مکاشفات صفات الوهیت و الهامات غیبیه و اشارات و تجلیهای صفات ربوبیه کند بداند در مقام تخلّق باخلاق الله است و سیر در فناء و مقام وصول ببقاء است بعون الله. **دوم** فائده آنکه وقایع دلی و روحی و ملکیتی نیک با ذوق بود سالکرا، از آن شربی و قوتی و ذوقی و شوقی پدید آید که بدان ذوق و شرب انس از خلق و مألوفات طبع و مستلذّات شهادتی و مشتبهات جسمانی باطل کند و با مغیبات عالم روحانی و لطایف و معانی و اسرار و حقایق انس پدید آید و بکلی متوجه عالم طلب شود و مشرب او عالم غیب گردد **قَدْ عَلِمَ كُلُّ انَّاسٍ مَّشْرَبُهُمْ** و بحقیقت اطفال طریقت را در بدایت جز بشیر و قایع غیبی نتوان پرورید و غذای جان طالب از صورت و معنی و قایع تواند بود، چنانکه شخصی در خدمت خواجه امام یوسف همدانی باز میگفت بتعجب که در خدمت شیخ احمد غزالی بودم بر سفره خانقاه با اصحاب طعام میخوردیم در میانه یکی از خود غایب شد یکساعتی بود چون با خود آمد گفت این ساعت پیغمبر علیه السلام را دیدم که آمد و لقمه در دهان من نهاد، خواجه امام یوسف فرمود **(تِلْكَ وَاِقَاعُ تُرْبِي بِهَا اَطْفَالُ الطَّرِيقَةِ)** گفت این نمایشها باشد که اطفال طریقت را بدان پرورند. **سوم** فایده آنکه بعضی مقامات این راه جز بتصرّف و قایع غیبی و بهمت شیخ کامل عبور نتوان کرد و رکن اعظم احتیاج به پیغمبر و شیخ از بهر اینست که تا سالک سیر در وجود خود میکند

از انوار بر صورت گواکب اندک و بسیار خرد و بزرگ که صورت علویات است سالک بیند از آثار احسان و ایمان بود و آنچه قمر یا اقمار شمس یا شمس بر آسمان دل یا آسمان فلکی بیند با جرم یا بی جرم سالک منور بنور عقل و علم و احسان و ایمان شده و در صفای سینه دل بقدر حوصله این انوار تابش نموده و صاحب نفس ملهمه گشته و اگر ماه تمام در فضای دل مشاهده نمود آثار و لایت قمریّه ظاهر شده و اگر نقصان مشاهده کرد بقدر نقصان کدورت باقی است و اگر شمس در دل و آئینه قلب ظاهر شد آثار ظهور و لایت کلمیّه الهیه است، و اگر شمس در قلب سالک هویدا شد آثار ظهور اولیای کلمیه است و اگر صورت قمر و شمس با هم مشهود شد دلیل بر ظهور صورت شیخ و ولی مطلق است و هر قدر آئینه قلب مصفا تر شود عکوس نوریه یا از پس پرده روح یا بدون حجاب روح ظهور بیش خواهد داشت ولی تمام اینها موقوف بمعرفت سالکی است که در تحت تربیت شیخ باشد و الا فهم مشکل و کار دشوار و گاه باشد که خورشید و ماه و ستارگان را در حوض یا دریا یا جوی یا چاه یا آب روان و یا را کد بیند سالک اینهارا از انوار روحانیت بداند و گاه باشد که قلب چنان صفا یابد که اگر هزار خورشید درخشان صوری مشهود شود قلب درخشانتر از آن خواهد بود و صاحب مقام نفس مطمئنّه گردیده گاه باشد پرتو انوار الهیه جلوه گری نموده از حجب ظلمت و نور گذشته بمفاد (مَنْ تَقَرَّبَ إِلَى شَيْءٍ تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذُرَاعًا) استقبال کرده بقدر صفای دل جلوه گری نموده و آئینه دل را منور کرده چون دل است دروغ ندیده ما كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى و از اینجهت خواجه فرموده (رَأَى قَلْبِي رَبِّي) چنانکه قصه ابراهیم علیه السلام دیدن کوكب و ماه و آفتاب را بر حسب جلوات الهیه از پس حجاب روحیه یاد در قلب و دل بدون حجاب و همچنین تکلم شجره با موسی انبی انا لله از پس حجاب و تکلم حق با موسی بدون حجاب که وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا^۲ مشهور و معروفست، اگر کسی سؤال کند که ابراهیم علیه السلام آن خورشید و ماه

وانگه بر مثال قمر و اقمار مشاهده افتد و بعد از آن بر مثال شمس و شمس پیدا گردد، پس انوار مجرد پدید آید شرح این جمله دراز نائی دارد اما شمه ای نموده آید، بدانکه منشأ انوار متنوع است بر حسب روحانیت سالک، چون روحانیت سالک و ولایت شیخ و نبوت خواجه علیه السلام و ارواح اولیاء و انبیاء و مشایخ عرفاء و حضرت عزت و ذکر لا اله الا الله و اذکار مختلفه و قرآن و اسلام و ایمان و احسان و انواع عبادات و طاعات هر یک را نوری دیگر است و شرح آنکه هر یک از این انوار مختلف از کدام منشأ مشاهده میشود در این مختصر بتفصیل تعذری دارد اما بر سبیل اجمال بدانکه هر چه در صورت بروق و لوامع آید بیشتر از منشأ وضوء و نماز خیزد و وقتی مریدی از آن شیخ ابو سعید رحمة الله وضوء ساخته بود در خلوتخانه رفت برق و لمعه نوری در نظرش آمد نره ای بزد و بیرون دوید گفت خدای را عز و جل بدیدم، شیخ احوال دانست فرمود ای کارنا دیده آن نور وضوء تو بود تو هنوز از کجا و حضرت از کجا، و اما لوامع نور قرآن و ذکر است که در نظر آید، بروق و لوامع زود بجهت و منقطع گردد ولی لوامع اندکی توقف نماید، اما آنچه در صورت قنديل و مصباح و مشکوة و زجاجه آید آن نوری باشد مقتبس از ولایت شیخ یا نور حضرت نبوت و سراجاً منیراً و حقتعالی بدان مثل زده است مثل نُورِهِ كَمِشْكُوَةٍ فِيهَا مِصْبَاحُ الْمِصْبَاحِ فِي زُجَاجَةٍ^۲ و اگر آن نور را بصورت شمع و چراغهای مختلف و شعله های آتش مشاهده نماید از آثار اذکار مختلفه و قرآن و سحر و صمت و اوراد و بکاء پدید آید و آن نور عرفان است که در دل ظهور نموده است، و اما اگر در صورت علویات بیند چون کواکب و اقمار و شمس از انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صقالت آن ظاهر شود چون آئینه دل بقدر کوبی صافی شود نور روح بقدر کوبی ظاهر شود گاه بود که کواکب بر آسمان بیند گاه بود بی آسمان بیند، چون بر آسمان بیند آسمان جرم دل بود و کواکب نور روح بقدر صفای دل، و اما آنچه

پنجم نور آبی است و او علامت ایقان است ، ششم نور سرخ است و او علامت عرفان است ، هفتم نور سیاه است و او علامت هیمن است و نور ذات است بسا میشود که مشاهده این انوار با هم جمعاً یا منفرداً یا بر حسب اوقات مختلفه پدید آید و این معرفت شامل حال سالک با معرفتست بارائۀ شیخ راهبر راه نما :

بصر ز نور تو بر تو ظفر نمییابد تو را چنانکه توئی دیده در نمییابد
 ز تو چگونه خبر شد دل مرا که ز لطفت طراز پیرهن از تو خبر نمییابد

نور یدو اذا بدا استمكن
 و الْقَوْمُ رَضُوا بِظُلْمَةِ ذَاتِ حَزَنٍ
 شَمْسٌ طَلَعَتْ وَمِنْ رَأْيِهَا آمَنَ
 كَمْ قُلْتُمْ وَ كَمْ أَقُولُ لَكِنَّ مَعَ مَنْ

انوار جمال چون از پر تو لطف خداوندیست در مقام شهود و مشاهده ظهورات مختلفه بر احوالات موجودات بر حسب نشأت غیب و شهادة صورتاً و معنأ پدید میشود ولی انوار جلالیه که احراق خاصیت اوست اول بروز او لا یبقی و لا تدّر آشکارا کند که بحقیقت هفت دوزخ از پر تو آن نور است هر فهم و عقل ادراک این معانی نکند ، و گاه باشد که نور جلال ظلمانی صرف باشد و عقل چگونه فهم کند نور ظلمانی را که عقل جمع بین ضدین را محال میشناسد و اگر فهم توانی کرد آن اشارت که خواجه علیه السلام میفرماید که دوزخ را چند هزار سال میثافتند تا سرخ گشت و چند هزار سال دیگر بتافتند تا سپید گشت و چند هزار سال دیگر بتافتند تا سیاه گشت اکنون سیاه است ، پس هر کجا نظر کنی در دو عالم نور و ظلمت است از پر تو لطف و قهر اوست و از بهر این بود که نور و ظلمت را بلفظ جعلیت اثبات فرمودند نه بلفظ خلقیت که خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ جَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ^۲ خلقیت را دیگر نهاد و جعلیت را دیگر ، در ضمن این اشارات معانی بسیار است فراخور هر حوصله نباشد ، انوار جلال افناء وسطوت و صولت و هیبت و عظمت و الوهیت و دیمومیت و قهاریت و فناء الفناء و اعدام و اماته آشکارا کند ، شکست طلسم اعظم و رفع رسوم مبهم از طلوع او پیدا کردد :

وستاره که مشاهده افتاد و موسی علیه السلام را تکلم شجره و تکلم حق در عالم باطن بود یا در عالم ظاهر جواب گوئیم تفاوت نکند چون آئینه دل صافی شد گاه بود که این مشاهدات در عالم دل بیند و غیب و باطن و گاه بود که در عالم شهادت بیند و ظاهر و حس هر چیزی که مشهود شد بمناسبتی البته خواهد بود، پس هم مظهر انوار حق است و هم محل ظهور انوار حق است **اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** که بحقیقت بیننده و نماینده حضرتست چون ذوق «هذا ربی» یافت غیب و شهادت و ظاهر و باطن یکسان خواهد بود، و گاه بود صفای دل و رفع حجب چنان شفاف شود بر حسب ظاهر و باطن که **ارائه سنر بهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق** او کم یکف بر ربک انه علی کل شیء شهید^۲ پدید آید و چون حجب بر خیزد بکلی مقام شهود بیواسطه میسر گردد چنانکه آن بزرگ گفت **(ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله)** اگر در خود نگرده همه حق بیند و انا الحق از او بر آید، و اگر در موجودات نگرده همه حق را بیند و حق را در موجودات نگرد، چنانکه آن بزرگ فرمود **(ما نظرت فی شیء الا و رأیت الله فیهِ)** و اگر در بحر بی پایان شهود مستغرق شود و وجود مشاهدهی متلاشی گردد و وجود شاهد ماند و بس، چنان بود که جنید قدس الله روحه میگفت **(ما فی الوجود سیوی الله)** در این مقام شهود جمال شاهد در آئینه انسان العین هم نظر شاهد راست:

عمریست که در راه تو پایست سرم خاک قدمت بدیدگان میسپرم

زان روی کنون آینه روی توام از دیده تو بروی تو مینگرم

نفس چون از امارگی عبور کرد و بواسطه متابعت و بمصقل ذکر و ریاضت و خلوت و عزلت قطع لوازمگی نمود و در وادی ملهمه افتاد و مشاهده انوار نمود انوار چون مختلف اللون است بسا باشد که در اول مرتبه نور سفید مشهود گردد و او علامت اسلام است، دوم نور زرد دیده شود و او علامت ایمان است، سوم نور کبود و او علامت احسان است، چهارم نور سبز است و او علامت اطمینان است،

عِظَا نَكَكَ فَبَصُرَكَ الْيَوْمَ حَدِيدًا و قال النَّبِيُّ صلعم (إِنَّ لِلَّهِ سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَظُلْمَةٍ لَوْ كَشَفَهَا لَا حُرِّقَتْ سُبْحَاتٌ وَجْهَهُ مَا أَنْتَهَى إِلَيْهِ نَبْرُهُ) بدانکه حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن چیز است برو جهیکه صاحب کشف ادراک آن چیز کند که پیش از آن ادراک نکرده باشد، چنانکه فرمود فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَ نَكَكَ یعنی آن حجاب از پیش نظر تو بر داشتیم تا مکشوف نظر تو گشت آنچه پیش ازین نمیدیدی، و حجاب عبارت از موانعی است که دیده بنده بدان از جمال و جلال حضرت محجوب و ممنوع است، و آن جمالی عوالم مختلف دنیا و آخرت است که بروایتی هیجده هزار عالم است و بروایتی هفتاد هزار عالم و بروایتی سیصد و شصت هزار، آنچه مناسبتر است هفتاد هزار است که حدیث صحیح بدان ناطق است که (إِنَّ لِلَّهِ سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَظُلْمَةٍ) راین هفتاد هزار عالم در نهاد انسان موجود است و بحسب هر عالم انسانرا دیده ایست که بدان دیده آن عالم را مطالعه تواند کرد درحالت کشف آن عالم و این هفتاد هزار عالم در دو عالم مندرج است که از آن نور و ظلمت عبارت کرد یعنی ملک و مملکوت و نیز غیب و شهادت گویند و جسمانی و روحانی خوانند و دنیا و آخرت هم گویند جمله یکی است عبارات مختلف میشود و انسان عبارت از مجموعه این دو عالم است که قدرت لایزالی جمع بین الضدین کرده است و هفتاد هزار دیده که ادراک هفتاد هزار عالم کنند در مدرکات دو عالم مندرج گردانیده مثلاً چون حواس پنجگانه ظاهری که بجسمانیات تعلق دارد و جمله عوالم جسمانیات ملکی بدن پنج حس ادراک کند و چون حواس پنجگانه باطنی که بقوای باطن تعلق دارد و ادراک عوالم باطنیه بآن پنج حس میکنند و چون قوای بشری که ادراک عوالم بشریه نسبت بهر قوه و فعلی میکند و در اصطلاح اهل سلوک مکاشفات اطلاق بر معانی کنند نه بر آنچه حواس پنجگانه ظاهری ادراک کنند و نه بر آنچه حواس پنجگانه باطنی ادراک میکنند و نه بر آنچه قوای بشریت که تابع حواس است ادراک کند، پس

بدرود یقین پرده های خیال
 نماوند سر پرده الّا جلال
 حضرت شیخ احمد غزالی میفرماید :
 دیدیم نهان گیتی و اصل جهان
 آن نور سیاه را زلا برتر دان
 زان نیز گذشتیم نه این ماندونه آن
 خواجه علیه السلام در استدعاء (اَرِنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ) ظهور انوار لطف و
 قهر میطلبید زیرا که هر چیز را که در دو عالم وجودیست یا از پرتو انوار لطف
 اوست یا از پرتو انوار قهر او و الّا هیچ چیز را وجود حقیقی که قائم بذات خود
 بود نیست ، وجود حقیقی حضرت لایزالی راست چنانکه فرمود هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ
 وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ :

دل مغز حقیقتست و تن پوست بین
 در سکوت روح صورت دوست بین
 هر چیز که آن نشان هستی دارد
 یا سایه نور اوست یا اوست بین
 بدانکه اول نوریکه ظاهر میشود در قلب سالک خیر و ناهنج بصیر و مطیع امر پیر و
 راهرو با سعادت از حیّ قدیر بصورت بروق یا لوامع یا لوامح یا قنبدیل و مشکوة
 و مصباح و زجاجه یا چراغ و شمع و آتشیهای افروخته متلونه هر کدام بوده باشد
 اثر او آنستکه دنیا اندک اندک در دل اوسرد میشود و رفته رفته تارك دنیا میگردد
 تا آنکه بسا باشد انقطاع از دنیا و لذات او حاصل کند ، و اگر آن انوار بمثابة نجوم
 رسید از تمام مشتهیات دنیا صرف نظر کند ، و اگر نور ترقّی نمود بشکل قمر یا اقمار
 ساطع شد از دنیا و آخرت هر دو چشم پوشد ، و اگر آن نور در قلب و باطن صافی
 ترقّی کرد بمر تبّه شمس یا شمس رسید نه دنیا میبیند و نه آخرت و نمیشناسد و نمیبیند
 مگر ربّ خودش را بدون حجاب روح (فیکون قلبه نوراً و جسده نوراً و جسمه
 نوراً و سمعه نوراً و بصره نوراً و یده نوراً و ظاهره نوراً و باطنه نوراً و
 فمه و لسانه نوراً) .

فصل هیجدهم - در بیان مکاشفات و انواع آن : قال الله تعالی فَكَشَفْنَا عَنْكَ

وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ نُحَالِدِينَ
 فِيهَا^۱ و جای دیگر فرموده يُلْقَى الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ^۲
 و در حق^۳ خواجه علیه السلام فرمود و كَذَلِكَ لَكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ
 أَمْرٍ نَأْمُرُكَ أَنْ تَدْرِيَ مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ
 مَنْ لَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا^۳، و بعد از مکاشفات روحی و قلبی مکاشفات سرّی و خفی
 پدید خواهد آمد و در آن مکاشفات سرّ ازل و ابد نصب العین گردد، حجاب زمان
 و مکان دنیای بر خاسته بود زمان و مکان آخرتی کشف افتد در اینمقام حجاب
 جهات از پیش بر خیزد و از پس همچنان بیند که از پیش، خواجه علیه السلام میفرمود
 (أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي إِمَامُكُمْ فَلَا تَسْبِقُونِي بِرُكُوعٍ وَلَا بِسُجُودٍ وَلَا تَرْفَعُوا
 رُءُوسَكُمْ قَبْلِي فَإِنِّي أَرِيكُمْ مِنْ أَمَامِي وَمِنْ خَلْفِي) و بیشتر خرق عادات که
 اشرف بر خواطر و اطلاع بر مغیبات و مخبیّات و عبور بر آب و آتش و هوا و
 طیّ زمین و زمان و غیر آن در اینمورد پدید خواهد شد، اگر چه این جنس کرامات
 را چندان اعتباری نباشد بسا باشد که اهل دین و غیر اهل دین هر دو مشاهد خواهند
 شد چنانکه خواجه علیه السلام از ابن صائد پرسید (مَا تَرَى؟) قَالَ أَرَى عَرْشًا
 عَلَى الْمَاءِ قَالَ النَّبِيُّ ذَلِكَ عَرْشُ ابْلِيسَ و بعد از آن مکاشفات اخفاء پدید خواهد
 آمد و در مکاشفات اخفاء عبارات و اشارات از بیان آن قاصر، علم علماء و فهم حکماء
 و عقل عقلاء در اینمقام عاجز آید :

تا بر سر کوی عشق تو منزل ماست سرّ دو جهان بجمله کشف دل ماست

و اینجا که قدمگاه دل مقبل ماست مطلوب همه جهانیان حاصل ماست

چنانکه دل و قلب واسطه دو عالم جسمانی و ملکوتی آمد یکروی در عالم ملک و
 یکروی در عالم ملکوت تا از آن روی که در ملکوتست قبول فیض کرده و بعالم ملک
 برساند و در عالم ملک از انوار ملکوتیّات و معقولات بنفس و تن برساند، و همچنین

چون سالک صادق بجزبه ارادت از اسفل السافلین طبیعت روی باعلی علیین شریعت
آرد و بقدم صدق جاده طریقت بر قانون مجاهده و ریاضت در پناه بدرقه متابعت
ولی و شیخ سپردن گیرد از هر حجاب گذر کند از آن هفتاد هزار حجاب او را
دیده مناسب آن مقام گشوده شود و احوال آن مقام منظور نظر او گردد و قوای
معنوی به که خصیصه طایفه ای از انسان است که آنرا عقل و دل و روح و سر و خفی
گویند که هر کدام ادراک مینماید عوالم خود را، اول دیده عقل او گشاده گردد
بقدر رفع حجاب و صفای عقل معانی معقول روی نمودن گیرد و بمعقولات مکشف
میشود و اینرا کشف نظری و عقلی گویند بر این اعتمادی نباشد، آنچه در نظر
آید در قدم نیاورد «نه هر چه ببینی بتو بخشند ایدل» بیشتر حکماء و فلاسفه در این
مقام بماندند و همت بر عقل و ادراک معقولات صرف کردند و آنرا وصول بمقصد
حقیقی شناختند و از فواید دیگر مدرکات محروم ماندند و بانکار پدید آمدند و در
تیه ضلالت کم گشتند و خلق را گمراه کردند قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَ أَضَلُّوا كَثِيرًا
وَضَلُّوا عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ^۱، و چون از کشف معقولات گذر کرد اول مکشفات
دلی و قلبی پدید آید و آنرا کشف شهودی گویند انوار مختلف بالوان متنوعه
کشف افتد چنانکه شرح آن در فصل مشاهدات انوار نموده آمد، بعد از آن مکشفات
روحی و خفی پدید آید آنرا کشف روحانی و خفائی نامند در این مقام کشف و معاریج
و رؤیت ملائکه و مکالمات با ایشان پدید آید و چون روح بکلی صفا گرفت عرض
جنات و جحیم و عوالم نامتناهی مکشوف شود حجاب زمان و مکان بر خیزد،
آنچه از زمان ماضی رفته است در اینحال ادراک کند و آنچه در زمان مستقبل
خواهد بود کشف افتد، چنانکه حارثه میگوید (كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَىٰ أَهْلِ الْجَنَّةِ
يَتْرَآوْنَ وَ إِلَىٰ أَهْلِ النَّارِ يَتَعَاوَنُ) خواجه علیه السلام فرمود (عُرِضَتْ
عَلَىٰ الْجَنَّةِ قَرَأَتْ أَكْثَرَ أَهْلِهَا الْمَسَاكِينَ وَ عُرِضَتْ عَلَىٰ النَّارِ قَرَأَتْ
أَكْثَرَ أَهْلِهَا النِّسَاءَ) و در کشف روحی و خفی فرموده است كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ

مکاشفه قدر و قضاء و مطلع شدن بر اقاییم ثلاثه و اطلاع بر ارواح عالیات و کتب الهیه و حقیقت عرش و کرسی و سموات سبع و نفوس فلکیه نورانیه و ظلماتیه و مطلع شدن بر عناصر و قوای بشریه و ارواح جن و شیاطین و ابالسه تمام در این مقام کشف معنوی پدید خواهد آمد و اهل سلوک و عرفان این کشف را مسمی بکشف معنوی نموده اند، بسا باشد که سالکین الی الله در سفر دوم که سالک از حق بحقند در مکاشفات جمالیه بواسطه استعداد و ریاضات در تحت تربیت اسمی از اسماء الهیه و منصف شدن بآن اسم و واقع شدن بمظهریت آن اسم و اتحاد مظهر و مظهر حقیقت سالک منصف بآن صفت و آن اسم میگردد و یا بتمام اسماء اتصاف خواهد نمود از اینجاست که (تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ وَاتَّصِفُوا بِصِفَاتِ اللَّهِ) فرمودند و در کشف اسماء جلالیه نه اسم ماند و نه رسم نه وحدت نه کثرت نه شاهد نه مشهود نه کاشف نه مکشوف نه رایی نه مرئی، حق ماند و حق ماند و حق ماند و حق والسلام علی من اتبع الهدی و صلی الله علی محمد و آله.

فصل نوزدهم - در بیان تجلی ذات و صفات و افعال خداوندی: قال الله تعالی فَالْمَا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّمُوسِي صَعِقًا وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ آدَمَ فَتَجَلَّى فِيهِ) وَقَالَ (إِذَا تَجَلَّى اللَّهُ لِشَيْءٍ خَضَعَ لَهُ) بدانکه تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات و نعوت و اسماء جلالیه و جمالیه حق جل و علاست چنانکه شرح آن بیاید انشاء الله، و روح را نیز تجلی باشد و در اینمعنی سالکان را بسیار غلط افتد گاه بود که روح تجلی کنند سالک را ذوق تجلی حق نماید و بسی روندگان که در اینمقام مغرور شوند و پندارند که تجلی حق یافتند و اگر شیخی کامل صاحب تصرف نباشد از اینورطه دشخوار خلاص یابند، و هر چند در کشف این حقایق مشایخ ما تقدم قدس الله ارواحهم کمتر کوشیده اند و تا توانسته اند از نظر اغیار پوشیده داشته اند اما چون این ضعیف در این زمان نظر کرد و دید که بسی مدعیان بیمعنی در میان این طایفه پدید آمده اند و بغرور شیطان و مکر

روح و خفی واسطه است بین عالم سر و اخفاء و بین عالم دل و قلب بدان روی که از عالم سر و اخفاء استفادات فیض میکنند باین روی که عالم دل و قلب است میرساند، پس هر قدر که سالک در مراتب سبعة قلبیه بر حسب استعداد ذاتی و عنایت لم بزلی باسعی بلیغ و باراهبر خلیق طی مقام نموده تخلق باخلاق الله و اتصاف باوصاف الله او را بیشتر این نوع مکاشفات حاصل گردد:

ای کرده غمت غارت هوش دل ما درد تو شده خانه فروش دل ما
سری که مقدسان از آن محرومند عشق تو فرو خوانده بگوش دل ما

پس کشف باصطلاح اینطایفه قدس الله ارواحهم اطلاع بر ماورای حجاب است از معانی غیبیه و امور حقیقیه، چه بر حسب عقل و نظر بوده باشد که چندان بآن اعتباری نبوده و نیست یا بر حسب وجود و شهود بوده باشد و این کشف مطلقا یا صوری است و یا معنوی: صوری آنستکه حاصل شود در عالم مثال از طریق حواس ظاهریه باعانت قوای باطنیه مثل دیدن مکشف صور ارواح متجسده را یا شنیدن کلام های منظم بطریق دوری النحل یا استنشاق نمودن فوحات ربوبیه یا علامسه کردن بین دو جسد نوریه را یا چشیدن ذائقه اطعمه و اشربه غیبیه را، و دیگر آنکه کشف صوری یا تعلق بامور دنیوی مثل آمدن زید فلان روز و یا رفتن عمرو فلان شب یا از سفر آمدن از قبیل امورات و اطلاع بر خبایا و خفیات و در این کشف مرتاضین و اهل مجاهده و براهمه همه شراکت دارند و این را سبب جاه و بزرگی خود تصور مینمایند ولی اهل الله باین کشف التفات ندارند و این کشف را استدراج و مکر مینامند، و یا تعلق بامورات و حوادث اخروی دارد مثل مکاشفه نمودن بهشت و بهشتیان و دوزخ و دوزخیان و آنچه بعد از مرگ ظهور میکند از قبر و احوالات او که خواجه علیه السلام میفرماید (الْقَبْرِ حَفْرَةٌ مِنْ حَفْرَاتِ النَّبْرِ اِنْ اَوْرَوْصَةً مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّةِ) و صراط و میزان و کتاب و حشر اجساد و اجسام بعد از انتشار بصورت جمعیت و یا مکاشفات معنوییه حقیقیه است که در این کشف اهل سلوک و نظر توجه بغیر حق نداشته و ندارند و اعلی مرتبه کشف این است ارتفاع حجب و مکاشفه اعیان ثابته و مکاشفه لوح محفوظ و لوح محو و اثبات و

گور آن بگرفت که بدوید) در ابتداء چون آئینه دل از صفات بشریت و زنگار طبیعت صافی شود بعضی صفات روحانی بر او تجلی کند و آن از غلبات انوار روحانیت بود و باشد که تجلی نور ذکر و تجلی نور طاعت با تجلی روح غلبه کند و دریای روحانیت در موج آید موجی بساحل دل تاختم آرد بر صفای آئینه دل تجلی پدید آید، و گاه بود که با نور ذکر ذا کر تجلی نور مذکور آمیخته شود ذا کر ذوق تجلی مذکور بچشد و نه آن بود، و گاه بود که ذات روح که خلیفه حق است در تجلی آید و بخلاف حق دعوی انا الحق کردن گیرد، و گاه بود که جمله موجودات را پیش تخت خلافت روح در سجود آید در غلط افتد که مگر حضرت حق است قیاس بر این حدیث که (إِذَا تَجَلَّى اللَّهُ لِنَبِيِّي خَضَعَ لَهُ) از این جنس غلطها بسیار افتد و نفس از بهر شرب خویش آن غرور بخورد و هر رونده فرق و تمیز نتواند کرد میان حق و باطل جز منظوران نظر عنایت که محفوظند از کید نفس و مکر حق، اما فرق میان تجلی روحانی و تجلی ربانی آنستکه تجلی روحانی و صمت حدوث دارد آنرا قوت افناء نباشد اگرچه در وقت ظهور تجلی ازالت صفات بشری کند اما افناء نتواند کرد، چون تجلی در حجاب شد صفات بشری معاودت کند (عَادَ الْمَيْشُومُ إِلَى طَبْعِهِ) گاه بود که نفس را از تجلی روحانیت حالتی دیگر حاصل شود از تحصیل مقاصد هوای خویش که پیش از این نبوده باشد و در تجلی حق جل و علا این آفت نتواند بود زیرا که از لوازم تجلی حق تَدَكُّكَ^۱ که طور نفس است و زهوق صفات باطل حاصل آید وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا^۲ دیگر آنکه با حصول تجلی روحانی طمأنینه دل پدید نیاید و از شوائب شك خلاص نیابد و ذوق معرفت آرام تمام ندهد و تجلی حق بخلاف و ضد این بود، دیگر آنکه از تجلی روحانی پندار و غرور پدید آید و عجب و هستی بیفزاید و درد طلب نقصان پذیرد و خوف و نیاز کم شود و بسط و گستاخی آورد و از تجلی حق اینجمله برخیزد و هستی به نیستی مبدل شود و درد طلب

نفس مغرور گشته و بخرافی چند پوسیده که از افواه گرفته اند پنداشته اند که بکمال مقصد و مقصود ایمرآه رسیده اند و ذوق مشارب مردان یافته و خود را در مملکت جایز التصرف دانسته و به اباحت و زندقه و حلول و تناسخ و اتحاد در افتاده چنانکه عزیزی میفرماید :

پوشیده مرقعند ازین خامی چند نا رفته ره صدق و صفا گامی چند
بگرفته ز طامات الف لامی چند بد نام کنندۀ نکو نامی چند

خواست تا از برای محک این مدعیان از مقامات و احوال سلوک شمه ای بیان کند تا هر کس خود را بر این محک بزنند اگر از این احوال چیزی در خود نبینند از جوال غرور شیطان و کمینگاه مکر نفس بیرون آیند و روی بصراط مستقیم که جادۀ متابعت است نهند و اگر در ایشان درد طلب باشد دست در دامن صاحب دولتی زنند که بر فترک دولت او بمقصد و مقصود رسند چنانکه میفرماید و آنرا
الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا :

تا زاغ صفت بجیفه پر آلابی کی در خور شاهان چو شاهین آبی
چون صعوه اگر غذای بازی گردی بازی گردی که دست شه را شابی
و نیز طالبان محقق و مریدان صادق را دلیلی باشد بجادۀ صواب و مشوقی باشد بمرجع و مآب^۱ اکنون شروع کنیم بتأیید ربّانی و توفیق یزدانی در شرح تجلی روحانی و تجلی ربّانی و فرق بین تجلین :

بدانکه چون آئینه دل از کدورت وجود ماسوای حضرت صقالت پذیرد و صفا بکمال رسد مشروقه آفتاب جمال حضرت گردد و جام جهان نمای ذات متعالی الصفات شود و لکن نه هر که را دولت صقالت و صفا دست دهد سعادت تجلی مساعدت نماید
ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ^۲ ما بدین سعادت هم دلهای صافی مستعد شود چنانکه شیخ عبدالله انصاری رحمه الله علیه گوید « تجلی حق ناگه آید^۱ ما بر دل آگاه آید » و از شیخ علی بویناقتی^۳ شنیدم قدس الله روحه که از شیخ خودخواجه بوبکر شانیان قزوینی رحمه الله علیه روایت کرد (نه هر که بدوید کور گرفت^۱ ما

أَعْظَمَ شَأْنِي) و صفات معنوی آستکه دلالت کند بمعنی زیادت بر ذات باری جل و علامتاً چنانکه گوئیم او را علم است و قدرت و ارادت و سمع و بصر و حیوة و کلام و بقا، اگر بصفه عالمی متجلی شود چنانکه خضر علیه السلام را بود وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا علوم لدنی پدید آید حقایق علوم بیواسطه آشکار گردد و چنانکه آدم علیه السلام را بود وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا و اگر بصفه قدرت مثلاً متجلی شود چنان بود که محمد را بود علیه السلام که باشارت انگشت نام برآ دو نیمه کرد و بیک مشت خاک لشکری را هزیمت نمود وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى^۲ و اگر بصفه مریدی متجلی شود چنان بود که ابو عثمان حیری^۳ را بود که او میگفت سی سال است تا حق همه آن میخواهد که ما میخواستیم، و اگر بصفه سمعی متجلی شود چنان بود که سلیمان را بود که آواز مورچه میشنید قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ^۴ و اگر بصفه بصیری متجلی شود چنان بود که این ضعیف میگوید:

زان روی کنون آینه روی توام کز دیده تو بروی تو مینگرم

و اگر بتجلی صفت حیوة متجلی شود چنان بود که خضر و الیاس راهست حیوة باقی، و اگر بصفه کلام متجلی شود چنان بود که موسی علیه السلام را بود و كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا^۵ و اگر متجلی بصفه بقاء شود اقتضاء رفع انانیت انسانی و ثبوت صفات ربانی کند يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُنْثِتُ^۶ حسین منصور از اینجا گفت

بَيْنِي وَبَيْنَكَ اِنِّي يُنَازِعُنِي فَأَرْفَعُ بِجُودِكَ اِنِّي مِنَ الْبَيْنِ

و بحقیقت بدانکه انسان آئینه ذات و صفات حق است چون آئینه صافی شود بهر صفت که حضرت جلت تجلی کرده بدان صفت متجلی شود و هر صفت تجلی که از آئینه ظاهر شود تصرف صاحب تجلی باشد نه از آئینه، از آئینه پذیرای عکس بیش نیست چون صافی

۱ - سورة الكهف ۲ - سورة الانفال ۳ - الجيرة محلة كبيرة مشهورة بنيسابور
 ۴ - سورة النمل ۵ - سورة النساء ۶ - سورة الرعد

ببیزاید و تشنگی زیادت گردد چنانکه عزیزی میگوید:

سوز دل خسته از وصالش نشست و بن تشنگی از آب زلالش نشست

نی رنگ وجود و نقش هستی بر خاست و ز سر هوس عشق جمالش نشست

و تجلی حضرت حق دو قسم است یا جمالی است یا جلالی، اما آنکه جمالی است بر حسب مراتب ظهور ذات اقتضای او صاف متعدده منوعه مینماید مثل صفت ربوبیت و الوهیت که ربوبیت تجلی در موسی علیه السلام داشت که کوه طفیل او بود نه او طفیل کوه فلما تجلی ربه للجبل جمله دگا و خر موسی صعباً از تجلی نصیب کوه تدکذک بود و نصیب موسی صعقه چون حقه تعالی بر ربوبیت تجلی کردهستی موسی و کوه بماند اگر چه کوه دیار پاره شد و موسی بهوش بیفتاد و لکن ربوبیت پرورنده و دارنده بود و وجود ایشان را باقی گذاشت، و تجلی الوهیت محمد را بود علیه الصلوة تا جملگی هستی محمدی بتاراج داد و عوض وجود محمدی وجود الوهیت اثبات فرمود که إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ^{۲۰} کمال این سعادت بهیچکس دیگر از انبیاء ندادند اما خوشه چینان این خرمن را بدین تشریف مشرف گردانیدند و از این خرمن بدیشان خوشه رسانیدند (لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَّقِرُّبِ إِلَهِ بِالنَّوْأِ فِإِلِ حَتَّىٰ أَحِبَّهُ فَإِذَا أَحَبَبْتَهُ كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَ بَصَرًا وَ يَدًا وَ لِسَانًا فَبِي يَسْمَعُ وَ بِي يَبْصُرُ وَ بِي يَبْطِشُ وَ بِي يَنْطِقُ) و این سعادت از خاصیت تجلی الوهیت بود، و ایضاً تجلی صفات جمال بر دو قسم است صفات نفسی و صفات معنوی: صفات نفسی آنستکه دلالت کند بر ذات باری جل و علانیه بر معنی زیادتی بر ذات چنانکه موجودی و واجدی و قائم بنفسی اگر بصفه موجودی متجلی شود آن اقتضاء کند که جنید میگفت (مَا فِي الْوُجُوْدِ سِوَى اللَّهِ) و اگر بصفه واجدی متجلی شود آن اقتضاء کند که ابوسعید میگفت (مَا فِي الْحُبَّةِ سِوَى اللَّهِ) و اگر بصفه قائم بنفسی متجلی شود آن اقتضاء کند که ابو یزید میگفت (سُبْحَانِي مَا

جلالی از قوّت و قدرت و استعداد سالک زیادت فرا کند هیبت آنشراب و سطوت آن فنای وجود آورد و تمام هستی رخت سالک بر گیرد، صعقه عبارت از اینحال بود چنانکه گفته اند:

فَلَمَّا اسْتَبَانَ الصُّبْحَ اَدْرَجَ ضَوْؤُهُ يَا نَوَايرِهِ اَضْوَاءُ نُورِ الْكَوَاكِبِ
تَجَرَّعَهُمْ كَأَسَا لَوْ اَبْتَلَيْتَ لَظِي بِتَجْرِيعِهِ طَارَتْ كَأَسْرَعِ ذَاهِبِ

زان باده نخورده ام که هشیارشوم وان مست نیم که باز بیدار شوم
بک جام تجلی جلال تو بس است تا از عدم و وجود بیزار شوم
و یا تجلی عظمت و جبروت و لاهوت پدید آید فناء الفناء و بقاء البقاء ظاهر و پدیدار گردد و حقیقت این نوع تجلی یهدی الله لنوره من یشاء ظهوری است که خفاء ندارد، طلوعی است که از غروب ایمن بود، تمکینی حاصل شود که دو رنگی بر خاسته گردد، و این تجلی نهایت ندارد و نور و رنگ و صورت و کیفیت و کمیت کس نداند و نفهمد الا ماشاء الله، بدانکه تجلی اسماء جمالیّه گاه مستور و مغمور است و گاه مکشوف و هویداست زیرا که مقام تلوین است و مقام دورنگی است، نقل است که شیخ ابوسعید در مجلس شیخ ابوعلی دقاق قدس الله روحهما حاضر بود شیخ ابوعلی در مقام تجلی سخن میراند شیخ ابوسعید در حالت جوانی بود و عنفوان طلب و غلبه وجد و شوق برخواست گفت ایشیخ این حدیث بر دوام باشد گفت بشین که نباشد ساعتی ابوسعید بنشست دوّم بار برخواست گفت این حدیث بر دوام باشد گفت نباشد بنشین سوّم بار گفت این حدیث بر دوام باشد گفت نباشد اگر باشد نادر باشد شیخ ابوسعید نعره ای بزد و در چرخ رفت گفت این از آن نادرهاست، و در تجلی جلال تمکین صرف است ایمان و کفر بر خیزد، وصال و هجران نماند، دورنگی بکرنگی شود احکام مرتفع شود آنچه ایمان بود عیان شود و عیان در عین نهان شود:

باروی تورو کفر و ایمان بنماند با نور تجلیت دل و جان بنماند

بود او مظهر و مظهر ذات خداوند و صفات اوست از اینجاست که خلیفه حق است ،
 و اما تجلی صفت فعلی چون رازق ، خالق ، محیی ، ممیت و هکذا مثلاً چون بصف
 رازقی متجلی شود چنان بود که مریم را بود علیها السلام وَ هُرِّيَ إِلَيْكِ بِجِذْعِ
 النَّخْلَةِ تُسَاقُطُ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا^۱ و چون بصفات خالقی متجلی شود چنان بود که
 عیسی علیه السلام را بود أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ
 فَيَكُونُ طَيْرًا^۲ و اگر بصف متجلی کند چنان بود که عیسی علیه السلام را
 بود وَ أَحْيِي الْمَوْتَى^۳ اگر بصف ممیت تجلی کند چنان بود که مرید ابوتراب
 نخشبی^۴ را بود در حالتی که شیخ نظر بر آن مرید انداخت نعره ای بزد و جان
 بداد ، زینهار بر تمام سالک واجب است که تقاضای اتصاف باین اوصاف را ننمایند
 خاصه صفت امامت را که در وقت ریاضت و خلوت همت بر افناء و اهلاک کسی
 نگمارند ؛ بدانکه غیر از اسماء مستأثره که عند الله است که بمنصه ظهور نرسیده
 است سایر تجلیات اسمائی از این سه قسم خارج نیست یا ذاتی است یا صفاتی یا
 افعالی ، اگر چه کلیه این اسماء ذاتیه است و از ظهور ذات جلّ شأنه پدید خواهد آمد
 اما اسماء الذات مثلاً چون الله ، الملك ، القدوس ، العلی ، العظیم ، الظاهر ،
 الباطن ، الاول ، الآخر ، الواجد ، الماجد ، الموجد ، الوجود ، النور . و اسماء الصفات
 چون الحی ، القوی ، القیوم ، الرحمن ، الرحیم ، السميع ، البصیر ، المتکلم ، الکریم ،
 العلیم ، الرؤوف ، الشهدید ، الصبور ، المحصی . اسماء الافعال چون : المبدء ، المعید ، المبدع ،
 الوکیل ، الواسع ، الخالق ، الوهاب ، الرزاق ، الرافع ، العدل ، الحکیم ، المصور ،
 الهادی ، الوارث . اسماء افعالیه بر حسب ظهور احکام آنها بعضی منقطع نمیشود و
 بعضی میشود حکمشان در بعضی از ازمه یا از نشأ دنیا یا از نشأ آخرت ، و اما
 تجلیات اسماء جلالی یا تجلی هیبت و سطوت و شوکت بود و آن تجلی بود که
 مشاهده افتد در حال فناء صفات انسانیت آشکارا کند و محو آثار هستی آورد ،
 اگر در جام تجلی ساقی وَ سَقِيهِمْ زَبْهُمُ شَرَابًا طَهُورًا^۵ بکقطره شراب از اسماء

۱ - سورة مریم ۲-۳ - سورة آل عمران ۴ - نَحْسَبُ: من مدن ما وراء النهر بین جیخون و سمرقند
 ۵ - سورة الدهر

بر ناصیه موجودات گشند و ندای (لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ) در دهند بلا داع ولا مجیب
 خطاب عزّت (لِلَّهِ الْوَحْدِ الْقَهَّارِ) پدید آید:

تا ز خود بشنود نه از من و تو لمن الملك واحد القهار

بدانکه فرقی سخت دقیق است میان مکاشفه و مشاهده و تجلی، هر کس از سالکان
 بر آن وقوف نیابد اینجا اینقدر نموده میآید که مشاهده بی تجلی باشد و با تجلی و
 تجلی بی مشاهده باشد و با مشاهده، و تجلی حقیقی آنستکه شعور بر تجلی نباشد
 زیرا که مشاهده از باب مفاعله است اثنینت اقتضاء کند و تجلی حقیقی رفع اثنینت
 کند و اثبات وحدت، ولی این در تجلی جلال باشد نه در تجلی جمال زیرا که در
 تجلی جمال مشاهده بود و اما مکاشفه نه بی مشاهده بود و نه بی تجلی والله اعلم.
 اما حدیث خواجه علیه الصلوة والسلام آنچه فرمود (إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ فَتَجَلَّى

فِيهِ) آن تجلی بود در آدم بذات و جمیع صفات بمعنی اظهار نه بمعنی ظهور لا جرم
 مشاهده و شعور بر تجلی نبود اما اظهار ذات و صفات بود، پیر هری رحمة الله
 علیه میگوید حقتعالی خواست که قدرت آشکارا کند آسمان و زمین را بیافرید و
 خواست که حق را آشکارا کند آدم را بیافرید و در وقت نفخ روح که وَ نَفَخْتُ

فِيهِ مِنْ رُوحِي بتصرف نفخه و تنفیذ روح خاص مشرف بشرف اضافت من روحی
 دو کرامت در نهاد آدم تعبیه افتاد یکی سر تجلی دوم سر اسماء و علم آدم
 الْأَسْمَاءُ كُلُّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ^۱ اشارت و لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ^۲

باختصاص این دو تخم سعادت بود که در طینت آدم تعبیه و ودیعت نهادند و اشارت
 خَلَقْتُ بِيَدَيَّ بَدِينِ دُوَّ اَصْلِ اَسْتِ و حقیقت خلافت هم از اینمعنی است که بذات
 و جملگی صفات در او متجلی شود تا در وی جمله صفات موجود شود و سر مسجودی
 ملائکه از اینجا بود چون حق در او متجلی بود سجده بحقیقت آدم را نبود چنانکه
 امروز سجده قبله را و کعبه را نیست صاحب البیت راست آنجا هم صاحب البیت
 را بود اما ابلیس را يك چشم بود بدان چشم بیت میدید و بچشم صاحب البیت

چون مائی ما ز ما تجلی بستد امید وصال و بیم هجران بنماند
 و چون بر ولایت سالک این نحو تجلی خاص حاصل گردد حقیقت « فاعلم انه لا اله الا الله » هویدا گردد بت وجود تن بکلی از پیش بر خیزد و سلطنت و ولایت الوهیت
 فرا گیرد :

کی بود ما ز ما جدا مانده من و تو رفته و خدا مانده

و چون این حقیقت بر ولایت محمدی و تابعین او پدید آمد این بود که حضرت
 تعلیماً این عبارت **فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**^۱ فرمود ، و تا این مقام مکشوف و
 مشهود نشود علم بحقیقت توحید عیانی پیدا نشود **وَاسْتَغْفِرِي لِدُنْيَاكَ**^۲ ای لذنب
 وجودك (وجودك ذنب لایقاس به ذنب) و آنچه خواجه علیه السلام فرمود **(إِنَّهُ**
لَيَغْفِرُ عَلَيَّ قَلْبِي وَ إِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً) یعنی اختلاط
 با خلق و تبلیغ رسالت و اشتغال بمعاملات گردی در پیش آفتاب حقیقی من میآید
 من باستغفار نفی آن وجود میکنم و اگر تجلی جلالی با اسم قهاریت و قاهریت و قادریت
 و قدیریت و به **(أَرَعُلْ^۳ أَرَعَا^۴ أَرَعُونَ^۵ أَرَعِي^۶ يَزْنُونَ^۶)** تجلی کند رقم
كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ^۷ بر ناصیه موجودات کشیده شود :

ای در بچنگ آمده در عمر دراز آورده تو را ز قعر دریا بفراز
 غواص نهاده بر کف دست نیاز غلطیده زدست و پس بدریاشده باز

در این مقام بود که خواجه علیه السلام **رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا** میفرمود و **(يَا دَلِيلَ**
الْمُتَحِيرِينَ زِدْنِي تَحِيرًا) میگفت و سالک در این مقام همه وجود مستغرق
 این حدیث نموده و از تشنگی جان بر لب آمده میگوید :

بد بخت اگر بر لب دریا باشد جز بالب خشك همچو دریا نبود
 ای لعل لب بت بخون دلها تشنه چشم تو بیدار تو چون ما تشنه
 هر دم چشم بروی تو تشنه تر است این طرفه که دریا شد و دریا تشنه

۱ - سورة محمد ۲ - سورة يوسف ۳ - قدیر ۴ - قادر ۵ - قاهر ۶ - قهر العباد
 بالموت ۷ - سورة القصص

هستی محمدی بود از سر وجود او بر کشیدند که **مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ**^۱ و خلعت صفت رحمت در او پوشانیدند و آن صورت رحمت را بخلق فرستادند، چون میرفت محمد بود و چون میآمد رحمت بود و **مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ**^۲ لاجرم در کمال وصول و رفع اثبندیّت و اثبات وحدت این بشارت به پاشکستان امت و ضعفای ملت رسانیدند که اگر بر براق همت هر کس از سده آستانه بشریت بسدره المنتهای روحانیّت نتواند برآمد تا از وصول بحضرت خداوندی ما بر خوردار شود همانجا سر بر عتبه خواجه نهد و کمر فرمان او بر میان جان بندد که آنجا دو گانگی بر خاسته است و یگانگی بنشسته:

ای سلسله زلف تو دل ها بسته وی غمزه خونخوار تو جانها خسته

یارب منم این چنین بتویوسته بر خواسته من زمن توئی بنشسته

هر که او را یافت ما را یافت **مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ**^۳ بیگانگی نیست تو مائی و ما تو **إِنَّ الدِّينَ يُبَايِعُ نَفْسَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ**^۴ پس هر صاحب

دولتی را که در نهایت کار مرجع و منتهای او بحضرت خداوندی خواهد بود **وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ**^۵ در مبداء اولی و عهد **أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ** بر طینت روحانیّت و ذروه انسانیّت از خمیر مایه رشاش نور خداوندی نهاده اند که **(إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظِلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ)** و در تجرّع جام **أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ** ذوق محبت بکام جان ایشان رسانیده اند که اثر آن هرگز از کام جان ایشان نرود، زندگی آن قوم بدان ذوق است و قصد آن نور همیشه بمرکز و معدن خویش است و با این عالم هیچ الفت نگیرند و یکدم بترک آن شراب و مشرب نگویند:

عشاق تو از الست مست آمده اند سر مست ز باده الست آمده اند

می مینوشند و پند می ننیوشند کایشان ز الست می پرست آمده اند

همچنانکه یکقطره روغن اگر در زیر دریا در میان گل تعبیه کنی بتدریج از آن

دیدن کور بود لعین گشت زیرا که کل ناقص ملعون، اگر چه تخم تجلی ابتداء در طینت آدم تعبیه افتاد اما در ولایت موسی شکوفه و سبزه ارفی پدید آورد و در ولایت محمدی ثمره آلم تر الی ربک بکمال رسید تا منقرض عالم بلکه تا ابد الابد خوشه چینان خرمن دولت از این ثمره سعادت تناول میکنند که وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة^۱.

فصل بیستم - در بیان وصول بحضرت خداوندی بی اتصال و انفضال: قال الله تعالی ثم ذنی فتدلی فکان قاب قوسین أو أدنی. وآن الی ربک المنتهی^۲ وقال النبی صلعم (أوحی الله تعالی الی عیسی تجوع ترنی تجرد تصیل الی) بدانکه وصول بحضرت خداوندی نه از قبیل وصول جسم است بجسم یا عرض بجسم یا علم بمعلوم یا عقل بمعقول یا شیئی بشیئی تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً، و دیگر آنکه وصول بدان حضرت نه از طرف بنده است بلکه از عنایت بیعت و تصرف جذبات الوهیت است، شیخ ابوالحسن خرقانی رحمة الله علیه میگوید راه بحضرت عزت دو است یکی از حق به بنده یکی از بنده بحق، آن راه که از حق به بنده است همه هدایت بر هدایت است و آن راه که از بنده بحق است همه ضلالت است بر ضلالت. موسی علیه السلام از راه خود رفت و لَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا^۳ لاجرم چون گفت آرنی انظر الیک^۴ بنما تا ببینم گفتند لَن تَرَانِی ای موسی از راه خود آمدی نبینی، این حدیث بکسی ندهند که از در خود درآید بدان دهند که از خود بدر آید:

با عشق جمال ما اگر هم نفسی یکحرف بس است اگر برین در تو کسی
تا با تو توئی تست در ما نرسی در ما تو گهی رسی که از ما برسی
اما خواجه را علیه السلام چون از راه حضرت بردند که سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ^۵ از قاب قوسین در گذرانیدند و بمقام آو آذنی رسانیدند و هر چه لباس

بر ناصیه ابلیس پیش از وجود او کشیده بودند و **كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ** ^۱ داغ لعنت بر جبین او بی او نهادند و **وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ** ^۲ ابن واقعه امروز نبود «این رنگ گلیم ما بگیلان کردند» مرغانی که امروز گرد دام محبت میگردند و دانه محبت میچینند گرد کردن این دام و حوصله این دانه از عالمی دیگر آورده اند:

اصل گهر عشق زکائی دگر است منزلگه عاشقان جهانی دگر است
 وان مرغ که دانه غم عشق تو خورد بیرون زدو کون زاشیانی دگر است
 شرر آتش عشق در دل سنگ صفت عاشقان در وقت رشاش تعبیه کردند که (ثم رشش
 عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ فَمَنْ أَضَاءَ بِهِ فَقَدْ أَهْتَدَى وَمَنْ أَخْطَأَهُ فَقَدْ ضَلَّ) ^۱ مادر اظهار
 آن شرر از سنگ باهن حاجت آمد، آهن کلمه لا اله الا الله بفرستاد که **وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ
 فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ** ^۲ ومهتر میفرماید (أَمِرْتُ أَنْ أَقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا لَا
 إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) ^۳ و فرمود که بتصرف و **أَذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ** ^۴
 چندان این کلمه آهن صفت بر دل چون سنگ زنید که شرر آتش عشق که در هر دو
 تعبیه است بظهور پیوندد، و آنکه در ظلمت نفس اماره به چشم حقارت منسگرید
 همچون ملائکه که گفتند **آتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا** ^۵ ملائکه اطفال کار نادیده
إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ^۶ بودند چون اسم خلیفه شنیدند درنگریستند و ظلمت نفس
 دیدند از سیاهی برمیدند ندانستند که آب حیوة معرفت در آن ظلمات تعبیه است
 زیرا که چون شرر آتش عشق از سنگ دل و آهن کلمه لا اله الا الله ظاهر شود
 الماس روحانیت اگر چه بس گرانهاست و لطیف قابل آن شرر نیاید اینجا آنسوخته
 سیاه روی نفس انسانی میباید تا بی توقف بجان و دل در آید و قابل شود که
وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا ^۷ و میزبانی آن آتش غیبی تا مقیم عالم

۱ - سورة البقرة و سورة ص ۲ - سورة ص ۳ - سورة الحديد ۴ - سورة الجمعة و
 سورة الانفال ۵ - سورة البقرة ۶ - سورة البقرة ۷ - سورة الاحزاب

گل جدائی جوید و با آنهمه آب الفت نگیرد و هیچ با آب نیامیزد تا چون فرصت یابد و از آن خلاص یابد بیک ساعت بر سر دریا آید و جمله آب دریا در زیر قدم آرد و بدان چندان جواهر که در ریاست التفات نکند، و چون قطره دیگر روغن یابد در حال دست موافقت در کردن مرافقت او آرد، و اگر خود از دولت وصال شرر آتشی دریابد بی توقف هستی خویش بذل وجود او کند، و اگر آنجمله دریا در پیش آتش بنهی نه آتش در دریا آویزد و نه دریا در آتش آمیزد و چندانکه تواند از او بگریزد و نفوس انسانی اگر چه قطره ای از دریای دنیا هستند و با او زود آمیزش پیدا میکنند اما ارواح حضرتی روغن صفت اند هرگز در دنیا نیامیزند، چون قطره روغن سعادت آخرت یابند و نعیم بهشت که آنهمه روحانی است در او آمیزند و اگر دولت شرر آتش تجلی جلال حق یابند بهمگی وجود در او آویزند و وجود خود بذل وجود او کنند:

هر کرا این عشقبازی در ازل آموختند

تا ابد در جان او شمعی زعشق افروختند

وان دلی را کز برای وصل او پرداختند

همچو بازش از دو عالم دیدگان بردوختند

پس درین منزل چگونه تاب هجر آرند باز

بیدلانی کاندیرین منزل بوصل آموختند

لاجرم چون شمع گاه از هجر او بگداختند

گاه چون پروانه بر شمع وصالش سوختند

در خرابات فنا ساقی چو جام اندر فکند

هر چه بود اندر دو عالمشان بمی بفروختند

نجم رازی را مگر رازی ازین معلوم شد

هر چه غم بد در دو عالم بهر او اندوختند

هر کرا کمند عنایت در کردن افتاد آنجا افتاد، و هر کرا کردن بسلسله قهر بر بستند

آنجا بستند (السَّعِيدُ سَعِيدٌ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَالشَّقِيُّ شَقِيٌّ فِي بَطْنِ أُمِّهِ) رقم کفر

چون با آتش رسند هر دو بهم نبود فعل بید چون چندن^۱

و اگر آتش نبودی فرقی نبودی میان عود و چوبهای دیگر، عزّت عود بواسطه آتش بود چون آتش بر عود مبارك آمد عود بشکرانه وجود در میان نهاد گفت من تمام بسوزم تا آتش بر اهل حوالی منم مبارک باشد تازشتمی نکرده باشم که راه جوانمردان نیست، لاجرم هر چند عود بیش میسوخت اهل حوالیش را بیش میساخت:

بر آتش عشق تو بسوزم گر سوختن منت بسازد

گفتی که بباز جان چومردان عاشق چکنند که جان نبازد

حسین نیز بقدم صوفیانه باستغفار بایستاد و وجود بشری بحرقة در میان نهاد گفت

(إِلٰهِي أَقْنَيْتَ نَاسُو تَيْتِي فِي لَاهُو تَيْتِكَ فَبِحَقِّ نَاسُو تَيْتِي عَلِي لَاهُو تَيْتِكَ

أَنْ تَرَحَّمَ عَلَيَّ مِنْ سَعِي فِي قَتْلِي) ما بکلی شجره وجود انسانی را چون عود فدای

آتش عشق تو کردیم تو بلطف خویش مشام ساعیان این سعادت را که بر حوالی این

آتش اند بطیب رحمت معطر گردان تا بر ایشان هم مبارک آید، ای حسین اگر چه

آتش عشق مادر شجره انسانی تو افتاده بود و شعله های آتش انا الحق از او بر میخواست

اما چون تمام نسوخته بود آن شعله ها از دود انانیت خالی نبود چون جملگی

شجره وجود فدای آتش کردی و صورت قالب که دود انانیت از او بر میخواست

درباختی و با آتش ابتلاء ما بسوختی خاکستر قالب تو را فرمائیم تا بر آب اندازند

و نقاب حجاب از جمال کمال تو برداریم تا بر روی آب آتش وجود بیدودی در جلوه گری

الله آید و عنایت بی علت ما معلوم خاص و عام جهانیان گردد اِنَّ اللّٰهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ

ذَرَّةٍ وَاِنْ تَكَ حَسَنَةً يُّضَافْهَا وَاَوْتَ مِنْ لَدُنْهِ اَجْرًا عَظِيْمًا^۲، پروانه

صفتان جان باز عالم عشق کمند جذبۀ الوهیت در گردن دل ایشان در عهد الست

افتاده است، امروز چندان به پر و بال طلب گرد سر ادقات جمال شمع جلال

حضرت پرواز کنند که بر قضیۀ (مَنْ تَقَرَّبَ اِلَيَّ شَبْرًا تَقَرَّبْتُ اِلَيْهِ ذِرَاعًا)

بِكَ شَعْلَةٌ مِنْ شَعْلَةِ هَٰؤُلَاءِ اَنْشَعَمَ وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ^۳ استقبال

شهادت گردد خبر از صفات بشری نیابد **فَأَذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ** ^۱ اگر یکدم از این غذا نیابد آن مهمان غیبی نیاید که **كَسُوا اللَّهَ فَنَسِيحِم** ^۲ هر چند که از شجره انسانی شاخی از صفات بشری سر بر میزند عاشق صادق بدست صدق تبر لا اله در بن این شاخ میزند و بر آتش الا^۳ الله میاندازد آن آتش بر قضیه **أَذْكُرْكُمْ** در او میآویزد و چندانکه وجود هیزمی از وی میستاند بدل آن وجود آتش بدو میدهد تا جملگی شجره انسانی با شاخه‌های بشری بخورد آن آتش دهد و آتش در جملگی اجزای وجود آن شجره روشن کند تا وجود شجره جمله آتش شود، تا اکنون اگر شجره بود کنون همه آتش صرف گردد و وصال حقیقی اینجا دست دهد:

از عشق مهی چو بر لب آمد جانم گفتم بکنی بوصل خود درمانم

گفتا اگر ت وصال ما میباید رو هیچ ممان تا که همه من مانم

چون شجره اخضر نفس انسانی فدای آتش حقیقی گشت که **الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا** ^۳ آنکه آتش بر زبان شجره نداء میکند که ای بیخبران من آتش نه شجره **نُودِي مِنْ شَاطِئِ الْأَوْلَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَأْمُوسِي أُنِّي أَنَا اللَّهُ** ^۴ مسکین حسین منصور را چون آتش همگی شجره وجود او را فرو گرفت شجره هنوز تمام از شعله نسوخته بود که شعله‌های انا الحق از او بر آمد، اغیار بر حوالی بودند از شعله انا الحق میخواستند سوخت لطف ربوبیت ایشانرا دستگیری کرد، گفت خاصیت این آتش آنستکه هر که در آن باشد و هر که بر حوالی آن باشد بر هر دو مبارک بود که **أَنْ بُورَكَّ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا** ^۵ ای حسین این آتش بر تو مبارکست، اما آنها که بر حوالی آیند نخواهند سوخت باید که برایشان هم مبارک باشد «بر دوست مبارکیم و بر دشمن هم» آخر بر این آتش کم از عودی نتوان بود که چون آتش در اجزای وجود او تصرف کند نفس خوش زدن گیرد، آتش برعود مبارکست که بوی نهفته او آشکارا میکند:

خداوندی یا با اختیار چنانکه نفوس سعداء، یا با اضطرار چنانکه نفوس اشقیاء، و باز گشتن همه با آن حضرت است که **إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ**^۱ و فرمود **كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ** و اینجا از نفوس انسانی ذوات می‌خواهیم که مجموعه روح و دل و نفس و جسد و جسم است، و بلفظ نفس اینجا از آنوجه گفتیم که حق تعالی در وقت مراجعت او راهم بلفظ نفس می‌خواند **يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمَطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي**^۲ و بحقیقت خطاب باذات انسانی است که مجموعه است نه بر يك جزو و در وقت تعلق او بقلب او را روح خوانند که **وَفَتَحَتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي**^۳ زیرا که اصل او بود، و دل و نفس بعد از ازدواج روح و قلب حاصل خواست آمد چنانکه شرح داده‌ایم، و در وقت مراجعت آن مجموعه را بلفظ نفس خواند زیرا که نفس اطلاق کنند و بدان ذات خواهند نفس الشَّيْئِيَّةُ و ذاته یکی باشد حق تعالی ذات خود را نفس خواند **تَعَلَّمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ**^۴ یعنی فی ذاتك، باغبان بوقت زراعت تخم بباغ برد تا بنشانند و لیکن چون بکمال رسید ثمره بخانه برد و تخم خود در ثمره داخل باشد، نفس انسانی ثمره تخم روحانی آمد چون تخم می‌انداختند بلفظ روح خواند، چون ثمره بر میدارند بلفظ نفس می‌خوانند اما میان محققان و ارباب سلوک خلاف است تا هر نفس از مقام خویش که در ابتداء استعداد داشته در تواند گذشت و بمقامی دیگر تواند رسید یانه، بعضی گفته‌اند که بتربیت ترقی یابد از مقام اول در گذرد و بعضی گفته‌اند چون بمقام معلوم معین خویش رسید بماند و بمقام دیگری که استعداد آن نداشته است نتواند رسید چنانکه تخم گندم که از مقام گندمی بتربیت در نگذرد و بمقام نخودی نرسد و فرو تر نیاید و جو نشود و تخم جو همچنین گندم نشود، اما هر يك در مقام خویش چون تربیت یابد بکمال مرتبه خویش رسد و اگر در تربیت تقصیر یابد ضعیف و بی مغز شود، اما آنچه نظر این ضعیف اقتضاء میکند و در کشف معانی و حقایق اشیاء مشاهده می‌افتد آنستکه بعضی نفوس از مقام اولین خویش بتربیت ترقی یابند و بمقامی دیگر برسند با عنایت الهی و بعضی اگر چه ترقی یابند اما بمقام دیگر نرسند و

کنند و بدست (جَذَبَتْهُ مِنْ جَدَابَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ) او را در کنار
 وصال کشد که يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ^۱ تا چند به پرواز
 پروانگی و خَلِقَ الْإِنْسَانَ ضَعِيفًا^۲ گرد سراذقات جمال ما گردی، تو بدین پر
 و بال در فضای هوای هویت طیران نتوانی کرد بیا این پر و بال در میدان
 وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا^۳ در باز تا بر سنت لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا^۴ پروبال اشعه انوار
 خویش تو را کرامت کنیم که يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ^۵ :

ایدل ره او بقیل و قالت ندهند جز بر در نیستی و صالت ندهند

و انگاه در آن هوا که مرغان و بند تا با پر و بالی پر و بالت ندهند

تا کنون که به پروبال خویش میپریدی پروانه‌ای دیوانه بودی اکنون که به پروبال
 ما میپری یکدانه و یگانه شدی اکنون از مائی نه بیگانه، بلکه همه مائی و یگانه،
 از میانه بر گیر بھانه، هم دُری هم دُر دانه، هم جانی هم جانانه. حکیم سنائی میفرماید:

تو جانی و پنداشتستی که شخصی تو آبی و انگاشتستی سبوتی

بعد از این تو بتو نیستی که از تو بر تو جز ناهمی نیست :

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست

اجزای وجود من همه دوست گرفت نامیست زمن بر من و باقی همه اوست

در بیان معاد نفوسُ سعداء و اشقیاء و آن مشتمل بر چهار

باب چهارم

فصل است تبرک بقوله تعالی فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ^۶

فصل اول - در معاد نفس ظالم و آن لَوَّامِه است : قَالَ اللَّهُ تَعَالَى كَمَا بَدَأَكُمْ^۱
 تَعْوِدُونَ فَرِيقًا هَدَىٰ وَفَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ^۲ و قَالَ ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ
 الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا^۳ و قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (كَمَا تَعِيشُونَ تَمُوتُونَ وَ كَمَا
 تَمُوتُونَ تُحْشَرُونَ) بدانکه حقیقت معاد بازگشتن نفوس انسانی است با حضرت

۱ - سورة الفجر ۲ - سورة النساء ۳ - سورة العنكبوت ۴ - سورة النور

۵ - سورة البقرة ۶ - سورة الاعراف ۷ - سورة الفاطر

خود خلاص یافته اند و بتصرف جذبات در عالم الوهیت سیر دارند يك نفس ایشان بمعامله اهل هر دو عالم برآید و برآن بچربد :

صوفیان در دمی دو عید کنند عنکبوتان مکس قدید کنند

هر دم صوفی فانی را وجودی نومیزاید و بتصرف جذبه ای محو میشود ^{محو} ^{محو} الله ما يشاء و يُتيتُ پس هر دم محو و اثباتی حاصل میشود صوفی در آن دم دو عید میکند یکی از محو دوم از اثبات و این آن مقام است که وجود سالک وجود کلمه لا اله الا الله شود در عین نفی و اثبات و در این مقام او را اگر روح الله و کلمته خوانند بر وی بزیدد و این قبا برقد او چست آید، اهل صفوف دیگر از دولت این کمال محرومند اما در مقام خویش چون پرورش بکمال یابند و بر حسب زیاده و نقیصه هر طایفه ای بمقام معین خویش بازنسند با ترقی کمال که در اول نداشتند، چون تخم گندم که اول بکارند اگر چه اول ضعیف باشد چون پرورش بشرط یابد یکی ده تا صد اقل شود و بقوت گشته بانبار آید، همچمین ارواح اهل هر صف چون حسن استعداد و صفا حاصل کرده باشد در مقابله آن دیگر افتد که فوق اوست پذیرای عکس کمالات ایشان گردد اگر چه از ایشان نباشد ولی با ایشان باشد که (المرء مع من احب) و چنانکه فرمود فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّسِيبِ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا ذَلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ^۲ یعنی این مرتبه که ایشان را باشد نه در اصل فطرت و نه استعداد او بود محض فضل الهی است که ایشانرا کرامت کرده است، اشارت للذین احسنوا^۱ الحسنی و زیاده^۲ بدین معنی باشد، حسنی^۱ نعیم بهشت است که ثمره تخم احسنوا آمد و آنچه از دولت رؤیت و مشاهده صفات خداوندی مییابد زیادت فضل و کرم است، پس خداوند تعالی اهل صفوف اربعه را در چهار صف بیان فرمود سه صف از اهل اصطفا و قبول و يك صف از اهل شقاورد چنانکه فرمودلهم^۳ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ أَصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِق

این ترقی در حدود خودشان خواهد بود، و آن چنانست که در بدایت فطرت صفوف ارواح چهار آمد: **صف اول** ارواح خواص انبیاء و ارواح خواص اولیاء بود در مقام بیواسطگی. **صف دوم** ارواح عموم انبیاء و عموم اولیاء و خواص مؤمنان. **صف سوم** ارواح عموم مؤمنان و زاهدان و خواص عاصیان. **صف چهارم** ارواح عموم عاصیان از منافق و کافر، پس اهل صف چهارم بمقام صف سوم نرسند و اهل صف سوم بمقام صف دوم نرسند و اهل صف دوم بمقام صف اول نرسند، اما اهل صف اول که در مقام بیواسطگی افتاده اند و در تابش انوار صفات حضرت الوهیت پرورش یافته بودند مستحق جذبات الوهیتند تا از مقام روحانیت بعالم صفات خداوندی رسند، چون حراقت از تصرف آتش پرورش یافته است در نهاد او قبول شرر آتش تعبیه افتاده است تا اگر برقی بجهد یا سنگی بر آهنی بزنند یا شعله آتش تاختن آورد اگر هزار نوع امتعه و اقمشه شریف و جواهر لطیف حاضر باشد در هیچ نگیرد الا در آن سوخته:

باری دگر آتش زده ای دردل من در سوخته آتش زدن آسان باشد

جان سوخته صفت بزبان شوق با شرر آتش جذبات میگوید:

قدر سوز تو چه داند ازین مشتی خام هم مرا سوز که صد بار دگر سوخته ام چون این سوختگان آتش اشتیاق از بادیه فراق بشریت خلاص یابند و بسرحد کعبه وصال رسند بخودی خود از آن مقام در نتوانند گذشت، اما مستقبلان کرم از راه لطف در صورت جذبات الهی پیش باز روند و بمناسبت آن استعداد که در بدایت تعبیه افتاده است او را در پناه دولت آرند که (سَبَّعَهُ يَطْلُمُ اللَّهُ فِي ظِلِّهِ) از این معنی میفرماید (جَذْبَةٌ مِنْ جَذَابَاتِ الْحَقِّ تُوَاظِي عَمَلَ الْتَّقِيِّينَ) زیرا که معامله جمله ملاً اعلی و جن و انس اگر جمع کنند یک بنده را برخوردار تجلی حضرت خداوندی نتوانند کرد الا جذبه حق که بنده را بر بساط قرب او آذنی نشانند لاجرم یک جذبه بهتر آمد از معامله جمله خلائق و آن بندگانی که ایشان از خودی

بعضی آنست که چون تخم پرورش یابد ثمره آن همان تخم باشد چنانکه گندم و جو و امثال اینها چون بکمال رسد آن را پوستی و مغزی نباشد و بعضی تخمها آنست که پوستی دارد نامنتفع، انتفاع از مغز آن باشد چنانکه جوز و لوز و پسته و فندق و مانند آن، و بعضی تخمها آنست که پوستی دارد ثمره آن پوست بود و مغز آن نامنتفع بود چون خرما و سنجد و زیتون و مانند آن، و بعضی تخمهاست که پوست و ثمره و تخم جمله منتفع بود چون زرد آلو و شفتالو و انجیر و امثال آن و میوهها از این چهار نوع بیش نیست، و ارواح انسان که در چهارصفت بوده اند همین مناسبت دارند چون تخمی بزمن قالب میرسد ثمره بر چهار نوع میدهند یکی تخم ارواح کافر آنست که صاحب نفس اماره اند همچنان بی پوست و مغز چون گندم و جو، دوم تخم ارواح مؤمنان ظالم است که صاحبان نفس لوآمه اند با پوست لوآمگی پوست آن نامنتفع مغز آن منتفع همچون جوز و لوز، سوم تخم ارواح مؤمنان مقتصد است که صاحب نفس ملهمه اند چون رطب و سنجد و زیتون که پوست آنها منتفع و مغز آنها نامنتفع، چهارم تخم ارواح سابقانست که صاحب نفس مطمئنه اند با پوست و مغز منتفع چون زرد آلو و انجیر و شفتالو چنانکه شرح احوال هر يك در فصل آن گفته آید انشاء الله. در این فصل حال شرح نفس لوآمه میباید داد که عبارت از آن **فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ** آمد و بیان معاد او میباید کرد چنانکه حقیقتاً ابتدای بدو کرد: بدانکه ظالم اهل صف سوم است در عالم ارواح و در این عالم هم در مرتبه سوم افتاده است از مراتب نفوس زیرا که صاحب نفس لوآمه است که چون از مطمئنه و ملهمه فرود آئی در سوم درجه لوآمه باشد و در قرآن هم سوم درجه است چون از سابق و مقتصد بگذری ظالم است و آن نفس عموم مؤمنان و زاهدان و خواص عاصیان است و نام ظالمی بر وی از آن افتاد که بانور ایمان که در دل دارد بصورت معامله اهل کفر میکند پس ظالم آمد که بحقیقت معنی ظلم وضع الشیخی فی غیر موضعه باشد و جهة دیگر آنکه نور ایمان را بظلمت ظلم معصیت میپوشاند لاجرم ظالم خواندش که **الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُم**

بِالْخَيْرَاتِ^۱ این سه طایفه از اهل قبولند زیرا که بلفظ اصطفا ذکر ایشان کرد
یعنی برگزیدیم ما این سه طایفه را از بندگان و این کتاب را بمیراث بدیشان دادیم
اگر چه بعضی ظالم بنفس خویش باشند و بآلایش معصیت منسوب بودند اما از اهل صف دوم
و سوم بودند و بکتاب کار کردند اگر چه گناه کردند و بگناه خود هم اعتراف نمودند و آخروَن
أَعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ^۲
و مردودان را در يك سلك کشیده که لَا يَصْلِيهَا إِلَّا الْأَشْقَى الَّذِي كَذَّبَ وَ
تَوَلَّى^۳ و مرجع و معاد آن سه طایفه بهشت فرمود با تفاوت درجات ایشان که
إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ^۴ و مرجع و معاد مردودان از کافر و منافق دوزخ فرمود که
إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا^۵، چون شخص انسانی
مجموعه دو عالم روحانی و جسمانی آمد هر چه در دو عالم بود در وی نموداری از آن
باشد چنانکه در عالم ارواح چهار صف پدید آورد در عالم شخص انسانی چهار مرتبه
نفس را ظاهر کرد اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه تا هر صف از آن ارواح که
در صفی بودند اینجا در مرتبه يك نفس باشند، اهل صف اول را نفس مطمئنه باشد
و اهل صف دوم را نفس ملهمه باشد و اهل صف سوم را نفس لوامه باشد و چهارم
را نفس اماره باشد و هر يك از مقام خویش نتوانند گذشت زیرا که در آن تخم بیش
از این استعداد نهاده بودند مگر اهل صف اول چنانکه شرح دادیم. اگر کسی
سؤال کند که چون بهمان مقام باز خواهند رفت که آمده اند سبب آمدن و فائده
آن چیست؟ جواب گوئیم اگر چه با همان مقام شوند اما نه چنان شوند که آمدند
بعضی با درجه سعادت باز کردند و بعضی با درجه شقاوت چنانکه فرمود وَالْعَصْرِ
إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ^۶ مثال این
چون تخم است که در زمین اندازند اول تخم بفساد آید و نیست شدن گیرد آنگه
بعضی که پرورش بشرط یابد و از آفت محفوظ ماند یکی ده تا صد تا هفتصد شود
و آنچه پرورش نیابد بکلی باطل شود نه تخم باشد نه ثمره، و نیز تخمها متفاوتست

۱ - سورة الفاطر ۲ - سورة النوبة ۳ - سورة الليل ۴ - سورة المطففين ۵ - سورة النساء
۶ - سورة العصر

رتبه متفاوتند لذا فرمود **وَاصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا اصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ** و اینها صاحب نفس مطمئنّه هستند زیرا که در صف اول بیواسطگی اند، و همچنین است صف دوم از صفوف اربعه که قبول فیض از صف اول میکنند و صاحب نفس ملهمه هستند و قبول اصطفای کردند آنها هم بر سه صنف هستند طرف راست و چپ و پیشگاه و مراتب و مقامات آنها هر طرفی بر حسب شدّة ضعف و علوّ و سفلی دو قسم میشود «اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال و السابقون السابقون» و صف سوم از صفوف اربعه که قبول فیض از صف دوم میکنند و صاحبان نفس لوّامه اند و گاه در خیر و گاه در شرّند و گاه در سعادت و گاه در شقاوت هستند آنها هم بر سه قسمند یمین و یسار و پیشگاه : یمین دو قسم و یسار هم دو قسم و پیشگاه هم دو قسم «اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال و السابقون السابقون» این صف هم بر حسب قسمت هر یک دو قسمت تا چه قبول افتد و چه در نظر آید، اصحاب یمین صف دوم که ارواح عموم انبیاء و عموم اولیاء و خواص مؤمنان است که صاحب نفس ملهمه اند و صف سوم که ارواح عموم مؤمنان و زاهدان و خواص عاصیان است که صاحب نفس لوّامه اند کسانند که تخم روحانیت ایشان چون در زمین قالب تعلق گرفت اگر چه پرورش بکمال نیافت تا یکی صد و هفتصد شود باری در زمین قالب بتصرّف صفات بشری بند نشد بر آمد و باز بمقام تخمی رسید و اگر زیادت نشد نقصان نپذیرفت، و طایفه ای را که صفت ملکیت غالب بود اهل طاعت باشند و میل ایشان بمعصیت کمتر بود ارباب نجاتند بر یمین سعادت راه بهشت گیرند بمقام روحانیت خویش باز رسند بی توقف، و اصحاب شمال صف دوم و سوم کسانند که بر تخم روحانیت زیان کرده اند و در پرورش تخم تقصیر نموده اند اگر چه تخم بکلی باطل نکرده اند اما بتصرّف معامله صفات بشری خلل و نقصان در روی پدید آمده است پس میل اینطایفه بمعصیت بدیشتتر از طاعات و عبادات باشد ایشانرا بر شمال شقاوت بدوزخ ببرند و بر درکات آن گذر میدهند تا آن آرایش از ایشان محو شود پس بمقام معلوم خود باز رسند با زیاده و نقیصه، و همچنین است سابقان از صف دوم و سوم و آنها هم کسانند که تخم

الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ^۱ و جهة دیگر آنکه ظالم نفس خویش آمد که گناه بیش از طاعت میکند و مستحق دوزخ است که **وَ أَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمَةٌ هَاطِيَةٌ** و بحقیقت بدانکه اهل هر صف از صفوف مقبولان دیگر باره بر سه صنف باشند و هر صنفی ایضاً بر دو صف منقسم میگردد یکی آنها که بر جانب راست بودند، دوم آنها که بر جانب چپ بودند، سوم آنها که در پیشگاه صف در میان بودند، چنانکه میفرماید **وَ كُنْتُمْ أَرْوَاجًا ثَلَاثَةً فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ وَ أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ**^۲ پس در هر صف مناسب آن صف اصحاب یمنین و اصحاب شمال و سابقان باشند پس آنچه معلوم و محقق گردیده از آیات و اخبار و کشف آنست که دو قسم و دو طایفه از اصحاب یمنین هستند و دو قسم و دو طایفه از اصحاب شمال و دو قسم و دو طایفه از اصحاب شمال و دو قسم و دو طایفه از سابقان، حق هم فرموده اصحاب الیمینین ما اصحاب الیمینین و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال و السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ، آن سه صف که قابل اصطفا بودند هر صنفی از آن بشش قسمت تقسیم میشوند که مجموع میشود هیجده قسم، اما صف اول که صف بیواسطگی است سابقون آنها انبیاء کلبیة الهیة و ارواح مهیمه و اولوالعزم هستند که فانی فی الله و باقی بالله اند و موحدون و مقربونند اگر چه آنها هم در رتبه علو و سفلی دارند محبوبین و محبتین حقند و بغیر از حق مشهودی ندارند از اینجهت فرمود **السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ**، و اما اصحاب یمنین صف اول ارواح انبیاء مرسل و اولیاء مقرب و ملائکه مجرد و انوار مثلیه بدون ماده و صورت هستند و اینها در قرب و بعد متفاوتند اگر چه در جنات صفات مستغرقند و بغایت الکمال رسیده اند از اینجهت فرمود **وَ أَصْحَابُ الِیْمَنِیْنِ مَا أَصْحَابُ الِیْمَنِیْنِ**، و اما اصحاب شمال صف اول که صف بیواسطگی است صنف ارواح جزئیة و ارواح سعداء و اولیاء قمریة و سایر ملائکه هستند و ایضاً آنها هم در قرب و بعد بر حسب

در این جهان هنوز او از خود نزاده است اما حامله بود بطفل ایمان اگر بزاده بودی از رحم صفات حیوانی و سبعی بیرون آمده بودی از هاویه خلاص یافتی ولیکن چون حامله بود و اینجا نژاد عبور در درکات دوزخ بکند چندان بماند که آنچه نصیبه آتش است از صفات حیوانی و سبعی و شیطانی از او بستانند و آنچه طفل ایمانست از رحم دل از مادر هاویه بزاید و استحقاق بهشت گیرد که (يَخْرُجُ مِنَ النَّارِ مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ مِنَ الْإِيمَانِ) او بر مثال جوز بود در وی مغز ایمان بود اما پوست تلخ اعمال فاسده داشت ضربتی چند بر آن پوست دوم زنند که حامل پوست اول بود و آن طفل مغز را از رحم پوست خلاص دهد پوست را غذای آتش کند که کَمَا نَضِجَتِ جُلُودُهُمْ بَدَلْنَاَهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا^۱ و مغز را در پوست قطایف لطایف حق پیچند و بر صحن بهشت نهند و بخوان إِخْوَانًا عَلِيٍّ سُرِّمَتْهُ أَبْلِينِ^۲ این صفت آنطایفه است که حق ایشان را فرمود و آخِرُونَ مَرَجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ^۳ و اگر فضل ربانی و تأیید آسمانی او را دریابد پیش از مرگ اگر همه يك نفس باشد نفحات الطاف الهی بمشام جان او رسد از دل شکسته و جان خسته او این نفس بر آید از سر درد این دو بیت گوید:

باد آمد و بوی زلف جانان آورد وین عشق کهن گشته ما را نو کرد

ای باد تو بوی آشنائی داری زنهار بگرد هیچ بیگانه مگرد

در حال دردی در نهاد وی پدید آید و آتش ندامت در خرمن معامله او زند تا آنچه بسالهای فراوان آتش دوزخ از وی بخواست سوخت آتش ندامت بيك نفس بسوزاند و از رحم مادر هوا که هاویه صفت اوست بزاید که (الَّذِينَ تُوْبُوهُ) توبه نصوح او را بيك دم چنان پاک کند که گوئی هرگز بدان آیش ملوث نبوده است (التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ) چون در وی نصیبه دوزخ نماند بر دوزخ گذر کند

روحانیت را پرورش داده اند و بکمال مرتبه خود رسانیده اند تا یکی صد کرده اند و اینها نیز دو صنف باشند: یکی آنها که از ابتداء تا بانتهاء صفات الوهیت و روحانیت بر ایشان غالب بوده است هرگز ملوث باقات معاصی نگشته اند و بر قضیت **إِنَّ الدِّينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ الْحَسَنِ** او **لَيْتِكَ عَنْهَا مَبْعُدُونَ** از موافقت نفس و متابعت هوا اصلاً دور بوده اند، دوم طایفه ای اند که اگر چه ابتداء بر وفق مراد نفس قدمی نهاده اند و بر مقتضای طبع دمی زده ولی باز بکمند عنایت و جذبیه های الوهیت روی از مراتع بهیمی و مراتب حیوانی بگردانیده و با کسیر شریعت معاملات کرده اند مس صفت طبیعت را زر خالص عبودیت کرده اند که **فَأَوْلَيْتَكَ يَبْدُلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ** ۲ این دو صنف که صاحب نفس ملهمه و لوامه اند با سر هام راجعت با مقام خویش کرده اند و بقدیم سلوک باز روند با اختیار در حال حیات و یا با اضطرار بعد از وفات بمقام خویش رسند در حق اینها خواهی علیه السلام فرمود **(سَيُرُوا فَقَدْ سَبَقَ الْمُفْرَدُونَ)** اما اصحاب نفوس ملهمه و لوامه که اهل صف دوم و سوم اند اصحاب الیمین اند طاعت آنها بر معصیت غالب بود اهل نجات باشند که **فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينَهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ** ۳ و اصحاب شمال آنها را معصیت بر طاعت غالب بود در دوزخ و درکات او گرفتارند چون اینجا متابعت هوا کردند جای ایشان هاویه باشد زیرا که چون حقتعالی دل را بیافرید عقل را بر یمین او بداشت و هوا را بر شمال و عشق را در سابقه او بداشت، اصحاب الیمین آنها بودند که متابعت عقل کردند و اصحاب الشمال آنها بودند که متابعت هوا کردند و سابقان آنها بودند که متابعت عشق کردند پس عقل عاقل را بمعقول رساند و هوا هاوی را بهاویه و عشق عاشق را بمعشوق پس هر که امروز متابعت هوا کرد بر قضیت **(كَمَا تَعْدُسُونَ تَمَوْتُونَ وَ كَمَا تَمَوْتُونَ تُحْشَرُونَ)** فردا معادوی هاویه باشد که قامه هاویه، بلفظ ام فرمود یعنی مادر او هاویه است اشارت بدان معنی است که او در وجود نفس لوامه بنداست

آمد، نورایمانی نگذاشت که از خم دنیا یکباره مست شوند و نه با لذات و شهوات آن بتمام انس گیرند، چون دیگر بیخبران که بمی خرابات دنیا مشغول شدند و بزندگانی پنج روزه دنیا راضی گشتند و بنعم فانی آرام گرفتند که وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنَّنُوا بِهَا^۱ گاهی جامی از مرادات نفسانی در میکشیدند و گاه ساغری از خمخانه طاعات روحانی میچشیدند خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخِرَ سَيِّئًا^۲ هر که که از خمخانه شهوات دنیاوی جامی نوشیدی بر نفس لوامه با خود جوشن ملامت پوشیدی خمار آن خمر سر او بکار دنیا گران کردی روی بکار آخرت آوردی تا عنایت بیعت از کمال عطوفت یکباری بدستگیری عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ^۳ بر خیزد و نقد معامله عمر او را در بوته توبه نهد و باتش شوق آن را بگذارد و بیک جو کیمیای محبت بروی اندازد جمله زر خالص محبوبی گرداند که إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ^۴:

غم با لطف تو شادمانی گردد عمر از نظر تو جاودانی گردد
 کرباد بدوزخ برداز کوی تو خاک آتش همه آب زندگانی گردد

اینجا نفس لوامه محلّ قسم خداوندی گردد که لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ الْكَوَامَةِ^۵ و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ.

فصل دوم - در معاد نفس مقتصد و آن نفس ملهمه است: قَالَ اللَّهُ تَعَالَى كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ^۶ وقال النبي صلعم (موتوا قبل أن تموتوا) بدانکه نفس ملهمه آنستکه مشرف گشته باشد بشرف الهامات حق و رتبه مرتبه قسم حق یافته باشد چنانکه فرمود وَ نَفْسٍ وَمَا سَوَّيْنَاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا^۷ و او آنست که در عالم ارواح در صف دوم بوده است و ذکر او در قرآن هم مرتبه دوم است که قَمِنَهُمْ

۱ - سورة يونس ۲ - ۳ - سورة التوبة ۴ - سورة البقرة ۵ - سورة القيامة
 ۶ - سورة البقرة ۷ - سورة الشمس

از دوزخ فریاد خیزد که (جُزْیَا مُؤْمِنٌ قَدْ أَطْفَأَ نُورَ کَ لَهَبِی) که مرا کار با نامؤمن است، این چه اشارتست دوزخ بحقیقت در تو است و آن صفت ذمیمه نفس اماره است که منشأ درکات دوزخ است چون نسیم صبای عنایت بر تو وزید و آتش صفات ذمیمه تو چون هوا و غضب و شهوت و حرص و بخل و عجب فرو نشاند و نور توبه که از انوار صفت توایی است در دل تو جای گرفت فریاد بر درکات دوزخ وجود بشری تو افتاد که جُزْیَا تَائِبٌ که تو اکنون محبوب حضرتی که إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَّابِينَ^۱ و محبوبان را هشت بهشت برنابد دوزخ تنگ حوصله هفت در که چه تاب آرد چنانکه گفته اند:

عشاق تو را هشت بهشت تنگ آید وزهر چه بدون تست شان ننگ آید

اندر دهن دوزخ از آن سنگ آید کز پرتو نور نار بی رنگ آید

و نفس لوامه اگر چه در صف سوّم افتاده بود در عالم ارواح اما از آثار شراب طهور فیضان فضل حق که جامهای مالا مال ساقی و سقیمم ربهم شراباً طهوراً^۲ بدوستگامی در مجلس انس بارواح انبیاء و خواص اولیاء میدادند در صف اول و ایشان بر مشاهده جمال صمدی نوش میکردند جرعه از آن بارواح اهل صف دوم و سوّم میریختند که:

شَرِبْنَا وَ أَهْرَقْنَا عَلَى الْأَرْضِ سُورَنَا

وَلِلْأَرْضِ مِنْ كَأْسِ الْكِرَامِ نَصِيبٌ

بوئی از آن جرعه باهل صف دوم و سوّم میرسید و از سطوت بوی آن شراب مست میشدند:

بوئی بمن آمد و ببو مست شدم بوئی دگر اربش نوم از دست شوم

با آن بو چو بدین عالم پیوستند بر بوی آن بوئی گرد خرابات دنیا برگشتند و از خمخانه لذات و شهوات آن بر امید آن بوئی از هر خمخانه ای چاشنی کردند چون از هیچ خم ذوق آن بوئی نیافتند کرد خم خانه طاعات هم برگشتند بوی بردند گفتند که اگر ما را رنگی و بوئی پدید آید هم از اینجا باشد، از آن بوی بردن عبارت ایمان

ملاحت کرد و گفت چون میتوانی که بتربیت و تزکیت از این حبس خلاص و فلاح یابی چرا توقف روا داری و کمر جدّ و اجتهاد بر میان جان نبندی و چون لثیمان بدین حسیض و اسفل راضی باشی، او را در آن مقام نفس لوّامه خوانند که بملاحت خویش برخواست، پس تأثیر عنایت ازلی او را در کار بندگی هر ساعت مجدّد تر میگرداند و شوق و محبّت او بغایت تر میرساند و او بغلبات شوق و رغبات ذوق بر کثرت مجاهده و جود معامله میافزاید و از هر حرکتی که بر قانون فرمان میکند نوری دیگر تولّد میکند از شریعت و مدد دیگر از طریقت میرسد که زیادی قوّت ایمان میشود که **لِيَزِدُوا اِيْمَانًا مَعَ اِيْمَانِهِمْ** آن شجره عبودیت هر روز طراوتی میگیرد و از عالم سفلی بعالم علوی ترقی میکند تا شجره تمام از دانه بیرون آید که **وَ كُنْتُمْ اَمْوَاتًا فَاَحْيَاكُمْ** ^۲ اوّل دانه مرده بود و **كُنْتُمْ اَمْوَاتًا**، چون سبزه از او بیرون آمد بحیات نباتش زنده کرد **فَاَحْيَاكُمْ**، **ثُمَّ يُمِيتُكُمْ** یعنی دانه را بکلی در شجره محو میکند، **ثُمَّ يُحْيِيكُمْ** یعنی دیگر باره آن دانه را در کسوت شکوفه از درخت بیرون آورد اگر چه در درخت محو شده بود و مرده گشته دیگر باره بر سر شاخ زنده کشت و از کور ^۳ شاخ سر بیرون کرد کفن شکوفه در دوش بسته :

فردا که مقدّسان خاکی مسکن چون روح شوند را کب مرکب تن
چون لاله بخون جگر آلوده کفن از خاک سر کوی تو بر خیزم من

نفس در این حال بمقام اصلی خویش باز رسید که شکوفه وار بر سر درخت عبودیت آمد، اما چون ثمره بکمال نرسیده است هنوز يك قدم در مقام درختی دارد و از آنجا غذا میکشد باستكمال خویش و يك قدم در مقام ثمرگی دارد و در خطر آنکه باندك سرما یا بیادی سخت **فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا** ^۴ بر رنجبرد چندین ساله او بخوانند و او در این مقام استحقاق آن یافته که صلاح و فساد خویش مشاهده میکند و ترسان و هراسان میباشد و مدد الهامات ربّانی بدو متصل شده که تقوی

ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ^۱ و اسم مقتصدی بروی از آن وجه افتاد که او متوسط دو عالم است بیک جهة و بیک روی بعالم سابقانست که صاحبان نفس مطمئنه اند که در صف اوّل بودند و بیک روی بعالم ظالمان که صف سوم بودند که صاحبان نفس لوّامه اند، و این نفس مقتصد عموم ارواح انبیاء و عموم اولیاء و خواص مؤمنان راست و او شرف الهام حق بدان استعداد یافته است که در عالم ارواح میان او و حضرت عزّت واسطه ارواح خواص انبیاء و خواص اولیاء بود، امداد فیض ربّانی که بارو اح صف اوّل میرسید پرتو آن باهل صف دوّم میرسید نصیبه ای از آن الطاف میدیافتند و ذوق مخاطبات حق از پس حجاب حاصل داشتند، چون بدین عالم پیوستند اگر چه بصفّت امارگی مبتلا شدند اما ذوق فیض حق مطلقاً از کام جان ایشان نرفته بود و لذّت استماع خطاب اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ^۲ در سمع دل ایشان باقی بود:

وَلَسْتُ حَیْثُ الْعَهْدِ شَوْقًا وَ لَوْ عَاةً
 حَیْثُ هُوَ اَكْمٌ فِي حَشَايَ قَدِیْمٌ
 وَمَا دُمْتُ حَیْمًا لَسْتُ اَنْسِی وِ دَادِكُمْ
 وَ فِي اللَّحْدِ مِیْتًا وَ الْعِظَامُ رَمِیْمٌ

هر گز نرود ای بت بگزیده من
 مهرت ز دل و خیالت از دیده من
 گر از پس مرگ من بجوئی یابی
 عشق تو در استخوان پوسیده من
 پس اثر آن شوق که در تخم روحانیت آنها باقی بود دل بر جهان فانی ننهادند و از اسفل سافلین طبیعت روی بذروه اعلی علیین عبودیت آوردند و بر قضیه قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا^۳ در تزکیت نفس کوشیدند و تربیت آن تخم بآب اعمال صالحه شریعت و تقویت قوّت طریقت میدادند تا اثر تربیت در تخم نفس اماره صفت ظاهر گشت و نور شریعت و سراج طریقت بر ظلمت نفس تافت و آن تخم را که نسبت دانه خرما داده ایم در فصل مقدّم بر خود بجنبید و سبزه سر بیرون کرد و چون قدری از بند و حجاب وجود خویش رهائی یافت و از زندان وجود دانه کی در پیچه ای بر فضای هوای عبودیت و مقام شجر گیش گشاده شد خود را در حبس وجود دانه بودن

رسیدن تا کامل این مقام شود، زیرا که در هر مقام نفس را ابتداء و انتهای هست، در مقام ملهمگی ابتداء او آنستکه در خود ذوق الهامات حق باز یابد بر هر تقوی و فجور که بسر آن برسد تا حق از باطل باز شناسد و باطل از حق بداند آنکه متابعت حق کند و از باطل اجتناب نماید، خواه چه علیه السلام در این مقام این دعا میکرد (اللَّهُمَّ ارِنَا الْحَقَّ حَقًّا وَارْزُقْنَا اتِّبَاعَهُ وَارِنَا الْبَاطِلَ بَاطِلًا وَارْزُقْنَا اجْتِنَابَهُ) در بدایت حق و باطل دیدن و شناختن است و در نهایت توفیق و قوت یافتن بر ترك باطل و اتباع حق و این معنی بر مردگی نفس از صفات ذمیمه و زندگی دل بصفات حمیده میسر شود که (مُوْتُوْا قَبْلَ اَنْ تَمُوْتُوْا): **تنبیه للسالکین** . مرید صادق را سماع در این مقام حلال شود از چند وجه: یکی آنکه چون نفس از صفات ذمیمه بمراد عرس^۱ او را سماع کنند از اینجا است که صوفیان را چون عزیزی وفات کند بعرس او سماع کنند، دوم از برای تهنیت دل که او را با معانی غیب ازدواج پدید آمده و معاهده که با صفات حمیده کرده است، در اعلان نکاح سماع سنت است که (اعلنوا النکاح ولو بضر بَدَفٍ)، سوم چون نفس را دیده حق بینی و گوش حقیقشنوی پدید آمد و ذوق الهامات باز یافت در هر چه مناسبی باشد از آن ذوق الهامات غیب یابد و جنبش او سوی حق باشد چنانکه فرمود **الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ**^۲ پس هر قول که از اقوال شنود در کسوت صوتی خوش و وزنی موزون از آن قول و ذوق خطاب **الَّتِي بِرَبِّكُمْ** یابد و بدان صوت و وزن جنبش شوق سوی حق پدید آورد، آخر کم از شتری نیست که بصوت خوش حدی جنبش شوق سوی وطن مألوف و مرعی معروف خود پدید می آورد چنانکه گفته اند:

اِذَا ذَكَرْتَ أَوْطَانَهَا بِرَبِّي نَجِدِ
 أَحْنُ وَ لِيْلَا نِضَاءٍ بِأَلْعُورِ حَنَّةٍ
 وَ تَصْبُوا إِلِي رَنْدِ الْحِمَى وَ عَرَارِهِ
 وَ مِنْ آيِنِ تَدْرِي مَا الْعَرَارُ مِنَ الرَنْدِ

و فچور او با او مینماید در اینحال در خطری عظیم است زیرا که مخلص است یعنی از حبس دانه و شجره خلاص یافته و بر سر شاخ اخلاص آمده (وَالْمُخْلِصُونَ عَلِيَّ خَظَرٍ عَظِيمٍ) پیش از این که در شجره بند بود یا در دانه محبوس این خطر نداشت که بهر بادی و سرمائی باطل شود چنانکه گفته اند:

زلف تو نیم تا که بکمر بادی دور از رویت شویم دور از رویت
 اما اکنون که از رحم شجر بزاد و در قماط لطیف شکوفه شجر بیچیدندش طفل
 نوعهد است باندک آسبیبی باطل شود اگر مراقبت احوال او بشرط نرود، نفس در
 اینمقام که ذوق الهامات حق یافته است و با عالم غیب آشنا گشته خطر آن دارد
 که بیاد و سوسه شیطانی یا بسرهای عجب نفسانی از شجره عبودیت بلعام وارد افتد
 حضرت جلت در اینحالت یازده قسم یاد کرده است تا کید را تا سالک غفلت نورزد
 و فرمود که اگر نفس را پرورش دهند در این مقام فلاح یافت یعنی از شکوفه
 ملهمگی بشمره مطمئنگی رسد و اگر از آن تربیت محروم ماند بخسارت گرفتار
 شود یعنی در شکوفگی پژمرده شود و ناچیز گردد چنانکه فرمود و الشَّمْسُ
 وَ صُحَّيْهَا تَأْتِيهِمْ مِنْ زَكِيَّاتٍ وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْهَا
 و در هیچ موضع در قرآن چندین قسم بیکجای یاد نکرده است که در این سوره
 و الشَّمْسُ، و سرش آنست که هیچ چیز از مخلوقات شریفتر از نفس انسانی نیست
 چون بکمال خود رسد، و نفس را در هیچ مقام آن نازکی نیست و آن خطر که در
 این مقام ملهمگی چو از خویش تمام خلاص نیافته است و ذوق الهامات غیبی کاملاً
 باز نیافته بسا غرور آن تواند بود که مگر مقام کمال است دم نفس و عشوه شیطان
 بخورد و بنظر عجب و خوش آمد و بزرگی و حیرت بخود باز نگردد ابلیس وقت شود
 و بتند باد لعنت شکوفه وار از سر شاخ قبول بر خاک مدالت رد افتد، و نفس را
 در این مقام بعد از آنکه چون شجره اول از دانه بزاد در شجرگی بند بود مدتی
 و دگر باره چون شکوفه از شجره بزاد و بر شاخ آفرینش آمد تا ذوق الهامات حق
 باز یافت دیگر باره از شکوفه همی باید زاد تا ثمره شود و در ثمرگی بکمال پختگی

اِرْجِعِي اِلَى رَبِّكَ^۱ این خطاب صریح است و نهایت مقام ملهمگی نفس و اطمینان
 اوست که نور حق در دل متمکن شده تا بهره نگیرد بنور حق نگردد (اَلْمُؤْمِنَاتُ
 يَنْظُرْنَ بِنُورِ اللَّهِ) از آنوقت که الهام پدید آید مرتبه خواص مؤمنان است تا آنوقت
 که نور الله در دل متمکن شود آنکه مرتبه عموم اولیاء است که اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا
 يَخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَى النُّورِ^۲ چون بدین مقام رسید کمال معاد این
 طایفه است که مقتصدانند و در عالم ارواح در صف دوّم بوده اند انوار الطاف و فیض
 حق از پس حجاب صف اوّل که صف ارواح خواصّ انبیاء و خواصّ اولیاء است
 بدیشان میرسیده است، پس هر کسی را از اهل صف دوّم بقدر اصابت نور فیض اینجا
 در متابعت انبیاء و اولیاء سعی و جدّ و طلب پدید آید و چنانکه در هر صف تفاوت
 قرب و بُعدی و یمین و یساری بوده است بعضی ارواح را بزبعضی اثر آن در سعی
 و طلب هر کس ظاهر شود و دریافت و نایافت هم مؤثر باشد، و چون در صف دوّم
 هر روحی در مقابله روحی دیگر افتاده باشد از صف اوّل که صف خواصّ ارواح
 انبیاء و خواصّ اولیاء است اینجا بهمان مناسبت این کس را با آن نبی و ولیّ ارادت
 افتد و محبّت او زیادت باشد از دیگران، چنانکه خواهی علیه السّلام فرمود
 (اَلْاَرْوَاحُ جَمُودٌ مَجْمُودَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا اُتْتَلَفَ وَ مَا تَنَاكَرَ مِنْهَا اُخْتَلَفَ)
 هر که آنجا یکدیگر را شناخته باشد یا در مقابله یا در جوار افتاده بدان نسبت اینجا
 معرفت و الفت و مودّت پدید آید، و اگر آن شخص را بصورت در نیابد باشد که
 در خواب یا در واقعه او را ببیند و از وی مدد یا بدو ارادت مریدان بمشایخ نتیجه
 این مناسبت است، و اما اینطایفه را که اهل صف دوّمند در مثال تخم ارواح
 ایشان را ثمره خرما نهاده بودیم در فصل سابق و خرما را اگر چه ذوقی و حلاوتی
 هست اما در پوست اوست دانه آن مغزی ندارد که منتفع باشد اشارت بدان معنی است که
 معاد اینطایفه اگر چه اعلیٰ علیین بهشت باشد و قربت و جوار خواصّ انبیاء و خواصّ اولیاء

و بدان وزن موزون مرغ روحانیت قصد مرکز اصلی و آشیان حقیقی کند و چون خواهد که در پر واز آید قفس قالب که مرغ روح در وی مقید است مزاحمت نماید چون ذوق خطاب یافته است مرغ روح آرام تواند گرفت در اضطراب آید خواهد که قفس قالب بشکند و با عالم خویش رود:

آن بلبل محبوس که جان دارد نام دستش بشکستن قفس می نرسد

قفس قالب به تبعیت در اضطراب آید رقص و حالت عبارت از آن اضطراب است:

رقص آن نبود که هر زمان بر خیزی بی درد چو گرد از میان بر خیزی

رقص آن باشد که در دو جهان بر خیزی دل پاره کنی و ز سر جان بر خیزی

چون مرید صاحب ریاضت در این حالت و این مقام باشد شاید که وقتی بسمع دف و نی حاضر باشد بشرط آنکه یا در خدمت شیخ خویش باشد یا در صحبت جمع یاران که همدرد او باشند و از صحبت اغیار تا تواند احتراز کند مگر کسانی که از سر نیاز و اعتقادی تمام حاضر شوند و صحبت با ادب و حرمت دارند و مرید باید که در سماع حرکت بتکلف نکند و دل خود را با معانی بیت و اشارات و نغمات نی حاضر دارد و بهر وارد که در دل آید یا بهر حالت که روی نماید در حرکت نیاید تا تواند سماع بدل فرو خورد اگر وقت بر وی غالب شود و بی اختیار او را در حرکت آرد آنکه روا بود، و در موافقت یاران تواجد هم روا داشته اند چون از رعوت نفس خالی باشد، و در سماع آداب بسیار است که این موضع تحمل آن نکند، اما تا تواند حرمت یاران نگاه دارد تا دلی از حرکات او نخراشد و سماع از سر شرب نکند و در کتمان معانی و ترک دعاوی گوشه و در کمال احوال منتظر الهامات حق باشد تا آنچه کنند بنور الهام کنند نه از ظلمت بدعت و طبع و ابتداء در این مقام صلاح و فساد احوال خویش بالهام توان دانست و در وسط مقام باشارت حق، و فرق میان الهام حق و اشارت و کلام آنست که الهام خطابی باشد از حق بدل با ذوق و لکن بی شعور، و اشارت خطابی باشد با ذوق و شعور و لکن بزمزمه نه صریح، و کلام خطابی باشد با ذوق و شعور و صریح و لکن در مقام ملهمگی نفس کلام پدید نیاید، در مقام مطمئنگی نفس کلام پدید آید که یا آیتها النفس المطمئنة

ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ^۱ بر این معنی است دیگر باره بواسطه نور ایمان و
 اعمال صالحه روی باعلی نهاده که إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ^۲ اما
 تا ذوق خطاب اِرْجِعِي اِلَى رَبِّكَ^۳ باز نیابد محال باشد که در وی نور ایمان پدید
 آید تا بعمل صالح درآویزد، ولیکن نفس را بر آن شعوری نباشد که بحسب باز یابد
 آن خطایی باشد سرّی در کسوت جذبۀ حق که بسرّ روح رسد و نفس را روی از
 صفت امارگی بگرداند و بقبول ایمان و استعمال عمل صالح آرد، چنانکه خطاب
 يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا^۳ بسرّ آتش رسید و بی شعور آتش روی از صفت محرقی
 بگردانید و بصفت برد و سلام رسید، از آنوقت که نفس بتصرّف خطاب ارجعی
 روی از اسفل طبیعت امارگی میگرداند در مراجعت است با معاد خویش تا آنکه
 که بکمال مرتبه معاد خاص فَأَدْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي^۴ رسد و این
 جنت که تشریف اضافت حضرت یافت که جنتی بر جنّات دیگر چندان شرف دارد
 که کعبه بر مساجد دیگر که شرف اضافت بیتی یافته است و این سرّی بزرگست
 فهم هر کس بدین معنی نرسد و بیان این اشارات و رموزات در عبارات نگنجد، و
 اسم امارگی بر نفس بدان معنی است که امیر قالب بدن غالب او باشد، و اماره
 لفظ مبالغه است. از امیر و آمر یعنی بغایت فرمانده و فرمانرواست بر جملگی جوارج
 و اعضاء تا بر وفق طبع و فرمان او کار کنند و تانفس سر بر خط فرمان حق ننهد و منقاد
 شرع نشود و بطریق تصفیه بر نیاید از صفت امارگی خلاص نیابد که این دو صفت ضدّ
 یکدیگرند، تا اماره است مأموره تواند بود و چون مأموره گشت از امارگی خلاص
 یافت، فلاسفه را از اینجا غلطی عظیم افتاد پنداشتند که امارگی نفس از صفات
 ذمیمة حیوانی است پس در تهذیب اخلاق و تبدیل صفات رنج بردند بر امید آنکه
 نفس را چون صفات ذمیمة بصفت حمیده مبدل شود از امارگی بمطمئنگی رسد،
 ندانستند که از مجرّد این معاملات امارگی بر نخیزد تا آنکه که مأموره شرع نشود،
 ایشان پنداشتند شرع از برای تهذیب اخلاق میباید و بس گفتند ماراتهذیب اخلاق

فَأَوْلِيكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ
وَالصَّالِحِينَ^۱ و با ایشان باشند ولیکن از ایشان و بایشان نباشند در مقام عندیت
فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ^۲ و خواجه علیه السلام تشریف معیت مریدان
و محبّان را اثبات می‌کرد که (الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ) اما دولت اختصاص اهلیت
و ممت منیت بسلامان سوخته رسید که (السَّلْمَانُ مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ) شرح این
مقام و اهل این مقام در فصل مؤخر بیاید انشاء الله تعالی.

فصل سوم - در بیان معاد نفس سابق و آن نفس مطمئنّه است: قال الله تعالی
يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً^۳ و قال
رسول الله صلعم (جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ) بدانکه نفس
مطمئنّه نفس خواص انبیاء و خواص اولیاء است که در عالم ارواح در صف اول
و مقام بیواسطگی بوده اند اگر چه هر نفسی را در اطمینان درجتمی دیگر است از
خواص انبیاء و خواص اولیاء چنانکه شرح داده آمده است از اصحاب الیمین ما
اصحاب الیمین و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال و السابقون السابقون، اهل هر
صف از این سه صف که مقبولان بودند و کلمه اصطفا هم در حق آنها وارد شده است،
بحقیقت بدانکه از مقام امارگی نفس بمقام مطمئنگی نتوان رسید جز بصرفات
جذبات حق و اکسیر عنایت ربّ چنانکه فرمود انّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا
رَحِمَ رَبِّي^۴ و ابتداء جمله نفوس بصف امارگی موصوف باشند اگر نفس نبی باشد
و اگر نفس ولی تا تبریت بمقام اطمینان رسد که نهایت استعداد جوهر انسانی است
آنکه مستحقّ خطاب **ارجعی** گردد، اگر چه در بدایت که ارواح را از عالم
ارواح با عالم اجساد تعلق می‌ساختند بر جمله ممالک ملک و ملکوت گذر دادند تا
بر افلاک و انجم و عناصر بگذشت و از جمادی و نباتی و حیوانی در گذشت و بمرتبّه
انسانی که اسفل سافلین موجوداتست رسید چنانکه شرح داده آمده است و اشارت

آمد و شد آنکه مطالعه سبب و شصت هزار عوالم حق بکند و در هر عالمی گنجی که تعبیه است بردارد و سری که مودع است بداند که وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا^۱ چو در بدایت روحانیت عالم کلیات بود از آن جزئیات نبوده عالم غیب بود از آن شهادت نبود چون بدین عالم پیوست و داد روش و پرورش خویش بداد عالم کلیات و جزئیات کشت و عالم الغیب والشهادة نبود در خلافت حق زیرا که در عالم ارواح بر معاملات خلافت ربوبیت قدرت و آلت نداشت اینجا قدرت و آلت بدست آورد و بمرتبۀ کمال خلافت رسید و در ابتداء که بدین عوالم مختلف گذر میکرد و می آمد در هر عالم چیزی بوام میستد و از خود آنجا چیزی گرو مینهد و در وقت مراجعت تا و ام هر مقام نیکدارد و رهن خویش باز نستاند نگذارند که بگذرد:

گرت باید کزین قفس برهی بازده و ام هفت و پنج و چهار

پس چون اول از منزل خاکی قدم بیرون نهاد که آن آخرین منزل عالم ملکوتست روح را و چون تعلق میگردد بقالب دنیا پس اول منزلی است از منازل دنیا و در وقت مراجعت آخر منزلی است از منازل دنیا و اول منزلی است از منازل آخرت که اول عالم ملکوتست و عالم برزخ از اینجا است که چون شخص را در خاک مینهند میگویند (هَذَا آخِرُ مَنْزِلٍ مِنْ مَنَازِلِ الدُّنْيَا وَ أَوَّلُ مَنْزِلٍ مِنْ مَنَازِلِ الْآخِرَةِ) اما مرده را بی اختیار میبرند، رونده زنده آنست که بقدم سلوک از صفات خاکی بگذرد نه از صورت خاکی، و صفت خاک ظلمت و کدورت و کثافت و ثقل است، از خاصیت ظلمت جهل و نابینائی خیزد و از خاصیت کدورت تعلق و آویزش و تفرقه آید، و از خاصیت کثافت بی رحمی و بی شفقتی و سخت دلی پدید آید، و از خاصیت ثقل خست طبع و رکاکت و فرومایگی و دنائت و بی همتی و خواری و کسل و گرانی ظاهر شود و سالك اینجمله صفات ذمیمه را از خاک بوام گرفته است و کرم و مروّت و قنوت و علوّ همت و رأفت و رحمت و شفقت و علم و یقین و صفا و صدق و حمیت و رفعت و شرف و نورانیت جمله اینها رهن نهاده، پس از مقام خاک نتواند گذشتن تا اینجمله رد نکند، و بعالم خویش راه نیابد تا آنصفت

بنظر عقل خویش حاصل میشود ما را بانبیاء و شرع چه حاجت بود آن آتشیان را خاکشان بدهان شیطان ایشان را از این مزبله بدوزخ برد چون نورایمان نداشتند تا باز بینند که از حجاب طبع بطبع بیرون نتوان رفت که اگر هزار سال بنظر عقل خویش نفس را ریاضت فرماید تا در نفس هزار گونه صفا و بینائی پدید آید و حجب صفات بشری برخیزد اینجمله تقویت حجاب طبع دهد و کدورت نایبنائی حقیقی زیادت کند زیرا که چون پیش از این صفا و بینائی نداشت و طالب آن بود و میدانست که در کدورت و نایبنائیست و چون قدری اثر صفا و بینائی در نفس بواسطه تبدیل اخلاق و ریاضت دادن نفس پیدا شده پنداشت که صفا و بینائی حقیقی آنست از طلب شرع و شریعت فروماند و این پندار حجابی معظمتر از جمله حجابات شود و این فلسفی بد بخت در نایبنائی حقیقی بماند و این معنی را جز دل و اهل دل فهم نکنند که مؤید هستند بتأیید الهی و دیده سر آنها از نور الله بینائی یافته « المؤمن ينظر بنور الله » بحقیقت بدانکه از اسفل طبیعت بکمند شریعت و جذبۀ طریقت خلاص توان یافت و یکی از اسرار شریعت این است که جذبۀ حق در او تعبیه است و طبع ظلمت است و شرع نور، از ظلمت طبع بنور شرع خلاص توان یافت که گفته اند (وَبُضِيذُهَا تَتَمِينُ الْأَشْيَاءَ) و هر که را نور شرع که صورت جذبۀ حق است و سراج طریقت که سر رحمت حق است او را از ورطه امارگی هیچ چیز خلاص نتواند داد که إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي^۱ با خواه علیه السلام با کمال مرتبت نبوت و جلالت رسالت میگفتند إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ^۲ تو بطبع خویش هیچکس را از چاه طبع خلاص نتوانی داد وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ^۳ نور هدایت ما که حقیقت جذبۀ است باید تا بجذبۀ عنایت اهل طبع را از اسفل طبیعت بر باید و بعلو قربت رساند که إِرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ و نفس را در اینحالت که بتصرف جذبۀ ارجعی بمرجع و معاد خود خواهد رسانید بر جملگی عوالم مختلف که ابتداء گذر کرده و آمده است ثانیاً گذر باید کرد و باز گشتن، و حکمت در این

دیگر را شاید، و هر چند علم شناخت اینراه بینهایت است و مقامات نامحصور
ولیکن از هر مقام آنچه ظاهر شود از وقایع در نوم و مراقبه عرض افتد نموداری
و رمزی بگوئیم تا زهر و را در شناخت راه و امارات و علامات آن دلیلی و محکی
و انمودجی باشد، مثلاً ابتداء که بر صفات خاکیه عبور افتد در وقایع نوم و مراقبه
چنان بیند که از نشیبهها و کوجهها و چاهها و مواضع ظلمانی بیرون میآید و بر
خرابهها و سنگستانها و تلها و کوهها میگردد و ثقل و کثافت بر میخیزد و خفت
و لطافت در وی پدید میآید، در دوم مرتبه که بر صفات آبی گذر کند سبزهها و
مرغزارها و درختان و کشتزارها و آبهای روان و چشمه و حوض و دریا و مانند
این بیند که بر همه میگردد، در سوم مرتبه که بر صفات هوائی گذر کند بر هوا رفتن
و پریدن و دویدن و بر بلندیها رفتن و بر وادیها پیران کردن و امثال این بیند،
در چهارم مرتبه که چون بر صفات آتشی گذر کند چراغها و شمعها و مشعلها و بر قها
و خرمهای آتش و وادیهای آتش و سوختهها و شعلهها و جنس این بیند، در
پنجم مرتبه چون بر صفات افلاک و اجرام سماوی گذر کند خود را بر آسمانها
رفتن و پریدن و عروج کردن از آسمان بآسمان و گردانیدن چرخ و فلک و اشیاء
این بیند، در ششم مرتبه چون بر ملکوت کواکب و انجم عبور افتد ستاره و ماه
و خورشید و انوار بیند، در هفتم مرتبه که وادی مرتبه هفتم قلب و شهر هفتم است
از تمام صفات سبعی و بهیمی و حیوانی در گذشته و استیلای تمام بر آنها یافته و
آنها را اُسیر و منقاد خود دیده و از آن شش مرتبه دیگر دل عبور نموده و واقعات
خیر و شر را مشهود نموده، خلاصه در هر عالم مناسب آن مشاهدات و وقایع پدید
میآید و گاه بود که يك نوع واقعه چندین مقام دیده شود و هر جای مناسب آن
مقام اشارت بمعنی دیگر باشد و این اختلافات و تفاوت هر کسی فرق نتواند کرد
و باز نتواند شناخت جز شیخی کامل، و چون سالک کاملاً وقایع شناس نبود در وقایع
بند شود و راه نتواند رفت یکی از ضرورات احتیاج بشیخ این است، مثلاً آتش را
در چند مقام بینند و در هر مقام آنرا معنی دیگر باشد گاه بود که نشان عبور بر
صفت آتشی باشد و گاه بود که نشان گرمی طلب باشد و گاه باشد که نشان غلبه صفت

که از آنجا آورده بود و اینجا رهن کرده باز نستاند و نبرد، و همچنین از هر سه عنصر آب و آتش و باد دیگر صفات ذمیمه وام کرده است و بدل هر يك صفات حمیده گرو نهاده و از افلاك و انجم و دیگر عالمها هم بر این قیاس چون جمله وامها رد کنند و رهنها باز ستاند و بمقرّ اصلی باز آید او را بسلطنت خلافت نصب کنند و با خلعت نیابت و بمنشور سیادت بر جملگی ممالک غیب و شهادت مالک گردانند و زمام مملکت بدست جهانداری او دهند **قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تُوتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ** ۱ چون مالک ممالک گشت هر چه آنوقت بوام ستده بود زد بایست کرد اکنون ملک او شود و او بمالکیت در آن تصرف کند و بنیابت و خلافت حق عوالم غیب و شهادت را جمله ببندگی در کار دارد و بر عقبه توحید باقرار دارد:

حلقه در گوش چرخ و انجم کن تا دهندت ببندگی اقرار
 آفرینش نشار فرق تو اند برمچین چون خسان ز راه نشار
 چون خاصگی حضرت شود و ذوق قربت باز یافت و عزت خلافت دیده گوید:
وَيَبْدُو لِي مِنَ الصَّنْعَاءِ بَرْقٌ يَحِيرُنِي بِهَا قُرْبُ الْمَنَارِ
وَفَوْقَ الْفَرَاقَيْنِ رَأَيْتُ دَارِي
وَ كَيْفَ أَكُونُ لِلدِّيدَانِ عَبْدًا وَ أَرْبَعَةَ الْعُنَاصِرِ لِي جَوَارِي

روندگان این راه دو قسمند سالکان و مجذوبان: مجذوبان آنها اند که ایشانرا بکمند جذبہ بریابند و بر این مقامات بتعجیل بگذرانند در غلبات شوق اطلاعی زیادتی ندهند بر احوال راه و شناخت مقامات و کشف آفات و آنچه بر راه باشد از خیر و شرّ و نفع و ضرر اینها را کاملاً مطلع نسازند و شیخی و مقتدائی را هم نشایند، و سالک کسی باشد که اگر چه او را بکمند جذبہ برند اما بسکونت و آهستگی برند و در هر مقام احوال خیر و شرّ و صلاح و فساد راه بر او عرضه میکنند و گاه بر راه و گاه در بیراه میبرند تا بر راه و بیراه و قوفی تمام یابد تا دلیلی و راهبری جماعتی

در دام میا که مرغ این دانه نه‌ای در شمع میا چونکه تو پروانه نه‌ای
دیوانه بود کسی که گردد بر ما کم گردد بگرد ما که دیوانه نه‌ای

ایشان را از برای منادمت مجلس انس و ملازمت مقام قرب آفریده اند و اصحاب
وصول و وصالند و ارباب فضل و نوال اینجا در زیر قباب غیرت متواری اند که
(أُولَیْئِی تَحْتِ قُبَابِی لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی) ایشان بسی شوریده حال و پزوهیده
مقالند و بسی بی سر و سامان و بی پر و بالند (رُبَّ أَشَعَمَتْ أَغْبَرَ ذِی طَمْرٍ یَنْ
لَا یُؤَبِّهُ بِهِ لَوْ أَقْسَمَ عَلَی اللَّهِ لَا بَرَّ قَسَمَهُ) :

ایشان دارند دل مرایشان دارند ایشان که سر زلف پریشان دارند
(الْفُقَرَاءُ الصَّبْرُ جُلَسَاءُ اللَّهِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ) در حق ایشانست که بادل پریشانند :
خود حال دلی بود پریشانتر ازین یا واقعه بی سر و سامانتر ازین
هر گز بیجهان که دید محنت زده‌ای سرگشته بکار خویش حیرانتر ازین
ایشان آناند که بکمند جذباتشان بسته اند و جلگی لذات و شهوات نفسانی ایشان و هوسات
و مرادات انسانی بر کام جان ایشان تلخ گردانیده و از مشربی دیگر چاشنی چشانیده :
ما که از دست روح قوت خوریم کی نمک سود عنکبوت خوریم
اطمینان دل ایشان هم بذکر این حدیث بود **أَلَا بَیْذَکْرِ اللَّهِ تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ**^۱
می زده را هم بمی علاج کنند، بهره در کونین و خاققین است اطمینان دل ایشان
پدید نیاید ایشان هنوز سر مست ذوق شراب خطاب **أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ** مانده اند و آیت
قُلِ اللَّهُ تَمَّ ذَرَهُمْ^۲ بر کائنات خوانده :

ما مست زباده استیم هنوز وز عهد الست باز مستیم هنوز
در صومعه با مصحف و سجاده ورود دُرْدی کش و رند و می پرستیم هنوز
مقام ایشان پیوسته در خرابات وجود است و جام ایشان مدام مالا مال شهود،
هر چه نعیم هشت بهشت است نقل مجلس این خراباتیان را نمیشاید **وَلَکُمْ فِیْهَا
مَا تَشْتَهَیْ أَنْفُسُکُمْ**^۳ نفس مطمئننه را بآن اطمینان نیست اورا از خوان (آبیت)

غضب بود و گاه باشد که نشان غلبه صفت شیطانیت بود و گاه باشد که نور ذکر باشد و گاه بود که آتش قهر باشد و گاه بود که آتش هیبت باشد و گاه بود که آتش شوق بود و گاه بود که آتش هدایت بود چنانکه موسی علیه السلام را بود **أَنْسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا**^۱ و گاه بود که آتش محبت بود تا ماسوای حق بسوزد و گاه بود که آتش معرفت بود که **وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُّورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ**^۲ و گاه بود که آتش ولایت بود که **اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ**^۳ و گاه بود که آتش مشاهده بود که **أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا**^۴ و جز از این آتشها بود که فرق میان این هریک جز شیخ صاحب تجربه نتواند کرد و باقی دیگر وقایع که در نوم و مراقبه برای سالک راهرو ظاهر شود تفاوت آن بر این جمله قیاس کند، **أَمَّا نَفْسُ بِنَانٍ** چون بر این مقامات گذر کردن گیرد هر نفس بحسب استعداد و تأیید ربانی بمقامی رسد که مستحق آن بوده است و بمرتبتی که در عالم ارواح اهلیت آن داشته است چون **لَوَامِكِي** و **مَلْهَمِكِي** و **مُظْمِئَتِكِي** در آن مقام بند میشود و میگوید **وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ** و فریاد میکند **(لَوْ دَتَوْتُ أَمَلَةً لَأَحْتَرَفْتُ)** زیرا که مقام هر مرغی **قَلَّةٌ** کوه قاف نباشد آن را سیمرغی باید و هر مرغی بر فرق شمع آشیانه نتواند ساخت آنرا پروانه ای دیوانه باید و هر مردار خوار نشیمن دست شاهان نتوان ساخت آن را باز سیمید باید :

تا زاغ صفت بجیفه پر آیبی کی چون شاهین در خور شاهان آیبی
چون صعوه اگر غذای بازی گردی بازی گردی که دست شه را شایبی

طاوس اگر چه جمال با کمال دارد و بلبل الحان هزارستان دارد، طوطی زبان انسان دارد اما اینها نظر را شایند یا نظارگی را، ولی آنجا که بر جمال شعله شمع جانان جانبازی باید کرد جز پروانه دیوانه بکار نیاید که عاقل جز نظر و نظاره را نشاید :

جز دست تو زلف تو نیارست کشید
جز پای تو سوی تو نیارست دوید
از روی تو دیده ام طمع زان ببرید
جز دیده تو روی تو نتواند دید
هر که به پر ما پرواز کند لاجرم به بر ما پرواز کند:

هر پشه که در کوی تو پرواز کند
صیدی کند او که باز نتواند کرد

چون نفس مطمئننه را که از سابقان وَمِنْهُمْ سَابِقِ بِالْخَيْرَاتِ^۱ بود بصیادی از جوی
پرواز دادند و گرد کائناتش بطلب صید فرستادند در فضای هفت اقلیم آهوی نیافت
که مخلب او را شاید، در هوای هشت بهشت کبکی ندید که شایسته منقار او آید:

بازی بودم پریده از عالم راز
تا بو که برم ز شیب صیدی بفراز

اینجا چو نیافتم کسی محرم راز
زان در که در آمدم برون رفتم باز
چون پروانه دیوانه بر همه گذر کرد و روی سوی صید وصال شمع جلال آورد و
بهستی مجازی خود سرفرو نیاورد از وجود خود ملول شده و از جان بجان آمده:

هر دم ز وجود خود ملالم گیرد
سودای وصال آن جمالم گیرد

پروانه دل چو شمع روی تو بدید
دیوانه شود کم دو عالم گیرد

شك نیست که پروانه کم خود گیرد
شمعش بهزار لطف در بر گیرد

پروانه نخست جان نهد بر کف دست
پس قصد کند که شمع در بر گیرد

پس همچنانکه لا ابالی وار میرفت تا از هفت دوزخ و هشت بهشت در گذشت جمله

ملاً اعلی را انگشت تعجب در دندان تحیر مانده که آیا این چه مرغست بدین

ضعیفی و بر خود بدین ستمکاری اِنَّهُ كَانَّ ظَلُومًا جَهُولًا^۲ و او بزبان حال بایشان

میگفت من آن مرغم که هنوز از آشیانه نفخه پرواز نکرده بودم و بقیس قلب گرفتار

نشده که شما از کمان ملامت تیرهای مرغ انداز آتَجَعَلُ فِيهَا مِنْ يَفْسِدُ فِيهَا وَ

يَسْفِكُ الدِّمَاءَ^۳ بر من می انداختید و بصیادی وَ نَحْنُ نَسِيحٌ بِحَمْدِكَ وَ نَقْدِسُ

لَكَ^۴ مینازیدید ندانسته بودید که:

فراز کنگره کبریاش مرغانند
فرشته صید و ملائک شکار و سبحان گیر

عِنْدَ رَبِّي يُطْعَمُنِي وَيَسْقِينِي) نواله اَرْجِعِي اِلَى رَبِّكَ^۱ میفرستد:

بازی که همی دست ملک را شاید منقار بمردار کجا آلاید

بردست ملک نشینند آ زاد ز خویش در بند اشارتی که او فرماید

نه نه چه جای این حدیث است اِنَّ الدِّينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ الْحَسَنَىٰ اَوْ لَيْسَتْ

عَنْهَا مَبْعُودُونَ^۲ مرغان او سر بر مرتبه بازی فرو نیارند و این مقام را بازی شمارند

باز اگر چه سپید باز است کجا چون پروانه جانباز است ، باز صیادی جانسکار

است ، پروانه را با جان چکار است ، باز صیادیست که صید از او جان

نبرد پروانه عاشقی است که تحفه بمعشوق جز جان نبرد ، جبرئیل و میکائیل

اسفید بازان شکارگاه ملکوت بودند صید مرغان تقدیس و تنزیه کردند که

وَنَحْنُ لَسِدْحٌ بِحَمْدِكَ وَتَقْدِيسٌ لِّكَ^۳ ، چون کارشکار بصفات جمال و جلال

صمدیت رسید پر و بال فرو گذاشتند و دست از صید و صیادی بداشتند که

(لَوْ دَنَوْتُ اَنْمَلَةً لَّاحْتَرَفْتُ) مرغ کاناچار بدپر بنهاد ، دیو کاناچار سید سر بنهاد ،

با ایشان گفتند ما صیادی را درازل بدام یحیی^۴ صید کرده ایم بدین دامگاه آورده ایم

که اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلِيفَةً^۵ تا با شما نماید که صیادی چون کند :

در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا که گهر آوردن

کار تو مخاطر است خواهم کردن یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن

جمله گفتند اگر این صیاد بصیادی بر ما مسابقت نماید و در این میدان گوی دعوی

بچوگان معنی بر باید و کاری کند که ما ندانیم کرد و شکاری کند که ما نتوانیم کرد

جمله کمر خدمت بر میان جان بندیم و سجود او را همه بدل خرسندیم ، از حضرت

جلت خطاب آید که زنهار اگر او را با بر گهای ضعیف ببینید که وَ خَلِقَ الْاِنْسَانَ

ضَعِيفًا^۶ و بچشم حقارت در او منگرید ، به افاعیل ما نگرید و به پرو بال ملکی

خویش مغرور مشوید تا چون شیطان از این آستانه دور نشوید ، بحقیقت پرو بال

او مائیم و جز ما پرو بال او را نشائیم که وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ^۶ :

۱- سورة الفجر ۲- سورة الانبياء ۳- ۴- سورة البقرة ۵- سورة النساء ۶- سورة بنی اسرائیل

این هفت سپهر در نوشتیم آخر وز دوزخ و فردوس گذشتیم آخر
 یکباره بشد فدای تو مائی ما ای دوست تو ما و ماتو گشتیم آخر
 خاصیت جذبه و اشارت و **أَدْخِلِي جَنَّتِي**^۱ بدین معنی باشد والله اعلم، این صفت
 طایفه ایست که پیش از مرگ صوری باشارت (**مُوْتُوْا قَبْلَ أَنْ تَمُوْتُوْا**) بمرگ
 حقیقی مرده اند چون پیش از مرگ بمردند حقتعالی ایشانرا پیش از حشر زنده کرد
 و معاد و مرجع ایشان حضرت خداوندی ساخت **ثُمَّ يَحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ**^۲
 بمیرایدوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی

که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
 درعالم صورت نشسته اند و از هشت بهشت بمعنی گذشته و **تَرَى الْجِبَالِ تَحْسِبُهَا**^۱
جَامِدَةً وَهِيَ تَمْرٌ مَرَّ السَّحَابِ صُنِعَ اللَّهُ الَّتِي أَنْهَنَ كُلَّ شَيْءٍ^۳ اینست معاد
 نفس مطمئنّه و معنی اشارت **إِرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً** و **صَلَّى اللَّهُ**
عَلَىٰ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ ..

فصل چهارم - در معاد نفس اشقی و آن نفس اماره است : قال الله تعالى
فَأَمَّا مَنْ ظَنَىٰ وَآثَرَ الْحَيٰوةَ أَلْدُنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيْمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ ° وقال لا يصلِّيها
إِلَّا الْأَشَقَى الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّى^۱ و قال النبي صلعم (حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ
وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ) بدانکه روندگان راه معاد دوطایفه اند سعدهاء و اشقیاء
 و هر طایفه را قدمی است که بدان قدم میروند و جاده ایست که بر آن جاده سیر
 میکنند و هر یک را معاد است که بدان قدم بر آن جاده معاد میرسند، اما
 سعدهاء دوطایفه اند خواص و خاص الخاص، خواص بقدم **يَجْبُوْنَهُ** بمخالفت نفس
 و هوا، ترك لذات و شهوات میروند و بر جاده اطاعت و فرمان شریعت و طریقت
 و متابعت سنت و حقیقت بمعاد بهشت و درجات آن میرسند و **أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ**

۱ - سورة الفجر ۲ - سورة البقرة ۳ - سورة النمل ۴ - سورة الفجر ۵ - سورة التازعات
 ۶ - سورة الليل

اکنون تماشای صیّادی من کنید و نظارهٔ خونریختن و فساد کردن میباشید، خونریز کنم ولیکن از حلق وجود خویش بر آستانهٔ جلال عزّت و فساد کنم ولیکن با وجود بر اندازی و جانبازی بر جمال حضرت :

آنروز که دوختی مرا دلخ وجود گفتند بانکار تو را خلق وجود
خونریزی را چه میکنی راست بدان خونریز منم ولیک از حلق وجود
و او همچنان در گرم روی طیران میکرد تابسر حدّ لا مکان رسید، مالا اعلیٰ گفتند
او مکانی است در لامکان سیر نتواند کرد اینجا بضرورت سرش بدیوار عجز درآید
و حضرت عزّت بسرّ با ایشان میگفت نه با شما گفته ام **اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ**^۱
هنوز تیغ انکار میکشید و سپر عجز نمی اندازید :

بوی گل سرخ هر خسی را نبود وین واقعه هر بو الهوسی را نبود
منکر چه شوی بحالت سوختگان نه هر چه تو را نیست کسی را نبود
و آن پروانهٔ جان باز وجود بر انداز میگفت برایشان مگیر که (الجاهل معذور) :
در عشق تو از ملامت ننگی نیست با بیخبران درین سخن جنگی نیست
این شربت عاشقی همه مردانراست نامردانرا درین قدح رنگی نیست
ایشان ندانستند که آئین پروانهٔ قلندری چه چیز است :

آئین قلندری و آئین قمار در شهر من آورده ام ای زیبا یار
چون پروانه بر حوالی سראقات اشعهٔ شمع جلال بر رسید یک شعله بحاجبی پروانه
فرستادند، چون پروانه حاجب را بدید دیگرش پروای خود نبود دست در گردن
حاجب آورد تا درنگریست پروبال بر او نبود چون پروبال مجازی فانی در باخت بر قضیهٔ
مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ امثالِهَا^۲ حاجب شعله که زبان شمع بود از زبانهٔ
شمع او را پر و بال حقیقی کرات فرمود تا در فضای هوای هویت شمع طیران کرد
و مرغ دو گانگی را خون بیگانگی بر آستانهٔ یگانگی ریخت و از هستی خویش
بافساد هستی در هستی شمع گریخت که **فَقِرُّوا إِلَى اللَّهِ**^۳ از خود بگریخت و دراو
آویخت و دراو نیست شد و نیستی در هستی آمیخت، چون هستی خویش در هستی
او باخت هم خوف دوزخ وهم امید بهشت بر از اخت :

فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيْقٌ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ ^۱ اَمَّا كَلِمَةُ (لا اله الا الله) وشفاعت (محمد رسول الله) اورا بدانجا نگذارد و بدین استثناء که فرمود **إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ** هم عاقبت خلاص یابد از دوزخ و معاد اصلی او هم بهشت باشد، و در حدیث صحیح میآید که جمعی را از دوزخ بیرون آورند چون انگشت ^۲ سوخته باشد و ایشان را بنهر الحیوة فرو برند گوشت و پوست بر ایشان بر وید و از آنجا برآیند رویهای ایشان چون ماه شب چهارده باشد بر پیشانی ایشان نوشته که **(هُوَ لَا عِتْقَاءَ لَهِ مِنَ النَّارِ)** اینها آزاد کردگان خدایتعالی اند از دوزخ، اما اشقی آنستکه در دوزخ مؤبد و مخلد بماند و در او نور کلمه لا اله الا الله نباشد که بدان خلاص یابد و اهلیت شفاعت محمد رسول الله ندارد خلود ابد جز چنین کسی را نباشد چنانکه فرمود **لَا يَصْلِيهَا إِلَّا الْأَشْقَى الَّذِي كَذَبَ وَتَوَلَّى** ^۳ مؤمن را ورود باشد **وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا** ^۴ و لکن صلی ^۵ نباشد، صلی اشقی را بود که «لایصلیها الا الاشقی» و جای دیگر میفرماید **سَيَصْلِي نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ** ^۶ و هر طایفه را از اهل فسق و عصیان و کفر و خذلان مناسب روتس او در دوزخ و درکات آن مقامی و مرجعی و معادی باشد بر تفاوت، خواهی علیه السلام فرمود کمتر بن کسی را عذاب دوزخ آنستکه کف پای او بیش بر آتش نباشد اما مغز در سر او از حرارت بجوشد، و در حق منافقان فرمود **إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ** ^۷ و کفر بر کفر تفاوت دارد و نفاق بر نفاق و هر یکی را راهی معین و معادی روشن است، کافران محقق دیگرند و کافران بتقلید دیگر، همچنانکه اهل ایمان مقلد و محقق هستند چندانکه ایمان محقق فضیلت دارد بر ایمان مقلد، عذاب کافر محقق زیاده باشد از عقاب کافر مقلد، کفر بتقلید آنستکه از مادر و پدر بتقلید یافته اند که **إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ** ^۸ و آنچه از اهل شهر و ولایت

۱ - سورة هود ۲ - انگشت بکسر - وم: زغال ۳ - سورة الليل ۴ - سورة مریم
 ۵ - صلی یعنی سوخته شدن با آتش ۶ - سورة تبت ۷ - سورة النساء ۸ - سورة الزخرف

رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ ۱ و خاص الخاص بقدر
 يَجِبُهُمْ ۲ بمعاد مقعد صدق میرسند در مقام عندیت که إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ
 نَهْرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ ۳ چنانکه شرح آن رفته است. و ا
 اشقیاء هم دو طایفه اند یکی شقی و دیگر اشقی، شقی بعضی عاصیان امتند که بر
 موافقت هوای نفس ثابت و بر مخالفت فرمان حق مصر و بقدیم استیفاء لذات و
 شهوات نفسانی بر جاده عصیان حق بمعاد دوزخ و درکات آن میرسند که فَأَمَّا مَنْ
 طَغَىٰ وَ آثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ ۴ وخواجه علیه السلام
 هم از اینجافرمود (حُضِمَتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ) و جای دیگر فرمود (أَكْثَرُ مَا
 يَدْخُلُ أُمَّتِي النَّارَ الْأَجْوَفَانِ الْفَمُّ وَالْفَرْجُ) گفت بیشتر چیزی که امت مر
 بدوزخ برد دهان و فرج است یعنی بدهان حرام خوردن و در خوردن حلال اسراف
 کردن و بفرج شهوت حرام راندن و از بهر شهوت حلال در حرام و ظلم و فساد
 گوناگون افتادن، و اما اشقی صفت کافر و منافق است که بکلی روی بطلب دنیا و
 تمتعات آن آورده است چون بهیمه همگی همت بر استیفاء لذات و تنعمات نفسانی
 و حیوانی مصروف گردانیده و پشت بر دین و آخرت و کار آن کرده و نعیم باقی را
 در تنعم فانی باخته دنیا تمام بدست نیامده و از آخرت برآمده که وَمَنْ كَانُ يُرِيدُ
 حَرَّتَ الدُّنْيَا نُوتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ ۵، فرق میان شقی و
 اشقی آنستکه شقی را اگر چه نفس او بشقاوت عاصیان حق و مخالفت فرمان گرفتار است
 اما دلش گاهی بسعادت قبول ایمان و تسلیم فرمان حق برکار است:

گرچه بسر کوی تو بر نگذشتیم هرگز ز سر کوی تو در نگذشتیم

دولت اقرار زبان و تصدیق جنان بعضی اوقات حاصل دارد اگر چه معامله عمل
 ارکان بجای نیارود بوعد حق بدوزخ رود که فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَيَأْتِي النَّارَ لَهُمْ

۱ - سورة النازعات ۲ - سورة المائدة ۳ - سورة القمر ۴ - سورة النازعات

۵ - سورة الشوری

بغایت نهایت اسفل السافلین دوزخ بدان توان رسید که (خَطُّوْا تَانِ قَدْ وَصَلْتُمْ اِلَى سَقَرٍ) و این آفت امروز در میان مسلمانی بسیار شده است که بسی جهال خود را بتحصیل این نوع علوم مشغول کرده اند و آنرا علم اصول دین نام کرده تا کسی بر خبث عقیدت و فسق معامله ایشان واقف نشود و بسی طالب علمان که نظری ندارند در علوم دین یا نوری زیادت از عالم یقین در تمّنی طلب این علم برمیخیزند و سفرها میکنند و از اتفاق بد و خذلان حق باصحبیت مفسفیه می افتند از آن نوع علوم در پیش ایشان می نهند و بتدریج آن کفرها بر نظر ایشان می آریند و در دل ایشان تحصیل آن علم و اعتقاد بدان کفر و ضلالت که حکمت و اصول نام نهاده اند شیرین میگردانند و آن بیچارگان کار نا آزموده و از حقایق و مقامات اهل یقین بیخبر بوده در آن می آویزند و نفس ایشان بدان مغرور میشود که ما محققانیم و از تقلید خلاص یافتیم، محقق خواهند بود اما در کفر و از تقلید بیرون آیند اما از تقلید ایمان و هر عامی بیچاره که با یکی از اینها صحبت میگیرد از دمها و نفسهای موزیه ایشان هزار گونه شك و شبهت و نقصان و خلل در ایمان او پدید می آید، و بسیار است که نفس مستعد آن کفرها دارند بتقلید آن کفرها قبول میکنند و بکلی از دایره اسلام بیرون می آیند و شومی آن اعتقاد بدایشان در دیگران سرایت میکند چون شتر کرک^۱ که در میان شتران افتد دیگران گریک میشوند، و هیچ پادشاه را در دین دامن جان نمیگیرد که در دفع این آفت بکوشد یا جبر آن خلل بکند، و این آفت در این بیست سال کمابیش ظاهر و قوت گرفت و الا در عهد پیشین کسی را از آنطایفه زهره نبودی که افشای اینمعنی کردی کفر خویش پنهان داشتندی که در دین ائمه متقی بسیار بودند و پادشاهان دیندار که دین را از چنین آرایشها محفوظ میداشتند، در این عهد ائمه متقی کم ماندند که غمخوارگی دین کنند و جنس این خللها در حضرت پادشاهان عرضه دارند تا جبران مشغول شوند، لاجرم خوف آنستکه دین از این قال و قیل که در بعضی افواه مانده است از پیش بر خیزد و جهان قال و قیل کفر گیرد و آنچه حقیقت مسلمانی بود در دلها بنماند الا ماشاء الله

۱ - کرک بفتح اول و کاف فارسی حیوانی را گویند که کر (جرب) داشته باشد

و مادر و پدر دیدند و شنیدند و از ادیان مختلف بتقلید فرا گرفتند و بخذلان در آن بماندند ایشان در درکهٔ اوّل دوزخ باشند، و کفر بتحقیق آنستکه بر آنچه از پدر و مادر یافتند قناعت نکنند و رنج برند و مشقت کشند و بطلب دلیل بر خیزند و عمرها بتحصیل علوم کفر بسر برند و کتب تکرار کنند از بهر تفکر در ادله و براهین عقلی تا شبهتها بدست آرند که بدان نفی صانع کنند یا اثبات صانع کنند ناقص که گویند مختار نیست و بجزویات عالم نیست و خالق جهان نیست بمبدعی و موجودی بلکه موجب و مؤثر است و جهان اثر اوست و تقدّم مؤثر بر اثر نه تقدّم زمانیت و بدین آن خواهند که جهان قدیم است و باقی و فنا پذیر نباشد و حق تعالی را گویند بر افنای آن قادر نیست و بافریدن عالمی دیگر عاجز است تعالی الله عمّا یقول الظّالمون، و مانند این کفرها شیطان بر ایشان آرید و نفس ایشان را غرور دهد که کمال معرفت و حکمت در این معنی است و هر کس که نه بر این اعتقاد است از اهل تقلید است و نابیناست و بتقلید دست بعصا کشان داده یعنی انبیاء علیهم السلام، و گویند انبیاء حکماء بودند و هر چه گفتند از حکمت گفتند اما با جاهلان سخن بقدر حوصله و فهم ایشان گفتند، ایشانرا چنان نمودند که ما رسول خدائیم و جبرئیل بما می آید و کتاب از خدا بما آورده است و کتابها ساخته ایشان بود و احکام شرعی را انبیاء نهادند از بهر مصلحت معاش خلق بر قانون حکمت و ایشان بهر چه با خلق گفتند رمزی بود که کردند و بدان معنی دیگر خواستند، جبرئیل عبارت از عقل فعال بود و میکائیل عبارت از عقل مستفاد که از عقل کل فیض می گرفتند و استفادات معانی معقول می کردند و خبر با نفس مدر که و نفس ناطقه میدادند و هم از این جنس خیالات فاسد و موهومات و شبهات انگیزند و انگیزته دیگران قبول کنند زیرا که موافق هوای نفس است و نفس خود در اصل جبلت کافر صفت است که **إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ** چون این شبهات بادله و براهین غیر واقع بتمامی بشود بجان و دل دراو آویزد، چنانکه اقرار بدین کفرها پدید می آید در نفس انکار در دین و شرع زیاده میشود، پس اقرار بکفر و انکار دین نفس را دو قدم است که

بر ما واجبتر است که پیوسته این دعا گوئیم،^۱ اما نفاق در کفر چنانستکه فلسفیان و دهریان و طبیعیان و تناسخیان و حلولیان و مباحیان و اسماعیلیان میکنند که در میان مسلمانان باشند با ایشان گویند ما مسلمانیم و اعتقاد ایشان آن کفرها و شبهتها باشد که نموده آمد، و چون بابتاء جنس خویش رسند اعتقاد خویش آشکارا کنند و گویند ما بدین مقلدان استهزاء میداریم، حق تعالی از احوال ایشان خبر میدهد و إِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شِيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ اللَّهُ يُسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمْدَهُمْ فِي طُعْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ^۱ و هر کافر که کفر پنهان دارد و دعوی مسلمانان کند بزبان از اینجمله باشد، و مرجع و معاد منافقان آنستکه فرمود **إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا^۲** :

ای قبله هر که مقبل آمد کوبت روی دل عاشقان عالم سویت

امروز کسی کز تو بگر داند روی فردا بکدام دیده بیند رویت

قدرت دولت اسلام که شناسد و شکر نعمت ایمان که تواند گذارد :

گر همه موی ها زبان گردد هر زبان صد هزار جان گردد

تا بدان شکر حق فزون گوید شکر توفیق شکر چون گوید

با چندین هزار آفات که در راه آدمی بنهاده اند و بچندین گونه ابتلاء که او را مبتلا گردانیده اند اگر نه نظر عنایت خداوندی باشد و دستگیری کنند از دامگاه دنیا که آراسته زین للناس حب الشهوات من النساء^۳ است و به بند هاء محکم بسته حب شهوات است چگونه خلاص یابد خصوصاً سرتاسر این دامگاه هفت دانه من النساء و البنین و القناطیر الممقنطرة من الذهب و الفضة و الخیل المسومة و الأنعام و الحرب^۴ پاشیده که اگر ازین هفت نوع دانه يك نوع بودی نفس بهیمه صفت آدم دانه خوار آن آمدی، آدم علیه السلام را با آن همه شرف

و در زبان نیز نخواهد ماند که بشومی این چنین احوال است که حقتعالی قهر و غضب خود را در صورت کفار تترار فرستاده است تا چنانکه مسلمانی حقیقی برخاسته است این صورتهای بدمعنی نیز بردارند. این کار کجا خواهد رسید گوئی حال را هر روز حیل و مکر و استیلاء این ملاعین زیاده است و غفلت و معصیت اهل اسلام زیاده که مایه این مفسدت بود **ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ آيَاتِي النَّاسِ** :

باقیست شراب تلخ در جام هنوز تا خود بکجا رسد سرانجام هنوز
(الْحَكْمُ لِلَّهِ اِنَّا لِلّٰهِ رَضِينَا بِقَضَاءِ اللّٰهِ) اما نفاق هم بر تفاوت است نفاقی است در اسلام و نفاقی است در کفر، اما نفاق در اسلام آنستکه خواجه علیه السلام فرموده است **(ثَلَاثٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ فَهُوَ مُنَافِقٌ وَمَنْ كَانَتْ فِيهِ خَصَلَةٌ مِنْهَا فَفِيهِ خَصَلَةٌ مِنَ النِّفَاقِ حَتَّى يَدَّعَا وَانْ صَامَ وَصَلَّى وَزَعَمَ اَنَّهُ مُسْلِمٌ اِذَا حَدَّثَ كَذِبًا وَاِذَا وَعَدَ اَخْلَفَ وَاِذَا اُتِيَ خَانًا)** چنان فرمود که سه خصلت است که هر آنکسی که این سه خصلت در اوست منافق است و در هر که از این سه خصلت یکی در او باشد و یا دو، یکدانک نفاق و یا دودانک نفاق در وی باشد تا آنکه که این خصلتها ترك نکند از نفاق بیرون نیاید و اگر چه نماز کند و روزه دارد و گوید که من مسلمانم، و آن خصلتها آنستکه چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون امانتی بوی سپارند خیانت کند، و در روایتی دیگر دو خصلت دیگر هم از نفاق نهاده اند **(اِذَا عَاهَدَ غَدَرَ وَاِذَا خَاصَمَ فَجَرَ)** اگر عهد کند در آن عهد غدیر کند و اگر با کسی خصومت کند بزبان فحش گوید و دشنام دهد این معاملات از نفاق اهل اسلام است و آنچه حقیقت است این حدیث تهدید و وعید است تمامت اهل اسلام را زیرا که کم کسی است از این خصلتها خلاص مییابد، خواجه علیه السلام در دعا میفرمودی **(اللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الشَّقَاقِ وَ النِّفَاقِ وَ سُوْءِ الْاَخْلَاقِ)**

تا بار گهت بیباغ کاران باشد در دادو دهش کوش که کار آن باشد
 امروز بکار تخم و فردا بدرو کاین مزرعه جای تخم کاران باشد
 عاطفت ذوالجلال و عنایت لایزال طایفه ای را هم از بدایت فطرت بر صوب درجات
 بزمام کشی و سِیقُ الَّذِينَ اتَّقُوا^۱ بر جاده^۱ و آمامن خاف مقام ربیه^۲ بقدم و نهی
 النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى^۳ بمعاد فان الجنة هي المأوی^۴ رسانیده و عزت متعالی از
 سطوت لابلالی طایفه ای را هم از مبداء خلقت بر جهت درکات بتازیانة قهر و سِیقُ
 الَّذِينَ كَفَرُوا^۵ بر جاده^۵ فاما من طغی^۶ بقدم و آثر الحیوة الدنيا^۷ بمعاد
 فان الجحیم هي المأوی^۸ دو انید که (هو لاء فی الجنة ولا ابالی و هو لاء
 فی النار ولا ابالی) اگر نه عنایت بیعلت سر بگریبان جان بر آورد از کمند قهر
 و سلاسل مکر او چگونه توان جست و بند طلسمات اعظم او بکدام قوت و قدرت
 توان شکست :

سیر آمده ز خویشتن میباید بر خاسته ز جان و تن میباید
 در هر گامی هزار بند افزونست زین گرم روی بند شکن میباید

سودای تمدنای سلوک سرهای ملوک را شاید از دست و پای هر گدای بینوائی این
 فتح باب اعظم و اینکار معظم بر نیاید، اگر از تصرف ابلیس پر تلبیس خلاص
 توانیافت و لباس اسلام و کسوت ایمان از این جهان جان توانبرد اینست دولتی
 تمام و سعادت میمدام « اللهم احتم لنا بخاتمة الاسلام » :

گر روز پسین چراغ عمرم نکشی جانی بدهم بر راحت و خوش منشی
 و رجامه اسلام ز من بر نکشی مرگی که در اسلام بود اینت خوشی

اما آنچه حکمت در میرانیدن بعد از حیات و در زنده کردن بعد از ممات چه بود
 تا جواب بان سرگشته غافل و کم گشته عاطل میگوید :

دارنده چو ترکیب طبایع آراست باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست

و مرتبه از یکدانه بیش منع نکردند وَلَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ چون توفیق امتناع رفیق او نشد در دام عصیان و نسیان افتاد و عَصِيَ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى^۱ چون او را بخود باز گذاشت صفت او «وعصی آدم» بود و چون بلطف خویش برداشت سمت او «اصطفی آدم» شد بهشت کامگاه او بود و لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ^۲ چون با آدم توفیق رفیق نبود کامگاه او دامگاه ابلیس گشت، ابلیس بیکدانه دوسید میگرفت فَآزَلَهُمَا الشَّيْطَانُ^۳ دنیا دامگاه بود چون توفیق بآدم رفیق شد او را کامگاه آمد بِيكَ كَلِمَةٌ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا^۴ بگام ثُمَّ اجْتَبَاهُ^۵ میرسید یکساعت مدد لطف بآدم کمتر رسید بر آن دم بماند و چون مدد لطف در رسید بدان دام بنماند، شیخ محمد الدین فرماید:

از لطف تو هیچ بنده نومید نشد مقبول تو جز مقبل جاوید نشد
لطفت بکدام ذرّ میبوست دمی کآن ذرّه به از هزار خورشید نشد

و بحقیقت هر سلاسل و اغلال که شقی و اشقی را در این دامگاه ساختند مایه ای از آن هفت متاعِ ذَلِكُمْ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا^۶ بود و هر درّ که از درکات دوزخ که در حق این طایفه پرداختند سرمایه آن از دگان زینِ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ^۷ بود این هفت شهوت را هفت درّ دوزخ گشاده کرده اند که لَهَا سَبْعَةٌ أَبْوَابٍ^۸ و هفت جاده از انواع شهوات بردرکات او نهاده اند که (حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ) تخم این هفت شهوت در هفت عضو انسان بکاشتمند و پنج حس را بتربیت او فراداشتند تا بمدّت پانزده سال بر شجره هر تخمی ثمره شهوتی پدید آمد بعد از آن صاحب شرع را بعاملی آن فرستادند و بر هر عضوی خراج سجودی نهادند که (أَمْرٌ أَنْ أَسْجُدَ عَلَيَّ سَبْعَةَ آرَابٍ) و فرمود که اثمار آن اشجار را تخم سعادت آخرت سازید و در زمین عبودیت بدست شریعت اندازید که (الدُّنْيَا مَرْعَةٌ إِلَّا خِرَقَةٌ):

۱ - سورة طه ۲ - سورة فصلت ۳ - سورة البقرة ۴ - سورة الاعراف ۵ - سورة طه
۶ - سورة آل عمران ۷ - سورة الحجر ۸ - سورة الحجر

که در عالم اجساد دیگر باره بتربیت بصفای روحانیت باز رسیدی تا مقام مکالمه حق حاصل کردی؛ سوّم حالت تعلق روح بقلب میبایست تا آلات کمالات معرفت اکتساب کند که بر جزویّات و کلیّات غیب و شهادت بدان وقوف توان یافت، و حق را بصفّت رزّاقی و رحمانی و رحیمی و غفّاری و ستّاری و منعمی و محیی و وهّابی و توابی در اینحالت تواند شناخت و در تربیت روح بمدد این آلات بمقامات تواند رسید در معرفت که در عالم ارواح بی این آلات معرفت حاصل نشدی از مشاهدات و مکاشفات و علوم لدنی و انواع تجلّی و تصرّفات جذبات و وصول بحضرت خداوندی و اصناف معارف که در بیان ننگجد، چهارم حالت مفارقت روح از قالب میبایست از دو وجه: یکی آنکه تا آرایش روح که از صحبت اجساد و اجسام حاصل کرده است در مفارقت آن بتدریج از او بر خیزد و انس و الفتی که با جسمانیّات گرفته است بروز گار بگذارد و دیگر باره با صفای روحانیت افتد و بصفتی که از آلت قالب حاصل کرده است بی مزاحمت قالب در حضرت عزّت بر خوردار بمعرفت و قرب شود بی شوائب بشریّت و کدورت خلقیّت، دوّم آنکه ذوقی دیگر از معارف غیبی بواسطه آلات مکتسب قلبی در حالت بی قلبی حاصل کند که آن ذوق در عالم ارواح نداشت زیرا که آلت ادراک آن نداشت و در عالم اجساد و اجسام هم نداشت زیرا که آنچه مییافت از پس حجاب قالب مییافت اکنون بی مزاحمت قالب یابد، شخص انسانی بر مثال شجره ایست تخم آن شجره روح پاک محمدی ص که (أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ رُوحِي) و چنانکه در ابتداء از تخم بیخهای درخت در زمین پدید آید آنکه شجره بر روی زمین ظاهر شود آنکه بر شجره ثمره پدید آید همچنین از تخم روح محمدی بیخهای ارواح ملکوت پدید آمد پس شجره جسدیّات و جسمانیّات از این بیخها بر روی زمین عالم محسوس ظاهر شد و از شجره جسمانیّات بر گهای حیوانات برخاست، پس ثمره انسانیّت بر سر شاخ شجره کائنات پدید آمد و ثمره تا بر درخت باشد ذوقی دگر دهد چون انگور و زرد آلو و چون از درخت باز کنی و مدّتی در آفتاب بگذاری تا بتصرّف آفتاب انگور مویز شود و زرد آلو کشته گردد ذوقی دگر دهد، اگر چه بر درخت تصرّف آفتاب مییافت اما تا پای در طینت شجره

گريزشت آمد پس اين صور عيب گراست ورنيك آمد خرابي از بهر چراست بدانكه آدمي را پنج حالت است: **اول** حالت عدم چنانكه فرمود هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ جِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا^۱ يعنى در كتم عدم انسانرا بمعلومى در علم حق وجودى بود اما بر وجود خویش شعورى نداشت تا كر خویش نبود و مذکور خویش نبود، **دوم** حالت وجود در عالم ارواح چنانكه خواهه عليه السلام فرمود (الْأَرْوَاحُ جَنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا أُنْتَلَفَ وَ مَا تَنَاقَرَ مِنْهَا اُخْتَلَفَ) يعنى چون از كتم عدم بعالم ارواح پيوست او را بر خود شعورى پديد آمد تا كر و مذکور خود شد، **سوم** حالت تعلق روح بقلب چنانكه فرمود وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي^۲، **چهارم** حالت مفارقت روح از قالب چنانكه فرمود كَلَّ نَفْسٌ ذَاتَ نَفْسَةٍ^۳ **الموت**^۲، **پنجم** حالت اعادت روح بقلب چنانكه فرمود سَنَعِيدُهَا سِيرَتَهَا^۳ **اولى**^۳ و فرمود قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ^۴، اين پنج حالت انسانرا بضرورت ميبايست تا در معرفت ذات و صفات خداوندى بكمال خویش رسد و آنچه حكمت خداوندى بود در آفرينش موجودات بحصول پيوند كه (كُنْتُمْ كَفَرًا خَفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ) **اول** حالت عدم ميبايست تا چون در عالم ارواح وجودى حادث پديد آيد و او را برهستى خویش شعورى افتد بحدوث خویش عالم شود و بمعرفت **قدم** صانع خویش عارف گردد، **دوم** حالت وجود در عالم ارواح ميبايست تا پيش از آنكه بعالم اجساد پيوند ذوق شهود بيواسطه باز يابد در صفای روحانيت و مستفيض فيض بدهجاب گردد و استحقاق استماع خطاب **آلست بر بكم** گيرد و استعداد سعادت **بلى** يابد، و چون دولت مكالمه بيواسطه يافت حضرت عزت را بر بويت بازند و بصفات مريدى و متكلمى و حيبى و بصيرى و عالمى و قادرى و باقى كه صفات ذاتست بشناسد، و اگر او را در عالم ارواح وجودى نبودى پيش از آنكه باجساد پيوند نه معرفت حقيقى بدان صفات حاصل داشتى و نه آن استحقاق بودى او را

قلب دنیاوی را از چهار عنصر خاك و آب و باد و آتش ساخته بودند اما آب و خاك بروی غالب بودند که مِنْ طِينٍ لِأَرْبٍ^۱ و این هر دو محسوس کثیف است و حاسه بصر ادراك آن کند و باد و آتش هر دو لطیف و نامحسوسند که حاسه بصر ادراك آن نکند در قالب مغلوب و متمکن بود، این قالب را در آخرت که عالم لطافتست هم از این چهار عنصر سازند اما باد و آتش را غالب کنند که هر دو لطیفند و خاك و آب را مغلوب کنند و متمکن و متضمن گردانند تا درغایت لطافت باشد که مؤمن را آن نور که امروز در دل متمکن است بر صورت او غالب کنند که یسعٰی نورهم بین ایدیهیم و بایمانیهیم^۲ و اشارت یوم تَبْيِضُ وَجُوهُ وَ تَسْوَدُ وَجُوهُ^۳ هم بدین معنی است، پس قالب چون لطیف و نورانی باشد مزاحمت روح ننماید زیرا که آنچه از آن زحمت تو لد کردی بتصرّف و تَرَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ^۴ از وی بیرون برده اند همچنانکه آبگینه که از جوهر آبگینه خاك و کدورت بیرون برده است و او را شفاف و صافی گردانیده تا ظاهر و باطن یکرنگ شده است از ظاهر آن باطن آن میتوان دید و از باطن آن ظاهر آن میتوان دید یَوْمَ تَبْلِي السَّرَائِرِ^۵ اشارت بدین معنی است که آنچه در باطنهاست بر ظاهر پیدا شود و کدورت بیرون برده اند:

رَقَّ الزُّجَاجُ وَ رَقَّتِ الْخَمْرُ فَدَشَابِهَا فَتَشَاكَلِ الْأُمُورُ
فَكَأَنَّهَا خَمْرٌ وَلَا قَدْحٌ وَ كَأَنَّهَا قَدْحٌ وَلَا خَمْرُ

تا در حدیث می آید که مغز در استخوان بهشتی بتوان دید از غایت لطافت پس قالب بدین لطافت حشر کنند تا از تمتعات بهشت استیفاء حظّ خویش میکنند و از آن هیچ کدورت تو لد نکند که مزاحمت روح تواند نمود، و صفت محیی حق جز بواسطه احیاء صوری عارف حقیقی نتوان شد که قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ^۶ و روح را بعد از آنکه در صحبت قالب پرورش بکمال یافته بود و آلات معرفت تمام حاصل کرده و از قالب مفارقت داده و مدتتها در عالم غیب بتابش نظر عنایت

۱ - سورة الصافات ۲ - سورة الحديد ۳ - سورة آل عمران ۴ - سورة الاعراف
۵ - سورة الطارق ۶ - سورة يس

داشت از خاصیت طینت آن شجره چیزی به امداد آفتاب جمع میشد در آن انگور و زردالو رطوبتی و حموضتی باقی بود اکنون که تصرف شجره ازو منقطع شد مویز و آلو حلاوتی دگر دهد که تربیت آفتاب بی زحمت شجره یافته است، ابتداء انگور در تربیت یافتن بشجره محتاج بود اگر شجره نبودی بمجرد تربیت آفتاب انگور پدید نیامدی و چون انگور پخته شد بر درخت بمقام مویزی نرسد اینجا انگور و زردالو از درخت باز باید کرد و بافتاب مجرد آبر را پرورش دادن تا مویز شیرین شود و زردالو کشته گردد همچنین روح را ابتداء در پرورش ثمره کردن از شجره قالب حاجت آید چون بکمال ثمرگی رسد مادام که قدم او در طینت شجره قالب بود اگر چه از نظر آفتاب عنایت حق مددها مییافت اما از خاصیت طینت شجره قالب هر وقت غیمی ابر کردار مزاحمت مینمود که « اِنَّه لَیغانٌ عَلٰی قَلْبِی » و ذوقی از معارف غیبی مییافت بی حموضت و رطوبت صفات قالبی نبود پس روح را ثمره کردار از شجره قالب مفارقت باید داد تا یکچند تصرف آفتاب نظر الهی بیواسطه مزاحمت طینت قالب بیابد، و اگر ابتداء بکمال درجه انسانیت نرسیده بودی در عالم ارواح قابل تصرف آن نظرها نیامدی و بصفتممیتتی حق عازف نشدی که عارف حقیقی جز بواسطه مرگ صوری نتوان شد و در اینجا اسرار و دقائق بسیار است که کتب بشرح آن وفا نکند، پنجم حالت اعادت روح بقالب مییابست از آن سبب که کمال قالب انسانی در آنستکه در جملگی ممالک غیب و شهادت دنیا و آخرت بخلاف خداوندی متصرف باشد و از انواع تنعمات که در هر دو عالم از برای او ساخته اند که

(اَعَدَدْتُ لِعِبَادِی الصّٰلِحِیْنَ مَا لَآ عَیْنٌ رَأَتْ وَا لَأُذُنٌ سَمِعَتْ وَا لَآ خَطَرَ عَلٰی قَلْبِ بَشَرٍ)

بر خورداری بکمال یابد و این تنعمات بعضی روحانیند و بعضی جسمانی، آنچه از تنعمات جسمانیست جز بواسطه آلات جسمانی در آن تصرف نتوان کرد پس قالب جسمانی دنیاوی فانی را برنگ آخرت نورانی باقی حشر کنند که

یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ اِگر چه همان قالب باشد اما نه بصفت دنیاوی بود،

علیه السلام سلطانرا سایه خدای خواند و اینهم بمعنی خلافت است زیرا که در عالم صورت چون شخص بر بام خانه باشد و سایه او بر زمین افتد آن سایه او خلیفت ذات او باشد در زمین و آنسایه را بدان شخص باز خوانند گویند سایه فلان است و هرچه در ذات و صفات آن شخص باشد اثر آن بعکس در سایه پدید آید و این سر بزرگست، اشارت (إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ آدَمَ عَلِيَّ صُورَتِهِ) بدین معنی است و چون حق تعالی در سایه همای که مرغی است سرّی از اسرار لطف خویش ودیعت نهاد بنکر که چه اثر ظاهر شد و چه خاصیت پدید آمد اگر سایه همای بر سر شخص میافتد آن شخص عزت سلطنت و دولت مملکت مییابد، چون خداوند تعالی از کمال عاطفت بنده ای را برگزیند و بعنایت ظلّ الهی مخصوص گرداند و بسعادت پذیرای عکس ذات و صفات خداوندی مستعد کند بین تاچه دولت و اقبال و عزّ و کرامت در آن ذات مشرف و گوهر مکرم تعبیه سازد، کمینه خاصیتی در آن ذات شریف و گوهر لطیف آن باشد که هر اهل و نا اهل که بنظر عنایت ملحوظ گرداند مقبل و مقبول همه جهان گردد و بهر که بنظر قهر نگیرد مدبر و مردود جمله جهان گردد، یکی از ملوک متقدم را آورده اند که گفت (نَحْنُ الزَّمَانُ مِنْ رَقْعِنَاهُ أَرْفَعَهُ وَمَنْ وَضَعْنَاهُ أَتَضَعُ) این سخن معنوی است اما نظرش کامل نبوده است که اگر خود را بهتر بشناختی بجای نحن الزمان گفتی نحن خلفاء الرحمن، اما ملوک در طایفه اند ملوک دنیا و ملوک دین آنها که ملوک دنیا اند ایشان صورت صفات لطف و قهر خداوندی اند و لکن در صورت خویش بنده اند از شناخت صفات خویش محرومند صفات لطف و قهر خداوندی بدیشان آشکارا میشود اما بر ایشان آشکارا نمیشود همچون ماهر وئی که از جمال خود بیخبر بود و بر خور داری از جمال او دیگران را بود:

خوش باشد عشق خوبر وئی کز خوبی خود خبر ندارد

و آنها که ملوک دینند مظهر و مظهر صفات لطف و قهر خداوندینند طلسم اعظم صورت را از کلید شریعت بدست طریقت بگشوده اند و خزاین و دفاین احوال و صفات را که مکنون و مخزون بنیاد نهاد ایشان بود بچشم حقیقت مطالعه کرده اند

تربیت یافته و آرایش جسمانی بتدریج از او محو شده و از فیض حق رزقهای بیواسطه گرفته که **يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ**^۱ و قوتی تمام حاصل کرده با عالم قالب فرستند تا بواسطه آن آلات جسمانی در کُلِّ مَمَالِكِ بمالکیت تصرف میکنند و در مقام بیواسطگی از تنعمات روحانی بيمزاحمت آلات جسمانی استیفاء حظّ وافر میکند و ذوق کمال معرفت و قربت در مقام **عِنْدِي فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكَ مُقْتَدِرٍ**^۲ مییابد چنانکه نه روح جسم را از کار خویش شاغل بود و نه جسم روح را از کار خویش شاغل (**لَا يَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ**) لاجرم عنوان نامه حق بدو این بود که **(مَنْ أَلْمَلِكِ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ إِلَى الْمَلِكِ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ)** و فرق میان بندگی و خداوندی آنستکه او سبحانه و تعالی در این ممالک باستقلال و اصالت متصرف بود بی احتیاج بآلت و بنده بنیابت و خلافت متصرف بود بواسطه آلات والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب. این قدر اشارت بس بود باقی اسرار الهی را اجازت افشاء نیست که **(إفشاء سِرِّ الرَّبِّ يُؤَيِّدُ كُفْرًا عَرَفَهَا مَنْ عَرَفَهَا وَ جَهْلَهَا مَنْ جَهْلَهَا)** و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آله .

در بیان سلوک طوایف مختلف و آن مشتملست بر هشت فصل
تبرک بقوله تعالى **تَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ**^۳ .

باب پنجم

فصل اول - در بیان سلوک ملوک و ارباب فرمان : قال الله تعالى يا داود انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس بالحق ولا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله ان الذين يضلون عن سبيل الله لهم عذاب شديد بما نسوا يوم الحساب^۴ و قال النبي^۵ صلعم (السلطان ظل الله في الارض ياوي اليه كل مظلوم) بدانکه سلطنت و خلافت نیابت حق تعالی است در زمین و خواجه

و از تو هم روزی بستاند و بدیگری دهد که وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ^۱ در آن کوشد که بواسطه این ملک عاریتی فانی ملک حقیقی باقی بدست آرد و خود را از ذکر جمیل و ثواب جزیل محروم نگرداند. سوم آنکه بدانند پادشاهی خلافت خداست تصرف در بنندگان خدای باخلاق و الطاف خدائی کند. چهارم فرمود فَأَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ^۲ اشارت بدانچه پادشاه باید که حکومت گزاری میان رعایا بنفس خود کند و تا تواند احکام رعیت بدیگران باز نگذارد که نواب حضرت و امرای دولت را آن شفقت و رأفت و رحمت بر رعایا نتواند بود که پادشاه را، زیرا که آن رحمت و شفقت که پنج کس را بر پنج کس باشد غیر ایشان را نباشد رحمت خدای بر بنده و رأفت نبی بر امت و شفقت پادشاه بر رعیت و مهر مادر بر فرزند و غیرت شیخ بر مرید. پنجم فرمود که حکومت بحق کنند یعنی بر استی و عدل کنند و میل بجور نکنند. ششم آنکه چون حکومت بحق کنند بفرمان حق کنند نه برای هوای نفس و دنیا و خلق اگر چه عدل کنند بطبع نکنند بشرع کنند و برای حق کنند نه برای خلق. هفتم فرمود وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ^۳ متابعت هوا مکن که هر کس که متابعت هوا کند نتواند که کار بفرمان خدا کند در ممالک خویش، زیرا که چون هوا بر شخص غالب شود متصرف او امر و نواهی او هوا گردد و هوا همه خلاف خدا فرماید و هیچ چیز بضدیت آنحضرت پدید نتواند آمد و دعوی خدائی نکرد الا هوا چنانکه فرمود أَقْرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ^۴ اگر فرعون دعوی خدائی کرده هوا کرد، و اگر بنی اسرائیل گوساله پرستیدند بهوا پرستیدند، و اگر جمعی بتانرا بخدائی گرفتند بهوا گرفتند، و خواجه علیه السلام فرمود (مَاعْبَدَ إِلَّا هُوَ ابْغَضَ عَلَيَّ اللَّهُ مِنَ الْهَوَى) و بحقیقت هواست که خدا انگیز است ای هوا های تو خدا انگیز وی خدایان تو خدا آزار

هشتم باز نمود که متابعت هوا کردن از راه خدا افتادن است که فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ و مخالفت هوا کردن راه خدا رفتن است و أَمَا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ

و بسر گنج (مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ) رسیده و بر تخت مملکت خلافت
 ابدی و سر بر سلطنت سرمدی و اِذَا رَأَيْتَ ثُمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَ مُلْكًا كَبِيرًا
 بِمَالِكِيَّتِ نَشِئْتَهُ (إِنَّ لِلَّهِ مُلُوكًا تَحْتِ أَطْمَارٍ) ایشانرا چه سلطان و چه دربان،
 چه خاقان و چه دهقان، اگر چه در زیر ژنده اند اما با دلهای زنده اند:

باملك ژنده پوشان سلطان چكار دارد در بزمُ درد نوشان خاقان چكار دارد
 با جان عشقبازان غم را چه آشنائی بر گردن مسیحا پالان چكار دارد
 شادروان همت ایشان از سفر غدوها شهر و رواحها شهر^۲ تنك دارند که در
 يك نفس کرد ممالك دو عالم برمیآیند:

هر کجا شهریست اقطاع منست گر بایران گر بتوران میروم
 صد هزاران ترك دارم در ضمیر هر کجا خواهم چو سلطان میروم

ولکن سعادت عظمی و دولت کبری در آنستکه صاحب همتی را سلطنت مملکت
 دین و دنیا کرامت کنند تا بخلافت و إِنَّ لَنَا لِلْآخِرَةِ وَالْأُولَى^۳ متصرف هر دو مملکت
 گردد چنانکه داود علیه السلام را این مرتبت ارزانی داشت که يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ
 خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ
 عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الْأَعْدِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا
 كُفَرُوا يَوْمَ الْحِسَابِ؛ حضرت جلت در این يك آیت ده حکم ثابت کرده است و
 ملوک را تنبیه کرده در رسوم جهاننداری و حکومت گزاری و آداب سلطنت و آئین
 معدلت: اول فرمود يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ ما تورا خلیفه
 کردیم در زمین، اشارتست بدانچه پادشاه باید که پادشاهی خود را عطاء حق شناسد
 و مملکت بخشیده اوداندن تُوْتِيَ الْمُلْكََ مِنْ تَشَاءٍ^۴ دوم آنکه انتباهی بود
 پادشاه را از این اشارت که ما ملك بتو دادیم، داند که از کس دیگر بستد و بتوداد
 ۱ - سورة الدهر ۲ - سورة السبا ۳ - سورة الليل ۴ - سورة ص ۵ - سورة آل عمران

فرمود (اللَّهُمَّ اعِزَّ الْإِسْلَامَ بِأَعْوَانِي) و نبوت را بتیغ نسب درست میکرد (أَنَا نَبِيُّ السَّيْفِ). چهارم آنکه چون پادشاه در جهانداری با رعیت بعدل گستری و انصاف پروری زندگانی کند و ظالمان را از ظلم و فاسقان را از فسق منع فرماید و ضعفاء را تقویت و امراء را تربیت دهد و علماء را موقر دارد تا بر تعلم علم شریعت خربص گردند و بصلحاء تبرک و تیمن کنند تا در صلاح و طاعت راغبتر شوند و اقامت امر معروف و نهی منکر فرماید تا در کُلِّ ممالک رعایا بشرع ورزی و دین پروری و رعایت حدود و حقوق شریعت مشغول باشند و راههای ممالک را بر صادر و وارد نیک ایمن گرداند و دفع شرک کفار ملاحظه از بلاد و عباد فرماید تا در کُلِّ ممالک رعایا بشرع ورزی و دین پروری و رعایت حدود و حقوق شریعت مشغول باشند، لاجرم هر طاعت و عبادت و تعلم که اهل مملکت او کنند و هر آسایش که یابند و رفاهیت حق تعالی جمله در دیوان معامله صلاح او نویسد و از هر فسق و فجور و مناهی و ظلم و تعدی که منجر شود جمله و سایل تقرّب او شود بحضرت الهی بلکه هر یکی قدمی گردند او را در سلوک راه حق تا اگر دیگری بیک قدم خویش بحضرت عزت سالک باشد سلوک پادشاه بچندین هزار قدم باشد و این سعادت بهر کسی ندهند **ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ** . پنجم آنکه مملکت و سلطنت آلتی تمامتر است بتحصیل مرادات و استیفاء لذات و شهوات و آنرا که مکنّت هوای نفس راندن نباشد و هوای نفس نراند و طاعت کند اگر چه او را ثواب باشد ولیکن نه چون آن کسی را که اسباب هوا راندن بانواع او را میسر شود قدم بر سر جمله نهد و خالصاً مخلصاً برای تقرّب بحق ترک شهوات و لذات و هوای نفس کند و او را بعدد هر آلتی و قوتی و مکنّتی که در هوا راندن باشد چون نراند و بدان تقرّب نجوید قربتی و در جنتی و مرتبتی در حضرت حاصل شود، در حدیث صحیح است که درویشان صحابه بخدمت خواجه علیه السلام آمدند و گفتند یا رسول الله (ذَهَبَ أَهْلُ الدُّنْيَا وَ الْأَمْوَالُ بِالْفُوزِ النَّامِ وَالنَّعِيمِ الدَّائِمِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ) یعنی این توانگران رستگاری

وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ ۱. **نهم** فرمود انّ الدّين يَضِلُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ ۲ اشارت بدان معنی است که هر که از راه خدا افتاد بتصرف هوا و بر آن اصرار نماید مؤدّی گشت بکفر و عذاب شدید، زیرا که کفر عبارت از فراموشی آخرت است و فراموشی خدای و فراموشی خود غایت شدت عذاب است که نَسُوا اللَّهَ

فَنَسِيهِمْ ۳. **دهم** حق تعالی باز نمود که پادشاهی خلق با مقام و مرتبت نبوّت میتواند کرد چنانکه هم رعایت حقوق جهانداری و جهانگیری و عدل گستری و رعیت پروری کند و هم سلوک راه دین و حفظ معاملات شرع بجای آرد و بمراسم ولایت و شرایط نبوّت قیام نماید تا اصحاب حکم و ارباب فرمان را هیچ عذر و بهانه نماند که گویند ما بصورت مملکت دنیا و اشتغال بمصالح خلق از منافع دینی و فواید سلوک محروم ماندیم؛ بلکه مملکت تمامترین آلتی است تعبّد حق را و سلطنت بزرگترین وسیلتی است تقرب بحضرت حق را و سلیمان علیه السلام از این نظر ملک خواست و علم و نبوّت نخواست رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ ۴

و در این چند حکمت بود: **اول** آنکه مالک المملکی صفت خداوند است و علم و نبوّت مادون آنست و صفت بندگی است. **دوم** آنستکه چون ملک تمام باشد نبوّت و علم داخل بود در آن چنانکه آدم علیه السلام چون او را ملک خلافت تمام داد نبوّت و علم در آن داخل بود که اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ۵ گفت من در زمین خلیفه میآورم و در مملکت و جهان نایبی میگذارم؛ فرمود که بیغمبری یا عالمی یا عابدی میآفرینم؛ و همچنین با داود علیه السلام فرمود اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ ۶ فرمود نبیاً او رسولاً او عالماً زیرا که در خلافت این جمله داخل باشد. **سوم** آنکه نبوّت و علم را چون قوّت سلطنت و شوکت مملکت یار بود تصرف و تأثیر آن یکی هزار بود و عزّت دین به تبعیت آن آشکارا گردد خواهجه از اینجا

۱ - سورة النازعات ۲ - سورة ص ۳ - سورة التوبة ۴ - سورة ص ۵ - سورة البقرة ۶ - سورة ص

أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَىٰ ۚ وَتَسْمَكُ بِمَمْلَكَتِكَ وَسُلْطَنَتِكَ كَرْدَ كِهَ الْيَسْرِ لِي مُلْكُكَ مِصْرَ
 وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي ۚ هَمِينِ نَفْسِ رَا اِگَر بَدِينِ آلتِ دَر صَفَاتِ حَمِيدِهِ
 پَرورش دهنْد بَمَقَامِي رَسِدَكِه مَتَخَلِّقُ بَاخْلَاقِ حَقِّ شُود و مَتَّصِفُ بَصَفَاتِ زُبُوْبِيَّتِ گَر دَد
 و اِيْن نَهَايَتِ صَفَاتِ حَمِيدِهِ و كَمَالِ دِيْنِ اسْتِ ، چِنَانَكِه خَوَاجِه عَلِيْهِ السَّلَامِ فَر مَوْد
 (بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ) و بَكَمَالِ اِيْنِ اِخْلَاقِ جَز بَا كِت مَمْلَكَتِ و سُلْطَنَتِ
 نَتَوَانِ رَسِيْدَتَا اِگَر كَسِيْ خَوَاهَدَكِه صَفْتِ جُوْدِ و كَرَمِ پَرورش دَهْدَكِه اَز صَفَاتِ حَقِّ اسْتِ
 و بَدَانِ مَتَخَلِّقُ شُود بَر مَقْتَضَايِ خَطَابِ (تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ) كِه اَمْرِيْسْتِ اَز هَمِه
 اَمْرَهَا و اَجْبَتَر بَلَكِه شَرِيْعَتِ اَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و جَمَلَنَكِي شَرَايِعِ اَدِيَانِ مَخْتَلَفِ و
 تَنْزِيْلِ كِتَابِ اِيْنِ مَعْنِي بُوْد چِنَانَكِه فَر مَوْدِ (بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ)
 جَز بَمَالِ و جَاهِ فَر اَوَانِ كِه بَنْدَلِ كَنْدِ پَرورش نَتَوَانِ دَا دَ ، و اِگَر صَفْتِ حِلْمِ رَا خَوَاهَدِ
 كِه پَرورش دَهْدِ بَايْدَكِه قُوَّتِ و شَوْكَتِ و سُلْطَنَتِ بَاشَدِ اَنَكِه تَحْمَلِ اَذِي و رَنْجِ خَلْقِ
 كَنْدِ تَا حِلْمِ غَالِبِ شُودِ كِه اِگَر قُوَّتِ و قَدْرَتِ نَبَاشَدِ و تَحْمَلِ كَنْدِ اَضْطِرَارِي بُوْدِ
 نِه اِخْتِيَارِي اَنَكِه نِه حِلْمِ بَاشَدِ بَلَكِه عَجْزِ بَاشَدِ و حِلْمِ صَفْتِ حَقِّ اسْتِ و عَجْزِ صَفْتِ
 خَلْقِ ، و چُونِ خَوَاهَدَكِه صَفْتِ عَفْوِ رَا پَرورش دَهْدَكِه صَفْتِ حَقِّ اسْتِ بَايْدَكِه اَوْرَا
 قُوَّتِ و قَدْرَتِ تَمَامِ بُوْدِ بَر مَكَافَاَتِ اَهْلِ جَرَايِمِ تَا چُونِ اَز اِيْشَانِ دَر مِيْگَنْدَرْدِ و عَفْوِ مِيْكَنْدِ
 بَصَفْتِ حَقِّ مَوْصُوفِ شُودِ و مَحْبُوْبِ حَقِّ گَر دَدِ كِه (إِنَّ اللَّهَ عَفْوٌ رَحِيمٌ) اِيْنِ جَمْلَه
 اَز صَفَاتِ لَطْفِ حَقِّ اسْتِ و اِگَر خَوَاهَدَكِه بَصَفَاتِ قَهْرِ حَقِّ مَتَّصِفِ شُودِ بَايْدَكِه
 آلتِ مَمْلَكَتِ و سُلْطَنَتِ تَمَامِ يَابَدِ تَا بَقْعِ و قَهْرِ كَقَّارِ و اَهْلِ نِفَاقِ و بَدْعَتِ و تَعْذِيْبِ
 اِيْشَانِ بَكَمَالِ قِيَامِ تَوَانْدَنْ مَوْدِ كِه اَنِ صَفْتِ حَقِّ اسْتِ لِيُعْذِبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ
 وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ ۚ و اِيْنِ مَعْنِي بَغْزَوَاتِ كَرْدَنِ و دَر فِتْحِ دِيَارِ كَفْرِ كُو شِيْدَنِ
 و لَشْكَرِ بَا طَرَفِ كَشِيْدَنِ و اَهْلِ ظَلَمِ و فَسْقِ و فِسَادِ رَا مَالِيْدَه دَاشْتَنِ و اِنْصَافِ مَظْلُوْمِ
 ضَعِيْفِ اَز ظَالِمِ قُوِي سِتْدَنِ و دَزْدَانِ و قَطْعِ الطَّرِيْقِ رَا دَفْعِ كَرْدَنِ و بَر اَهْلِ جَنْبَايَاتِ

و ثواب نعیم دو جهان بردند خواجه فرمود چگونه؟ گفتند ما نماز می‌کنیم و ایشان میکنند و روزه می‌داریم و ایشان میدارند و لیکن ایشان زکوة و صدقه میدهند ما نمیتوانیم داد و حجّ و غزا و بنده آزاد می‌کنند و ما نمیتوانیم، خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که شما را چیزی بیاموزم که چون آن بکنید شما را بهتر باشد از آنکه جمله جهان از آن شما باشد و در راه خدا صرف کنید و طاعت هیچکس بطاعت شما نرسد مگر طاعت آنکس که همین کند، گفتند بلی یا رسول الله، فرمود که بعد از هر نماز فریضه سی و چهار بار بگوئید **اللَّهُ أَكْبَرُ** و سی و سه بار **الْحَمْدُ لِلَّهِ** و سی و سه بار **سُبْحَانَ اللَّهِ** و تمامی صد بار بگوئید **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** بعد از آن درویشها این ذکرها میگفتند بعد از هر نماز فریضه، توانگران صحابه این خبر بشنیدند ایشان نیز همچنان میگفتند، درویشان دیگر باره خدمت خواجه علیه الصلوة والسلام آمدند گفتند یا رسول الله توانگران نیز میگویند و آنچه ایشان میکنند از خیرات ما نمیتوانیم خواجه علیه السلام فرمود **ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ** این فضلی است که خدای تعالی با ایشان کرده است که هم بنفس عبودیت میکنند و هم بمال، پس سلیمان علیه السلام خواست که بنفس و مال و ملک و رعیت از جنّ و انس و وحوش و طیور و سباع و هوام و دیگر آلات مملکت و اسباب سلطنت عبودیت حضرت عزّت کند و بدین همه تقرب جوید تا چندانکه اسباب تقرب زیاد بود قربت و درجه زیاد بود. **ششم** آنکه مملکت و سلطنت پرورش صفات ذمیمه و حمیده را کاملترین آلتی است و معظمترین عدّتی تا نفس را اگر بدین آلت پرورش دهند در صفات ذمیمه بمقامی رسد که دعوی خدائی کند و این نهایت صفات ذمیمه است و بدین در که جز بدین آلت نتوان رسید زیرا که هیچ عاجز و درویش دعوی خدائی نکرد که نفس او آلت پرورش صفت تکبر و تجبر و انانیت نداشت، فرعون را چون این آلت بکمال رسید پرورش نفس در صفت تکبر و انانیت بکمالی رسانید که ابن ثمره پدید آورد که **فَحَشَرَ فَنَادَى فَقَالَ**

و مکتب و نعمت بدست مبارك خود زنبیل میبافت و از بهای آن لقمه ای بی تکلف حاصل میکرد و درویشی شکسته را بدست میآورد و با او آن لقمه بکار میبرد چنانچه علی کرم الله وجهه میگفت (أَنَا مَسْكِينٌ جَالِسٌ الْمَسَاكِينِ وَ أَحِبُّنِي مَسْكِينًا وَ أَمَّتِي مَسْكِينًا وَ أَحْشُرُنِي فِي زُمْرَةِ الْمَسَاكِينِ) اگر کسی سؤال کند که چون مملکت و سلطنت را چندین فواید است و موجب تقرب و قربت است چرا خواجه علیه السلام را مملکت دنیا بدان کمال ندادند که سلیمان را علیه السلام دادند تا بدان تقرب جستی و صفات و اخلاق پروردی و الفقر فخری چرا گفت جواب آن از دو وجه است: اول آنکه خواص حق دوطایفه اند نازنینان و نیازمندان، نازنینان را نا خواسته مقصود در کنار نهند و کلفت اسباب تحصیل آن بر وی نهند خَلِيلِي هَلْ أَبْصَرْتُ مَا أَوْسَمِعْتُمَا يَا كَرَمَ مِنْ مَوْلَايَ يَمْشِي إِلَى عَبْدِ آتَى زَائِرًا مِنْ غَيْرِ وَعِدٍ وَقَالَ لَهُ أَصُونُكَ عَنْ تَعْدِيْبِ قَلْبِكَ بِالْوَعْدِ

و نیازمندان را بحاجت خواست باز دارند و کلفت اسباب تحصیل آن بروی نهند پس مقصود بقدر همت او بدو دهند، مثال او چنان باشد که شخصی تیر و کمان طلبد چون بیافت بشکار رود و چندین تیر برمرغان اندازد تا مرغی صید کند شخصی دیگر را بی این اسباب و رنج و مشقت کسی مرغی بخشد پس خواجه علیه السلام نازنین حضرت بود حضرت عزت سوگند گران بجان و سر او میخورد که (لَعْمُرُكَ) آنچه مقصود بود از مملکت و سلطنت دنیاوی بی منت در خواست و زحمت باز خواست در کنار وی نهادند که وَ كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا^۱ آن مقصود چه بود که فضل عظیمش میخواند تخلّق باخلاق حق، و خواجه را علیه الصلوة والسلام این معنی بکمال داده بودند و بصد نازش مینواختند وَ إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ^۲ مرغ وصال را که موسی علیه السلام خواست تا به تیر و کمان آرینی أَنْظُرْ إِلَيْكَ^۳ صید کند نتوانست که از تعزز اوج کبریا کن ترانی^۴ گرفته بود بصد هزار لطف و اعزاز

حدود خدای راندن و بر اهل قضاص بفرمان قضاص واجب شمردن و در ممالک سیاستهای بی مهابا راندن و امثال آن دست دهد؛ و اگر خواهد که بصفت رحمت و رأفت و عاطفت متّصف شود بر هر طایفه ای بقدر استحقاق ایشان رحمت و رأفت و عاطفت میفرماید تا در این صفات بکمال خود رسد، و آنچه بهتر آلتی است بنده را در عبودیت حق و یافتن درجات و تحصیل قربات و سلوک مقامات همت انسانی است که بواسطه آن صفات بحضرت سیر تواند کرد و بواسطه همت طیران تواند نمود (الْمَرْءُ يَطِيرُ بِهَيْمَتِهِ كَالطَّيْرِ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ) و جمالگی صفات و اخلاق حمیده را بمدد همت بکمال توان رسانید پس همت شاهی را بکمال پرورش در سلطنت توان داد که مال و نعمت و ثروت و ظفر بر مرادات و انواع تنعمات جمله او را حاصل باشد و باینها هیچ التفات نکند و از هیچ تمنّعی بشری و حیوانی و سبعی و بهیمی نمره نگیرد و در هیچ چیز بمقتضای طبع و هوا تصرف نکند و روی از جمله بگرداند و جمله را در راه حق صرف کند بفرمان شرع و بمتابعت قانون و همت را از التفات و خوش آمدن این جمله مبرا کند تا ابراهیم وار از آفت شرك این جمله خلاص یابد اِنِّي بَرِيٌّ مِمَّا تُشْرِكُونَ^۱ و بچشم عداوت بهمه نکرد قَا تَهْمُ عَدُوْلِي الْاَرَبَّ الْعَالَمِيْنَ^۲ و همت عالی گرداند و بر آفریدگار اینهمه دل بندد که وَجْهْتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْاَرْضَ حَنِيفًا وَ مَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ^۳ :

خواهم که مرا با غم او خوباشد گر دست دهد غمش چه نیکو باشد

هان ای دل غمکش غم او در برکش تا در نگری غمت غم او باشد

چون بهمت پرورش بکمال یافت غنای حق روی نماید که شریفترین مقامی است ارباب سلوک را و تا خواهی علیه الصلوة والسلام در علو همت بصفت مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى^۴ موصوف نگشت استحقاق مرتبه غناء و وَ وَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى^۵ نیافت، سلیمان علیه السلام هم بدینجهت تا همت را پرورش دهد با آنهاهم سلطنت و مملکت

۱ - سورة الانعام ۲ - سورة الشعراء ۳ - سورة الانعام ۴ - سورة النجم ۵ - سورة الضحی

هَدَى اللَّهُ فِيهِدِيهِمْ أَقْتِدَهُ^۱ و از همه در گذرانیدند که (نَحْنُ الْأَخِرُونَ السَّابِقُونَ) و بمقامی رسانیدند که کس را نرسانیده بودند و فضیلتها دادند که کس را نداده بودند چنانکه فرمود (فُضِّلْتُ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ بَسِئًا) و بحقیقت این بیت در حق او درست میآید:

آنم که چو من منی بگیتی در بس نا بوده مقیم در مقامی دو نفس
پیمودم راهی که نه پیماید کس جائیکه نه جای بود نه پیش و نه پس

و هر چند از مقامات و درجات و کمالات بجملمگی انبیاء داده بودند بخواجه علیه السلام دادند و او را بشش چیز بر جمله انبیاء فضیلت نهادند از آنجمله یکی این بود (بُعِثْتُ إِلَى الْخَلْقِ كَافَّةً) هر یغمبری را بیک قوم فرستاد و او را بجملمگی خلائق فرستادند چنانکه در گرم روی خواجه علیه السلام در هیچ مقام بند نمیشد و در حال عبور میکرد مقام ملک هم بدو دادند که (خَيْرْتُ بَيْنَ أَنْ أَكُونَ نَبِيًّا مَلِكًا وَ بَيْنَ أَنْ أَكُونَ نَبِيًّا فَقِيرًا فَأَخْتَرْتُ أَنْ أَكُونَ نَبِيًّا فَقِيرًا أَجُوعُ يَوْمًا وَ أَشْبَعُ يَوْمًا) حدیثی مشهور است که خواجه علیه السلام فرمود (أُوتِيتُ بِمَفَاتِيحِ خَزَائِنِ الْأَرْضِ) جمله خزائن را کلید بنزد من آوردند گفتند اگر خواهی چنان کنیم که همه کوههای مکه زرشود و هر کجا خواهی باتو روان گردد آری در آسمان و زمین محمد امین بود کلید خزائن بامین دهند و امثال این بسیار است در حدیث چنانکه آمده است که فرمود من آن اختیار کردم که پیغمبری درویش باشم و فرمود که (أَنَا سَيِّدٌ وَ أَدَمٌ وَ لَأَفْخَرُ) و مملکت از این عظیمتر چگونه بود، ولیکن مقصود از مملکت آن بود که میسر گردد آنکه از سر آن در توان گذشت و جمله در راه خدا بذل توان کرد آنچه مغز و خلاصه آنست بر دارد و آنچه پوست آنست بیندازد و خواجه علیه السلام همچنین کرد، و دیگر جوابها بسیار است بدینقدر اقتصار میافتد تا باطناب نینجامد. پس محقق گشت که پادشاهی و مملکت وسیلتی بزرگست

بشست خواجه علیه السلام میدادند که **اَلَمْ تَرَ اِلَى رَبِّكَ** ^۱ آنچه حقیقت است هم خواجه صید بود و هم صیاد او بحقیقت مرغی بود از آشیان **اَنَا مِنَ اللّٰهِ** بر خاسته در صورت صیادی (**بُعِثْتُ اِلَى الْاَحْمَرِ وَالْاَسْوَدِ**) در کاینات پرواز میکرد نه چنانکه پر باز میکرد زیرا که پر و بال او در کاینات کجا گنجیدی هم مرغ بود و هم دانه، هم شمع بود و هم پروانه :

ما در غم عشق غمگسار خویشیم شوریده و سرگشته کار خویشیم
محنت زدگان روزگار خویشیم صیادانیم و هم شکار خویشیم

سلیمان در اوّل با صد هزار منت در خواست **رَبِّ اَغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكًا** ^۲ زمام ناقه مملکت بدست نیازمندی او دادند و در میانه بزحمت باز خواست و **اَلْقَيْنَا عَلٰى كُرْسِيِّهٖ جَسَدًا** ^۳ گرفتار کردند و آخر باقت **اِنِّي اَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ** ^۴ مبتلا کردند آن چه اشارتست آری او نیازمند بود چون از در خواستش در آوردند بچندین عقبه باز خواستش گذر بایست کرد چون خواجه نازنین بود داد نازنینی دز سر داشت که **سُبْحَانَ الَّذِي اَسْرٰى بِعَبْدِهٖ** ^۵ در مقام سدره مملکت هر دو جهان برو عرضه کردند او بگوشه چشم همّت از سر ناز بهیچ نظر نکرد که **مَا زَاغَ الْبَصَرُ** ^۶ لا جرم بی در خواست مقصود دو جهان دادندش که **لَقَدْ رَاى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرٰى** ^۷ :

چندانکه مر و تست در دادن در ناستدن هزار چندانست

جواب دوم آنکه خواجه علیه السلام گرم رو (**نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ**)

بود در مقاماتی که جمله انبیاء علیهم السلام در مدت عمرها در آن عبور کرده بودند و معینا هر يك در مقامی بمانده چنانکه آدم در صفوت و نوح در دعوت و ابراهیم در خلت و موسی در مکالمت و عیسی در کلمت و داود در خلافت و سلیمان در مملکت خواجه را علیه السلام بر جمله عبور دادند بمدتی **اِنَّكَ كَهٗ اَوْ لَيْسَ لَكَ الَّذِيْنَ**

۱ - سورة الفرقان ۲ - ۳ - ۴ - سورة ص ۵ - سورة بنی اسرائیل ۶ - ۷ - سورة النجم

شود صورت قهر و غضب خدای باشد و ابلیس وقت خویش بود مستوجب لعنت ابدی گردد که **الْأَلْعَنَةُ اللَّهُ عَلَى الظَّالِمِينَ** و صلّى الله على سيّدنا محمد وآله.

فصل دوّم - در بیان حال ملوک و سلاطین و فرمانروایان و سیرت ایشان با هر طایفه ای از رعایا و جوارح و اعضاء و مراقبت و شفقت بر احوال آنها: قال الله تعالى **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ** قال النّبي صلعم (إِنَّ أَفْضَلَ عِبَادِ اللَّهِ عِنْدَ اللَّهِ مَنْزِلَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِمَامٌ عَادِلٌ رَفِيقٌ وَإِنَّ شَرَّ عِبَادِ اللَّهِ عِنْدَ اللَّهِ مَنْزِلَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِمَامٌ جَائِرٌ خَرِيقٌ) پادشاه در جهان بمثابت دل است که سلطانت در تن هر گاه دل بصلاح باشد سایر اعضاء و قوای بدن بصلاح هستند و هر گاه دل بفساد باشد سایر اعضاء بفساد بوده باشند چنانکه خواجه علیه السلام میفرماید (إِنَّ فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمَ مُضْعَةً إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ أَلَا وَهِيَ الْقَلْبُ) همچنین است پادشاه مملکت ظاهر اگر فاسد شد مملکت و رعیت جمله فاسد گردند و اگر پادشاه بصلاح شد تمام ملک و رعیت همه بصلاح باشند، بدانکه سلطنت دل و پادشاهی جهان هر یک را با اعضاء و جوارح و قوای بشری و حواس ظاهری و باطنی و رعایا و خدم و حشم و اهل و عیال و ملک داری از لطف و قهر سه حالت است مأموره و سه حالت است منهیّه، اما سه حالت مأموره از طرف حضرت عزّ اسمه عدل و احسان و ایتهای ذی القربی است، و اما سه حالت منهیّه فحشاء و منکر و بغی است و هر حالتی از این حالات را معنی دیگر است مناسب آن حال و آن مقام، اما آنچه حال سلطان مملکت بدست: **اول** حالت او عدلست با وزیر خود که عقلست در تحفظ مملکت بدن که خواجه فرمود (أَلْعَلُّمُ عِلْمَانِ عِلْمُ الْأَبْدَانِ وَعِلْمُ الْأَدْيَانِ) قوای بدن را حفظ کردن

در تقریب بحضرت عزّت و سلطنت خلافت حق است و از اینجاست که سلطان ظلّ الله باشد زیرا که سایه هر چیز خلیفه آنچیز باشد اما این سایگی و خلافت وقتی درست شود که از صفت مستخلف نموداری در خلیفه یافته شود از این معنی در تفسیر ظلّ الله فرمود (يَا أَيُّهَا كُلُّ مَظْلُومٍ) یعنی پناهگاه جمله مظلومان باشد تا بر ایشان حیفی و ظلمی نرود از هیچ ظالمی و لکن هر وقت که این حیف و ظلم خود از سلطان رود ظلّ الهی چگونه تصوّر تواند کرد و خلافت کجا میسر شود:

دار و سبب دردش داینجا چه امید است زایل شدن عارضه و صحت بیمار مقصود آنکه ملوک را دولت سلوک بدو قدم دست دهد یکقدم با خداست باید پادشاه را بفرمان حق قیام نمودن و از متابعت هوا اجتناب کردن و شکر نعمت سلطنت ببذل اسباب سلطنت در اعلائی کلمت دین و تقویت ملت گذاردن و بقضاء رضا دادن و سلطنت و مملکت را وسیلت درجات و قربات ساختن نه بدین آلات و ادوات با گذشته پیر دنیا عشقها باختن و بشهوات نفس آماره پرداختن بلکه هر لحظه و هر ساعت از علو همت و شوق جلال جمال حضرت دنیا و آخرت بر انداختن :

کیمیای عشق او از خون دلها ساختند عاشقانش در طلب زین روی جانها باختند
غیرت سلطان عشقش چون زسر معلوم شد حجره دل خاص با سودای او پرداختند
اما آن قدم که باخلق است رعایا را در پناه دولت و حصن حراست و کنف سیاست و سلطنت خویش آورد و داد بندگی در پادشاهی بدهد پس ملک صغیر دنیای فانی را بملک آخرت باقی موصل گرداند بانصاف و معدلت و بر خواص مملکت از اهل علم و معرفت در احسان و مکرمت گشاید و بر فساق و ظلمه بسته دارد و تا چون این دو قدم بصدق نهاد داد بندگی در پادشاهی داد، حضرت جلّت از لطف ربوبیت راه او بصفات الوهیت گشاده و بیارکاه عزّت بار داد (خطوتان قد وصلت) پس شایسته خلافت حق گردد و خلاصه آفرینش گردد، مقصود از آفرینش سر خلافت بود که انّی جاعل فی الارض خلیفه^۱ و اگر بظلم و جور و متابعت هوا و مخالفت خدا مشغول

در گذرد و دل را متوجه حضرت الهی گرداند تا قابل فیضان فضل حق گردد و مؤید بتأییدات الهی شود تا بتواند بنیابت حق در بندگان او متصرف شود و بهر سعی و جد و جهد و اقدام نمودن بهر امری از امورات او را قربتی و درجتی و رفعتی در حضرت عزت افزاید. اما حالت دوم که احسانست از پادشاه عام بر عیت و آن انصاف گستردن و جور ناکردن و سویت بین رعایا نگاه داشتن و قوی را بر ضعیف استیلاء ندادن و از محتشم بار بر درویش ننهادن و آثار کرم و مروّت بر رعایا و مملکت رسانیدن و با اقویاء مدارا کردن و درویشان و عیال مندانشان بصدقات و نفقات جاریه دستگیری نمودن و صادر و وارد مملکت را در عهده خود گرفتن و زهاد و علماء را موّقدار داشتن و آنها را مکفی المؤمنه گردانیدن و طلبه علم را بتحصیل محرّض داشتن و از آنها احوال پرسیدن و بمعاونت ما بحتاج ضروری آنها لطف کردن و صلحاء و عبّاد را محترم داشتن و همّت صوفیه و گوشه نشینان را همراه خود داشتن و رفع حاجات از آنها نمودن و از آنها پرسش ملک و مملکت نمودن و سادات را حرمت داشتن و حق ایشان بدیشان رسانیدن اگر چه صدقات بایشان نتوان داد ولیکن معامله صله و هبه و ادرار در حق ایشان مجری داشتن و با فقراء و عرفاء معاشرت کردن و آنها را بوجه حلال مدد کردن و ایشانرا فارغ البال داشتن تا بخدای مشغول باشند از سر فراغت و جمعیت که جهان ببرکت انفاس ایشان قائم است و این جمله را از بیت المال نصیبه است که بایشان رسانیدن و اجبست اگر چه ایشان نطلبند از سر عزّت دین و علوّ همّت. و اما حالت سوم که پادشاه را باشد و آن ایتاء ذی القربی است که حق گزاری عموم رعایاست چه رعیت پادشاه را بمشابت نزدیکانند بلکه بجای اهل و عیال اند، وصیت خواجه در آخر حیات و اول ممات این بود که (الصلوة وما ملکتم ایمانکم) فرمود که نماز بپای دارید و زیر دستانرا نیکوئی کنید و هر انعام و احسان و انصاف و معذات و ایادی و مکرمات و مواسات و سیاست و حفظ و حراست که پادشاه در حق رعیت فرماید از رحم و مروّت و مقام سلطنت اوست و دوام مملکت از اینجا حاصل خواهد شد خواجه علیه السلام فرمود (العدل)

نه از روی طبع و هوا بلکه بفرمان شرع و خدا و راندن هر يك از جوارح ظاهر و باطن را با آنچه برای او آفریده شده و خلق گردیده و معدلت و حق گزاری نسبت بتمام جوارح کما ینبغی بنماید و ادای وظیفه هر عضو بقدر القوه رعایت کنند. **۴۵۵** حالت احسان است که سلطان بدن امر بادی فرائض نماید و عهده دار شود که بهر اعضاء و جوارح آنچه و هر چه لایق آنهاست بآنها دهد و آنها را مأمون از اشرار گرداند. **۴۵۶** حالت ایذاء ذی القربی است که رعایت حقوق جوارح و اعضاء کند و غمخوارگی آنها نماید تا هر يك را بر آنچه مأمور است استعمال نماید. و اما آن سه که منهی و ممنوع است فحشاء و منکر و بعی است و آن افعال و اقوال و احوال ناپسندیده و ناپسندیده و ناپسندیده است که از آن ظلمت و حجاب و بعد خیزد و صفات ذمیمه از آنها تولد کند. چون دروغ و غیبت و بهتان و دشنام و زنا و لواط و فسق و فجور و غضب و حرص و حسد و کبر و عجب و خوی بد و جور و ظلم و مانند آن.

تنبیه - بحقیقت بدانکه پادشاه جهان تا داد پادشاهی خاص ندهد که عبارت از سلطنت دل است نمیتواند قیام بپادشاهی عام نماید مثال این چنین باشد که کسی در دریا شناور نیست که خود را از غرقاب خلاص دهد خواهد که دیگر را از غرقاب بیرون آورد محال باشد:

نفس خواجگی چه باید زد چون تورا دست نیست بر تن خود
و پادشاهی عام نیابت و خلافت حق است و تلو نبوت است و از آن معظمتر کاری نیست و حق تعالی اطاعت پادشاه عالم عادل را باطاعت خویش و رسول خویش در يك سلك کشیده است که **أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ** چون پادشاهی خاص که سلطنت دل بود با اعضاء و جوارح و قواء از عدل و احسان و ایذاء ذی القربی که مأموره بودند و فحشاء و منکر و بعی که منهی بودند شرح داده شد اکنون سه حالتی که مبین پادشاه جهان و نایب این دستان است که پادشاهی عام است گفته آید: **۱** اما حالت اول پادشاهی عام عدلست و باید پادشاه نفس را از **۱** اما رگی خلاص داده در قید شرع آورده و از مألوفات طبع و مستحسناات هوا

قضات و رنود و اوباش که هر يك چون فرصت يابند مناسب قوّت و شوكت و آلت
و عدّت خویش در بند ايندء و استیلاى ديگرى باشند، رعايارا بکلى باينها باز نبايد
گذاشت، در هيچ کس اعتماد کلى نبايد کرد، پدوسته متفحص و متفتش احوال هر
طايفه بايد بود که روز قيامت بنقير و قطمير از احوال رعايا و خير و شرّ ايشان از
پادشاه پرسند چنانچه خواجه عليه السلام مي فرمايد (كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ
مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ وَالْأَمِيرُ رَاعٍ عَلَى رَعِيَّتِهِ وَهُوَ مَسْئُولٌ عَنْهُمْ) بحقيقت
بدانکه عدل پادشاه که مأمور به است راست داشتن ظاهر و باطن است باحقّ بسرّ و
علانيه و خود را مخلوق دانستن و نفس در بندگى حقّ مشغول نمودن و باوامر او
مطيع شدن، خود را و مملکت را و رعيت را برای خدا خواستن نه چنانکه مملکت
و رعيت را برای خود خواهد، و اما احسان پادشاه آنستکه خواجه عليه السلام فرمود
(الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ) عبادت و احسان شاه
آن نيست که بناقله مشغول شود و بنماز و روزه و تلاوت قرآن و بعزلت و انقطاع
و خلوت عمر صرف نمايد و مصالح خلق فرو گذارد و اصحاب حوائج را محروم
گرداند و از صلاح و فساد ملك بى خبر ماند و رعايا بدست ظلمه باز گذارد که
اينها از جنس معصيت بزرگ است، احسان پادشاه آنست که بعد از اداى فرائض
روى بمصالح ملك آورد و از احوال بلاد و عباد متفحص شود و برعايت حقوق
مسلمانى و مسلمانان قيام نمايد و در بندگان خداى و احکام پادشاهى چنان تصرف
کند که گوئى بر خدا مى نگرد و اگر آن قوّت و نظر ندارد يقين داند که خداى
در وى مينگرد تا هر چه کند بفرمان کند و از آلايش هوا و طبع پاك دارد
خود را تا در هر فعل از افعال او موجب قربتى و رفعتى گردد در حضرت
ربوبيّت، و احسان پادشاه آنست که بفسق و فجور و فساد زندگاني نکند تا
رعيت بر فساد عادت ننمايند و بفرزندان ايشان طمع فساد روا ندارد و خاندانها
را بند نامى ندهد تا در عهد او اهل فساد قوّت نگيرند و کار امر معروف و نهى
منکر مختل نشود و بازار اهل دين و علم و صلاح کسادى نيابد و بازار اهل

وَالْمَلِكُ تَوْأَمَانِ) عدل و ملک دو برادرند از يك شکم آمده ، جای دیگر فرمود
 (الْمَلِكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الْجَوْرِ) هر سنت حسنه که در تخفیف
 رعایا و آسایش خلق در مملکت نهاده آید و هر بدعت سیئه که برداشته شود هم از
 این قبیل بود و تا منقرض عالم هر پادشاه که بدان سنت حسنه کار کند و آن تخفیفات
 را مقرر دارد ثواب آن همه در دیوان آن پادشاه بنویسند و اگر بضد این عیاداً بالله
 بدعتی نهاده شود و قانونی سازد که پیش از آن نبوده باشد و اگر بوده باشد و پادشاهی
 دیگر برداشته باشد او باز جای نهد تا منقرض عالم هر کس که بدان بدعت رود و بدان
 قانون کار کند عقاب آن جمله در دیوان این شخص مبدع نویسند چنانچه خواه
 علیه السلام میفرماید (مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهَا وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَى يَوْمِ
 الْقِيَامَةِ وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً فَعَلَيْهِ وَزُرْهَا وَوَزُرْ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ)
 و بحقیقت بر پادشاه عالم عادل و اجبست که اگر در عهدهای دیگر قانون بر نهاده باشند
 و حیفی و جووری بر رعیت کرده یا خراجی گران بر موضعی وضع کرده که فراخور
 آن نباشد بر داشتن و دفع کردن و تخفیف نمودن ، و دیگر پادشاه چون
 شبانست و رعیت چون رمه بر شبان و اجبست که رمه را از گرگ نگهدارد و در
 دفع شر او کوشد و اگر در رمه بعضی قوچ باقرن باشند و بعضی میش بی قرن و
 صاحب قرن خواهد که بر بی قرن حیفی کند و تعدی نماید بر آن شبان لازمست
 که آنها را دفع کند ، پس گرگ رمه اسلام کفار ملاعینند و در این عهد سخت
 مستولی شده اند در دفع شر ایشان پادشاهان و امراء و اجناد را بجان کوشیدن و اجبست
 چه نان و آب آنگاه بر ایشان حلال میشود که با کفار تیغ زنند و دفع شر ایشان
 از مسلمانان کنند و اگر کفار مسلمانان را زحمت بنمایند بر پادشاه و اجبست بغزا
 رفتن و دیار کفر گشودن و اسلام آشکارا کردن و در اعلاء کلمه دین کوشیدن
 (لِتَكُونَ كَلِمَةَ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا) و همچنین بر پادشاه لازمست از امراء و اجناد
 و اصحاب دیوان و ارباب مناصب و ثواب و گماشتگان حضرت و عمال و رؤساء و

پیره^۱ هر امروزی را فردائی است و هر نشیبی را فرازی است:

افراز ملوک را نشیبی است مکن در هر دلکی ازو نهیبی است مکن

بر خلق ستم اگر بسیبی است مکن از هر سیبی باتو حسیبی است مکن

از احسان پادشاه آنستکه مقربان خود را بر ظلم نمودن دلیر نگر داند و در دوستی مال و جمع آوردن دنیا آنها را قوت ندهد تا ایشان بحلال و حرام بر جمع مال نکوشند و خون درویشان نریزند و زر و مال و اسباب و اثاث نیندوزند که بحادثه و مرگی آن جمله تلف گردد که (بَشْرُ وَا مَالٌ اَلْبَحِیْلِ بِحَادِثٍ اَوْ بِوَارِثٍ) و بد نامی دین و دنیا با ایشان میماند آنطایفه مقربان اگر چه دعوی دوستی میکنند با پادشاه ولی احسان پادشاه مقبل و صاحب نظر آنست که یکی از مفسدان و بد سیرتان و بدمنشان بحضرت خود راه ندهد و ایشانرا بهیچ شغل نصب نفرماید و چون این جنس احوال از شمائل ایشان مشاهده کند ایشانرا براند اما هر کس را این نظر نیست و هر پادشاه را این لطف نه از غایت حرص دنیا که اهل روزگار دارند اینست که عوانان و بد اصلا ن و دزدانرا بخود راه میدهند و از صحبت هنرمندان و آزادگان و اهل معنی و ارباب فضل و خانوادهای بزرگ و رأی زنان نیک و ناصحان خیر و همنفسان عزیز محروم میمانند و اگر اتفاقاً از این نوع بنادر کسی در حضرت پادشاه باشد نا ملتفت و منکوب و نا مقبول بود از بهر آنکه جمعی بد سیرتان این نیکو سیرت را نخواهند و ردّ میدنمایند و در حضرت پادشاه چنان نمایند که این نیکو سیرت در بند توفیر دیوان و خزانه نیست و در تقصیر دیوان و خزانه میکوشد و جلادت و کفایتی ندارد تا آنکه به فرصتها دست یابند و او را از نظر پادشاه بیندازند، احسان پادشاه خرد مند صاحب سعادت و مؤید از حضرت جلّت آنستکه بنور فراست شاهانه نظر کند در احوال زمانه که این گنبد پیر غدار و این بیوفای مکار از ابتدای عهد فلک دوّار تا انتهای کار روزگار چندین هزار برنای چون نگار و جوانان چون نوبهار بشوهری گرفت هر یکی را بهزاران ناز و نشاط بیکدست در میکشید و بدست دیگر خنجر قهر بر میکشید، کدام سر بر بالین خود یافت که نبرید و کدام شکم پر کرد که ندرید،

طرب و مسخرگی رواج نگیرد و عوانان و مردمان فرومایه و بی اصل و غماز و تمام و غاشم و محتال در حضرت پادشاه درکار نشوند و ظلم و فساد را در نظر پادشاه در کسوت مصلحت آرایش ندهند و باغراض فاسده خویش که ما دوستدار و مشفق بر احوال پادشاهیم و توفیر دیوان و خزانه آوریم خود را جلوه ندهند، دیگر آنکه احسان پادشاه در مملکت آنست که رسوم بد وضع نکند و بر خراجها نیفزاید و عملها را قباله نکند و در عملها نیفزاید و بر بعضی چیزها که قباله نبوده قباله نهد، احسان پادشاه آنست که بر مردم بهانه ها نگیرند و منقصتها نجویند و مصادره نکنند و جنایتهای بی جرم روا ندارند و بر بی گناهان تهمتها نهند و جنایتها نستانند و تقسیمات و توزیعات نا واجب نکنند، احسان پادشاه آنست که در مال مواریث و ایتم تصرفات فاسد نکنند و بر بازرگانان باجها و بیاعیها نهند و در راهها باجها بگیرند و احسان پادشاه آنست که مراقبت فرموده تا در اوقاف مداخلات و تصرفات فاسده نکنند و حق از مستحق باز نگیرند و بر طویل و رشوت نطلبند و ابطال حقوق مصارف اوقاف ننمایند و در ادارات و معایش ائمه و سادات و زهاد و عباد و صلحاء و علماء و فقراء و عرفاء طعن نزنند و در ابطال آن خیرات در حضرت پادشاه سعی ننمایند، و احسان پادشاه آنستکه ارباب حوائج از درگاه دور ندارند و احوال آنها بر پادشاه عرضه دارند و خیرات و مبررات و صدقات و صلوات از مستحقان دریغ ندارند و اگر بر حضرت پادشاه غیر از این رود جمله آن باشد که بد نامی دین و دنیای پادشاه آرد آوازه ظلم و فسق و بخل پادشاه باطراف و اکناف جهان منتشر گردد و در میان خلق به بد سیرتی و ظلم و بد عهدی معروف گردد و تا منقرض عالم این اسم بد بدو بماند و در دعای بد و لعنت خلق در حال حیات و بعد از وفات بر وی گشاده شود و هر چه آن مفسدان و مغرضان بدوستی و تقرب بحضرت پادشاه ارائه دهند و آراسته دارند و اغراض فاسده خود را در نظر پادشاه جلوه دهند و در نظر پادشاه هم جلوه کنند روز قیامت که یوم العرض الا کبر خواهد بود حساب آن بر تقیر و قضمیر از وی باز خواهند و هر مثقال و ذره از خیر و شر جزای پادشاه بواجبی بدهند که **فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا**

خسروا بشنو فزونی از چو من کم کاستی
 راستی بتوان شنود آخر هم از ناراستی
 زشت باشد بهر دنیا موری آزدن ولیک
 چون بدست آید اگر پا داری زیباستی
 شرم دار آخر مجو زین بیشتر آزار خلق
 از برای بیوفائی نا کسی کم کاستی
 گر نه دنیا بیوفا بودی و مردم کس چنین
 در جهان حا کم کنون هم آدم و حواستی
 چون جهان بگرفت اسکندر زدارا هم نداشت
 گر جهان داراستی شه در جهان داراستی
 آن همه شاهان ایرانی و تورانی کجاست
 کز نهیب تیغشان بسته کمر جوزاستی
 ور نظر کردی ببزم و رزمشان گفتی خرد
 کز سپاه و گنج هرشاهی جهان دریاستی
 خاک تیره بازگفتی حال هر یک روز و شب
 تا شدی معلوم رأیت خاک اگر گویاستی
 آنکه نیکی کرد نام نیک ازو باقی بماند
 ور بدی کردی بگیتی هم بید رسواستی
 بر گرفتگی عبرت از حال ملوک باستان
 چون شنودی داستانشان گر کسی داناستی
 آنچه فردا دید خواهد غافلای امروز هم
 باز دیدی عاقلی کش چشم دل بیناستی
 هر کسی فردا چو کشت خویشتن خواهد درود
 کشت خود امروز بهتر کشتنی گر خواستی
 آنکه خلق از کار دنیا گشت نا پروا چنین
 ای دریغ ار خلق را با کار دین پرواستی

کرانوش داد که نیش نزد، کرانان داد که نمک بر دل ریش نزد، لقمه‌ای گوشت پیدش که افکنند که عاقبت پوستش نکند، استخوان بکه بخشید که مغزش نمکید، کرا جان داد که از مرگش امان داد، کرا کلاهی داد که سرش بیاد نداد، که دل بر وی بست که پشتش نشکست، بروی که خندید که بر وی نخندید:

هرآنکس در تو دل بندد زهی بر خویشتم خندد

که جز بیمعنی خود را چو تو دلدار نپسندد

اگر نو کیسه عشقی را تو از شومی بدست آری

قباها بر تو بر دوزد کمرها بر تو در بندد

اگر تو خود نیی جز جان چنان بستاند از تو جان

که يك چشمت همی گرید دگر چشمت همی خندد

کدام دوست را بخواند که نه بدتر دشمنی بیرون راند و کدام عزیز را بنواخت که نه بمذلتش بگداخت، با که نرد وفا باخت که عاقبت نه دغا باخت، کدام بیچاره را امیر کرد که نه عاقبتش اسیر کرد، کدام را در مملکت وزیر گردانید که نه چون مملکتش زبرو زیر گردانید، کرا بر تخت شاهی نشاند که نه چون تخته شطرنجش نیفشاند:

نیست امین روزگار آمن ازو چون شوی

ورتو امین خواندش دولت مأمون کجاست

حکمت ادریس کو مردی رستم چه شد

جاه سلیمان کراست ثروت قارون کجاست

تا چون آن پادشاه بدیده اعتبار بدعهدی دنیای ناپایدار و بیوفائی سپهر مگار مشاهده کنند برسن غرور او فرا چاه نشود و بزخارف جاه و مال و تنعم دو روزه فانی گمراه نگردد و یقین شناسد که چون با دیگران وفا نکرد با او هم نکنند پس بر خود و خلق خدا از بهر جهان عاریتمی ستم نکند که دنیای بیوفا سر بسر به آزار موری نیرزد، چرا عاقل از برای دنیا آزار خدای و خلق ورزد با آنکه اگر بدست آیدهم بهیچ نیرزد:

بخود نگرَد مرض تکبّر و تجبّر در دماغ او پدید آید و بچشم حقارت و مذلت در خلق نگرَد در حال از نظر عنایت حق بیفتد، خواجه علیه السلام فرمود (لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ مِنَ الْكِبْرِ) پرسیدند که یا رسول الله کبر چیست فرمود که (غَمَضُ النَّاسِ وَ سَفَهُ الْحَقِّ) گفت کبر آنستکه بچشم حقارت در مردم نگرَد و حق باز نتواند دید معالجت این آفت آنستکه چون طاووس نفس هر وقت که به پروبال سلطنت و مملکت خود نگرَد و خوش آمدن در او پدید آید خواهد که در عالم تکبّر و تجبّر پرواز کند بپای سیاه عجز و فنای خود نظر کند و ببیند که اصل او از چه بود اَلَمْ تَخْلُقْكُمْ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ^۱ اول قطره ای آب خوار بود و در آخر مستی خاك خوار خواهد بود و در این حالت اسیر يك لقمه و يك قطره است و عاجز است از آنکه آن لقمه و آن قطره چون بگذرد که اگر در روی بند شود راضی باشد که ملك هر دو جهان بدهد تا از آن خلاص شود إِنَّهُ عَلِيُّ رَجَعِهِ الْقَادِرُ^۲، معهدا لحظه بلحظه منتظر آنکه سیلاب اجل در رسد و رسم و طلل خانه عمر که گردش افلاك بدست شب و روز خشتهای آن يك بيك برکنده است بکلی خراب کند و در چنین حالتی بسط سلطنت و مملکت عاریتی چه مغرور باید شد و از چنین دولتی چه حساب برشاید گرفت :

عاقل بچه امید درین شوم سرای بر دولت او دل نهد از بهر خدای
چون راست که خواهد که نشیند از پای گیرد اجلاس دست که بالا بنمای
چون بر این احوال وقوف یابد طاووس نفس از خجلت پر و بال فرو گذارد . وقتی یکی
از ملوک وزیر خویش را فرمود از بهر من نگینی ساز چون بسط بر من غالب شود
بدان درنگرم تسکین پذیرد ، اگر غضب استیلاء آرد بدان اطفاء نایره غضب توان کرد
وزیر انگشتری ساخت و بر نگین او نقش کرد **ثُمَّ مَادَا** یعنی پس حاصل چه خواهد بود
چون ملك را نخوت ملك در دماغ بچشمیدی و بدولت و نعمت و حکم و سلطنت بچشم
خوش آمد درنگرستی و بسط تمول و نظر تنعم استیلاء آوردی بنقش خاتم درنگرستی

و اَمَّا اِيتَاءُ ذِي الْقُرْبَىٰ ۱ که پادشاه عام ظاهر مأمور است باو جمله صلۀ رحم
 عبودیت است از حق و خلق و بر آوردن حوائج ارباب طلب است و رسانیدن حقوق
 بمستحقانست از مال ایتم و موارث و دادن حقوق و ادرارات خدم و وحشم و حفظ
 ثغور مسلمین و تقسیمات و توزیعات از بیت المال بعلماء و صلحاء و زهاد است
 و طرفه العین هم سر از آستانه بندگی بر ندارد و خلوص نیت در هر یک از افعال خود
 مرعی دارد و حکومت و سلطنت نسبت بحال خلق از روی عدل نماید، پیوسته
 بملازمت عتبه عبودیت قیام نماید:

ز کوشش ایدل پر درد پای باز مکش و گر چه دانه کاین بادیه بپای تو نیست
 بر آستانه سر درد بر زمین میزن که پیشگاه سرای جلال جای تو نیست
 بنظر عجب بخود و مملکت خود ننگرد:

بر آستان فنا دل منه که جای دگر برای زهت تو بر کشیده اند قصور
 هشیار و بیدار باید بود تا در هیچوقت از هیچ کسی ظلمی بمظلومی نرسد، تمام تکیه
 بر سلطنت محمودی نکنند، ایاز وقت خویشتن بوده باشد، پیوستن عجز در ننگرد،

و اَمَّا فحشاء و منکر و بغی که پادشاه عام منهیه از آنها است آنستکه بیادشاهی
 مجازی دنیا مغرور نشود که **فَلَا تَغْرَبْكُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغْرَبْكُمْ بِاللَّهِ
 الْآخِرَةُ** ۲ چون فرعون وقت خویش که میگفت **أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ**

الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي أَفَلَا تُبْصِرُونَ ۳ در اینحالت کبر و نخوت پادشاهی و
 ترفع و تفوق سلطنت است که بی اختیار در دماغ ملوک پدید آید و آن نتیجه دید
 استغناء و کثرت احتیاج خلق بخود است و این مرضی است روحانی که اطباء
 ربانی آنرا علاج کنند که بر مزاج جان و دل واقفند و اگر این آفت را معالجه
 نکنند از این مرض طغیان تولد کند چنانکه حق تعالی فرموده است **إِنَّ الْإِنْسَانَ
 لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ ۱** و در جای دیگر فرمود **وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ
 لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ** ۲ یقین باید شناخت که بنده بچشم غنی و استغناء و عزت و سلطنت

۱-سورة التعل ۲-سورة لقمن و سورة فاطر ۳-سورة الزخرف ۴-سورة العلق ۵-سورة الشوری

دیگر آنکه بمعاونت وزیر نیکو رأی در مملکت رعایت مصالح با دوست و دشمن بمرّت و مدارا توان کرد که این بلشکر فراوان و خزائن جهان دست ندهد و نیز وزیر یاری بود پادشاه را در دین و دنیا که بمناصحت او بر خیرات تحریض شود و بمعاونت او در احسان و عدل گستری و ابتداء ذی القربی موفق گردد خواهه علمیه السلام از اینجا فرمود (إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِمَمْلَكَةٍ خَيْرًا جَعَلَ لَهُ وَزِيرًا صَالِحًا فَإِنَّ نَيْبَ ذِكْرِهِ وَإِنْ ذَكَرَ أَعَانَهُ) فی الجملة وزیر نیکو موجب نظام و انتظام دین و دنیا و مملکت و رعیت پادشاه است و بسبب او پیوسته آسوده خواهند بود و شیرین کام خواهند شد ، و چون وزیر شایسته باشد او را محترم و موقّر دارد و حکم او را در ممالک نافذ و محتشم شمارد چه احترام و احتشام وزیر قوّت بازوی عظمت و سلطنت پادشاه باشد چنانکه حقّ تعالی بر موسی بوزارت هارون متّ مینهد سَنَشُدُّ عُضُدَكَ بِأَخِيكَ وَ نَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا^۱ و همچنین است دیگر ارکان دولت و اعیان مملکت از درونی و بیرونی از برای پادشاه بمثابت اعضاء رئیس و غیر رئیس هستند از برای بدن چنانچه شخص انسان محتاج است از برای سلطنت دل بوزیر که او عقل است پادشاه را هم ناگزیر است از وزیر کافی چنانچه بدن اعضاء رئیس میخواهد او دماغ و جگر و شش و سپرز و زهره و کلیه است پادشاه هم امراء و اعیانی میخواهد که بواسطه آنها وقوف بر مملکت پیدا نماید چون مستوفی و مشرف و ناظر و منشی و حاجب و خازن و استاد الدّار و غیرها چنانچه دل و بدن حواس درونی و بیرونی میخواهد او چشم و گوش و لمس و بینی و زبان و حسّ مشترک و خیال و وهم و ذا کره و حافظه و دیگر قوی میخواهد پادشاه هم عمّال و نواب و نقباء و متفحصین و متفتّشین و سایر چیزها میخواهد علی حسب المراتب چنانچه سلطنت بدن عروق و اعصاب و آورده و شرائین و شعر و عضلات و اصابع و عظام و امعاء و مجاری دخول و خروج و سایر چیزها میخواهد همین قسم پادشاه هم خدم و حشم و اجناد و لشکر و علمدار و مربّی قواء و حواشی و

بر خواندی که **نم** مانا پس حاصل این دولت و نعمت چه خواهد بود و عقل بگوش هوشش فروگفتی که حاصل جز مرگ نخواهد بود و گور و حساب و میزان و صراط ، در حال بسط بقبض مبدل شدی و هر وقت که بحادثه یا مصیبتی قبض استیلاء یافتی بنخاتم فرونگرستی باز با خودگفتی که چون حاصل مرگست غم بیهوده چرا باید خورد وقت او خوش گشتی و چون غضب استیلاء گرفتگی بنخاتم درنگرستی گفتی حاصل این غضب راندن چه باشد چون مرگ و حساب و صراط در پیش است تسکین نایره غضب نمودی و رحمت و مرحمت پدید آمدی :

چو باشد نازش و نالش باقبالی و ادباری

که تا برهم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی

چون معلوم شد که دل سلطان ممالکت بدن است و از عقل کامل که وزیر اوست ناگزیر است تا بمشاورت او در ممالک بدن تصرف کند و در مصالح کلی و جزوی بدن رعایت کند پادشاه را هم از وزیر عالم عادل منصف ممیز کافی امین واقف و بینای جهان دیده و کار آزموده صاحب همت و با مروت صاحب رأی و نیکو خلق دیندار و متدین پاک اعتقاد و مشفق کاردان صلاح بین و صلاح دان ناگزیر است که در جمله احوال در خصوص و عموم با او مشاورت کند و بصلاح دید او و بنظر شاهانه خویش و استمداد فیض حق برعایت حقوق عباد و بلاد از خاص و عام قیام نماید و بواسطه جلالت و کفایت و مباشرت وزیر جمله گی ارکان دولت و نواب حضرت و عامه رعیت را مراجعت با او بود از این جهت گفته اند « الناس علی دین ملوکهم » تا پادشاه بفرانت و رفاهیت بجهانگیری مشغول گردد و آنچه شرائط و آداب ناموس سلطنت است بر عهده وزیر کاردان است :

بدانای فرمای همواره کار	چو خواهی که کارت بود چون نگار
که دانا بهر کار باشد تمام	بدانا سپارد زمانه لیکام
چنین خواندم از دفتر زردهشت	که دانا بود بی گمان در بهشت

و الا پادشاه را چون احکام وزارت قیام باید نمود از جهانگیری و شرائط سلطنت باز خواهد ماند و احوال ملک و ممالکت و رعیت مختل شود (لِكُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ)

شرع تیغ بیدریغ را کار فرماید که چون عَلمت آکله باشد در هر عضوی پدید آید البتّه اهمال نتوان کرد و آن عضورا جدا باید نمود تا آن عَلمت بجملمگی اعضاء سرایت نکند: عضوی ز تو گریوست شود با دشمن دشمن دوشود تیغ دوکش زخم دوزن پادشاه در کارها دو طرف افراط و تفریط نگه باید دارد که « خیر الامور اوسطها » و در سیاست نچندان مبالغت باید نمود که مردم هراسان و نفور شوند و خوف و نفرت بر طباع مستولی گردد و نفوس منتشر شود مکرها و حیلتها سازند که تشویش مملکت باشد:

چنانشان مگردان ز بیچارگی که در جان بکوشند یکبارگی
و نیز چندان حلم نباید ورزید که وقع پادشاهی و هیبت از دلها بر خیزد و مفسدان و اراذل دلیر گردند و ظلمه مستولی شوند و کار بر مخلصان و مصلحان و ضعفاء و غربا تنگ گردد و از جوانب خلل عظیم در ملک و مملکت پیدا گردد، و از جمله معظّمات امور مملکتداری یکی آنست که شخص خردمند هوشیار معتمد صادق القول صاحب علم و خیرت و صاحب اصل و نسب و صاحب دین و دیانت نصب فرماید تا پیوسته متفحص احوال و مستخبر اخبار از دوست و دشمن و دور و نزدیک و شریف و وضع مملکت باشد تا پادشاه را بر جملمگی احوال ممالک با خبر کند و او را از خیانت خائنان و امانت امینان و شفقت مشفقان و خلوص مخلصان واقف گرداند که اگر در مملکت بر رعیت از ظالمی حیفی رود یا از خصمی حرکتی صادر شود که موجب خلل باشد عرضه پادشاه بدارد تا بتدارک آن مشغول گردد و در سخاوت و بذل نچندان غلو نماید که باسراف و اتلاف و تبذیر انجامد که آن مذموم است حق تعالی فرمود که **إِنَّ الْمُبَدِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ** ^۱ و فرمود **إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ** ^۲ و همچنین در حفظ و جمع مال بحدی نباید کوشید که به بخل منسوب گردد که آن هم مذمّم و خسارت دنیا و آخرت است و پادشاه را هیچ آفت و بدنامی بدتر از بخل نیست، بخیل بد دنیا و آخرت مذمومست و خاسر چنانکه فرمود **وَلَا يُحْسِبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا**

خیل و ستور و قوم و طایفه و عموم رعایا مع تفاوت درجاتهم میخواهد، چنانچه بدن دست و ساعد و عضد و ران و زانو و ساق و پای و ناخن میخواهد پادشاه هم خیام، زرگر، جواهری، طبّاح، خطیب، شاعر، دربان، سرایدار، میر شب و میر روز میخواهد، چنانچه شخص انسانی بدینجمله محتاج است اگر يك عضو از اینجمله نباشد انسان ناقص است همچنین پادشاه هم بدینجمله محتاج است اگر از اینها یکی نباشد کار مملکت بدان مقدار نقصان پذیرد و بی معاضدت امراء و اعیان و سایر چیزها که ذکر رفت قوام سلطنت و نظام مملکت ممکن نیست، پس پادشاه باید که هر يك از این ارکان دولت و اصحاب مناصب را بعد از اهلیت و استعداد تمام و امانت و دیانت و نیکو سیرتی که معلوم کرده باشد و یقین شناخته در بلاد و اقطاع و شغل و منصب آنچه را لایق است تمکین دهد و بدو نصب نمایند با شرایط کار آنها و مصالح ملک و نیکو خدمتی که از آنها مشاهده نماید، حضرت پادشاه از احوال هر يك باید با وقوف باشد و داند که در مملکت با وضع و شریف و امیر و فقیر چگونه سلوک میکنند تا آنها جرئت و تجاسر ننمایند و طمع طامعان را قطع کند و آنچه و وظیفه خانگی و معیشت زندگانی هر طایفه باشد بشمار تمام برسانند تا آنها از احتیاج ضروری در خیانت نیفتند، پادشاه باید سخن بعضی در حق بعضی بی بینه و شهود قبول نکند و احتیاط تمام نماید که مردم بحسد امینان را در صورت خیانت جلوه ندهند و مشفقان و مخلصان را بخدایات منسوب ندارند، اگر بر مخلصان پادشاه تهمتی خرد نهند عفو فرماید و اگر زیادتی خلل دیده شد سیاست بافراط نفرماید و اگر جرمی باشد که از آن نتوان گذشتن و جزاء سِیِّئَةٍ سِیِّئَةٌ مِثْلُهَا^۱ بر خواند و پیوسته آیه الْكَافِرِينَ أَلْعَنُوا وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ^۲ را نصب دیده دارد، ولیکن نه چنانکه بسهل و سست مزاجی منسوب گردد و اهل فتنه و فساد دلیر گردند و در دماغها فسادها پدید آید بلکه باید پادشاه سیاست و انتقام و خمیت و رجولیت مشهور باشد جرمهای خرد را تخفیف و تهدید و نصیحت فرماید، جرمهایی که موجب قصاص باشد یا بخلل ملک تعلق دارد البته از آن نگذرد بفرمان

دل نبست اندرین سرای غرور	باز دانست نار را از نور
بصلاح معاد خویش شتافت	باقی عمر خویشتن در یافت
چون کند کوچ شادمان خوشدل	غم آن خورد کو ازین منزل
برد با خویشتن جوی نگذاشت	هرچه از ملک و گنج شاهی داشت
رفت با صد هزار استظهار	لا جرم چون رسید کار بکار

سبحان الله این همه محنت و رنج و کار و مشقت بچه باید کشید و عهده صلاح و فساد جهان بگردن چرا باید برد و خود را در معرض چندین هزار درخواست و باز خواست دو جهانی چه باید انداخت، این همه اگر از برای يك شكم طعام و يك پشت جامه است کمتر کسی در آن با صاحبان ثروت بی این همه محنت شريك نباشد غبن باشد از چنین دولتی اخروی که شایستگی وسیلت قرب و قبول و رضای حق دارد، آنکه غفلت و رزد از فواید آن محروم ماند، هر کرا دیده بصیرت از شاه و گدا بنور الهی منور است او را گذاشتن جاه و مال فانی مصور است «والباقیات الصالحات خیر عند ربك ثواباً و خیر عملاً» آن باقیات صالحات که دستگیر و فریادرس مؤمنان است اعمال صالحه بدنی است و خیرات باقیه مالی؛ خواجه علیه السلام میفرماید (اِذَا مَاتَ الْإِنْسَانُ انْقَطَعَ عَمَلُهُ إِلَّا عَن تَلْبِثٍ صَدَقَةٍ جَارِيَةٍ أَوْ عِلْمٍ يُنْتَفَعُ بِهِ أَوْ وَلَدٍ صَالِحٍ يَدْعُو لَهُ بِالْخَيْرِ) چه دولت شگرف تر باشد از آنکه بنده در گور خفته باشد و از اعمال فرو مانده و هر لحظه و هر نفس طبقهائی از رحمت و کرامت از حضرت عزت ملائکه مقرب بدورسانند که ثواب لقمه ایست که در مدرسه و خانقاه از تو بفلان فقیه و درویش رسید یا ثواب استراحت و آسایش که از بقاع خیرات تو بفلان بنده رسیده که بفلان پلی بگذشت یا در فلان رباط در سایه دیوار نشست یا در فلان مسجد دو رکعت نماز گذارد، پس هر کس در ایام دولت از چنین سعادتها دریغ نباید داشته باشد که آن خیرات نا کرده بماند:

غافل مشو که عمری زین تازه تر نیابی

دادش بده که چون شد عمری دگر نیابی

لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ^۱ بهر جهت اسراف و
امساک در امورات دنیاوی مذموم است ولی اخراجاتى که در کار دین صرف نمایند
ممدوح است کمال و نعمت فضل خدای است و فضل خدای از خلق خدای دریغ
نباید داشت :

منه مال فراوان کان تورا نیست تو را گردد چو در دادن شتابی
اگر خواهی بنه تا باز یابند و گر خواهی بده تا باز یابی
پادشاه تا بتواند جهد نماید که از مال و ملک خویش نیک نامی دنیا و ثواب آخرت
حاصل کند، گفته اند وقتی گرسنه‌ای بدر دگان خبازی فرار سیدنان بسیار دید نهاده،
خباز را گفت تو که داری میخور و میده پیش از آنکه تیر اجل کمین بر کشاید
و از سر تخت مملکتت بر باید و رنج برده چندین ساله تو بدست دشمنان دهد و
آتش حسرت و ندامت و غرامت آن در جان تو چنان مشتعل شود که نایره آن
بهیچ آبی جز آب رحمت منطفی نشود :

دولت اینجهان اگر چه خوش است دل مبنداندر و که دوست کش است
هر کرا همچو شاه بنوازد چون پیاده بطرح بندازد
هست دنیا چو در فلات سراب در فریبد و لیک ندهد آب
بسکه آورد چرخ شاه و وزیر ملکشان داد و گنج و تاج و سریر
کارها را بکام ایشان کرد خلق را جمله رام ایشان کرد
تا چو نمرود مایه دار شدند همه فرعون روزگار شدند
خون درویشکان مکیدندی مغز بیچارگان کشیدندی
همه مشغول ماه و سال شدند همه مغرور جاه و مال شدند
ناگهان تند باد قهر وزید وز سر تختشان بتخته کشید
تنشان را بخاک ریمن داد ملکشان را بدست دشمن داد
وزر اینها بدان جهان بردند مالشان دیگران همی خوردند
وانکه را حق بنور لطف نواخت نیک و بدر را بنور حق بشناخت

پس بر پادشاه واجب بود که هر گونه وقف و خیرات که در ممالک او بود بشرطیکه واقفان خیرات معین نموده اند بر مستحقان مقرر دارد، و دیگر آنکه بر پادشاه واجبست بر اوقاف و میراث و خیرات و مبرات امینی صاحب دیانت مشفق منصف که اهل آن کار باشد بگمارد تا در عمارت اوقاف کوشد و دست ظالمان و مستأکله را از تعدی و تجاوز کوتاه نماید و حق بمستحق رساند، و همچنین بر پادشاه واجبست که اوقاف شهرها را باصحاب مناصب آن شهر ندهد که ایشان اوقاف و خیرات را سپربلای خود سازند و بخدمتگاران خود دهند همچون قطاع الطریق تابخورند و خدمت ایشان کنند و اگر صادرین و واردین از ایشان طمع می داشته باشند حواله باوقاف دهند و اگر درویش یا عالمی عزیز النفس برسد و بطول بقای ایشان رطب اللسان نگردد و ابرام ننماید آن صاحبان مناصب التفتات بآنها نکنند و آنها را محروم از آن خیرات گذارند، پس اگر پادشاه امینی صاحب دیانت عالم و مشفق بر متولی بگمارد آن متولی حق بمستحق رساند و مستحق را محروم نگذارد و آن امین از احوال و اعمال آن متولی با خبر بوده باشد چون چنین باشد چند آنکه حق تعالی بواقفان و اصحاب خیرات و مبرات ثواب دهد، پادشاه وقت را که در احیای آن خیرات سعی نموده ثواب و اجر دهد، و اگر این مهم دینی فرو گذارد تا مستأکله بنا و واجب و بنا مستحق در آن تصرف کنند و مظلومان را محروم نمایند و بال آنهم بر ذمت پادشاه وقت بوده باشد.

وقتی این ضعیف در شام «ستمائة» شنیدم که ملک صلاح الدین عادت داشت که چون شهری گرفتی در آنجا بنای خیر کردی چون دیار مصر گرفت با قاضی فاضل که وزیر بود گفت میخواهم که در مصر خانقاهی بسازم، قاضی گفت من میخواهم در دیار مصر ملک اسلام هزار بقعه خیر بنا کند، گفت چگونه میسر شود، گفت در دیار مصر هزار بقعه خیر بیش بنا کرده اند و خللی عظیم بر آن خیرات راه یافته است اگر ملک اسلام بفرماید تا آن خیرات و اوقاف بعمارت و صلاح آورند و از تصرف مستأکله ها بیرون کنند و بامینی عالم متدین مشفق سپارند تا بمصرف برساند ثواب آنجمله در دیوان ملک باشد و چنان بود که آن خیرات را ملک

تا چون او از خواب دولت در آید مال و ثروت از دست رفته بود و او از آن سعادت‌ها محروم ماند، باری اگر از این سعادت‌ها محروم ماند خود را در معرض شقاوت اندازد:

أَيُّهَا الْقَانِصُ مَا أَحْسَنْتَ صَيْدَ الطَّلِبَاتِ

فَاتَكَ السَّرْبُ وَمَا زُوِّدْتَ غَيْرَ الْحَسْرَاتِ

ای خاک بگوی خسرو ایرانرا من خاک زبون کنننده ام جیرانرا

من گرسنه بسکه خورده ام سیرانرا من گور بسی گرفته ام شیرانرا

و یکی از سعادت‌های ملوک آنستکه در احیای خیرات و مبرات و میراث و اوقاف دیگران بکوشد که بمثقال ذره سعی در تغییر و تبدیل آنها نشود و از رأی زنان بدسیرت فاسد عقیدت تغییر اینمعنی قبول نکند که ایشان بجهل و غفلت در خون و جان و ایمان خویش سعی میکنند و خبر ندارند از دعاء بد چندین هزار مستحق مظلوم که آنها همه اهل خیر و صلاح باشند و از بهره آن خیرات محروم مانند، کدام عاقل دیندار عالی‌همت ارواح پاک چندین هزار بانی خیر را محروم دارد و از روح آن بانیان خیر در حضرت عزت با آن قربت و وسیلت تظلم از مظلومه ظالم نمایند که خداوندا من مال خود از نفس خود باز گرفتم و فرزندانرا محروم کردم و از بهر رضای تو بر بندگان تو خیرات و مبرات وقف نمودم فلان ظالم آن خیر را باطل کرد و بندگان تو را محروم گردانید و با حضرت تو این دلیری مینماید، ازعهده اینواقعه که بیرون تواند آمد خصوصاً خیرات و مبرات بسیار و مطالبان و مستحقان بیشمار نعوذ بالله من عذاب الله، زینهار در حضرت پادشاه اگر زاهدی یا جاهلی یا عالم فاسقی مدافنه کنند و رخصت دهد که مال خیرات و اوقاف در قسم دیگری صرف میشاید کرد یا بلشکر توان داد یا بعمارت پلی یا باطی یا ثغری یا سدّی توان کرد حاشا و کلاً بدان مغرور نشود و این هیچ روا نبود الا بر مصرفی که صاحبان خیرات و اوقاف و مبرات معین نموده‌اند و الا آنکه فتوی دهد و آنکه فرماید و آنکه مباشرت آن شغل نماید و آنکه تواند و دفع نکند جمله در وزر و وبال و مظلومه باشند و یوم الميعاد مستحقان اوقاف و مبرات خصم ایشان گردند و داد خویش طلبند،

بطمع حق باطل نکنند و باطل حق نمایند اگر چه اینمعنی در این روزگار دشوار دست دهد ازدو وجه : یکی آنکه قاضی بدین صفات کم یافته شود ، دوّم آنکه چون یافته شود چنین کس طالب قضا نشود و گرد درگاه ملوک و نواب حضرت نگردد ، و دیگر باید پادشاه نیکو عهد و با وفا و بی غدر باشد و سوابق حقوق خدمتکاران مخلص قدیمی را بلواحق انعامات و مکرمات تلافی فرماید خصوصاً طایفه ای که در ایام محنت و اوقات شدت هواداری دولت کرده بودند و بر جادّه عبودیت ثابت قدم بوده اند :

إِنَّ الْكِرَامَ إِذَا مَا سَهَلُوا ذَكَرُوا مِنْ كَانِ يَأْتِفُهُمْ بِالْمَنْزِلِ الْخَشِينِ

فی الجمله چون پادشاه تتبع احوال هر طایفه کند و از معاملات هر صاحب عمل با خبر باشد و درد مسلمانی دامن جان او گیرد تا در ممالک او حیفی و ظلمی نرود کارها زود بصلاح آید و نا اهلان اهل گردند که « النَّاسُ عَلَى دِينِ مَلُوكِهِمْ » و اگر عمر بغفلت گذرد و در بند هوا و شهوت و لذت خویش باشد و در جمع خزائن کوشد و غم لشکر و مملکت و رعیت نخورد ظالمان و کافران زود مستولی بشوند و اصحاب مناصب تطاول کنند و مستحقان را محروم نمایند و کفار استیلاء یابند و مسلمانان را مشوّش دارند و دزدان و راهزنان و مفسدان فرصت یابند و خونها بناحق ریخته شود و مالهای غربا و تجّار در معرض تلف افتد و فساد آشکارا شود و انواع بلا و فتنه پدید آید و وبال جمله در گردن پادشاه وقت بوده باشد ، خواجه علیه السلام از اینجه فرمود (إِنَّ شَرَّ عِبَادِ اللَّهِ مَنْزِلَةَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِمَامٌ جَائِرٌ) هزار باره گدائی بر چنین پادشاهی فضیلت دارد زیرا که خواجه علیه السلام میفرماید (مَا مِنْ رَاعٍ لَا يَحْفَظُ رَعِيَّتَهُ نَصِيحَتِهِ إِلَّا آكَبَهُ اللَّهُ بِمَنْتَحِرِهِ فِي النَّارِ) و همچنین میفرماید (مَا مِنْ أَمِيرٍ عَشِيرَةٍ إِلَّا يُوْتِي بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَعْلُوقَةً يَدَاهُ إِلَى عُنُقِهِ أَطْلَقَهُ الْحَقُّ أَوْ أَوْبَقَهُ الْجَوْرُ) هر فرازی را مناسب آن نشیبی بود چنانکه هیچ مرتبه ای بلندتر و شریفتر از مرتبه پادشاهی نیست چون بوجه سلطنت عمل کنند و سودش آنکه خواجه

بناموده است، بفرمود تا چنان کردند «تقبل الله منه و شکر الله سعيه»، و یقین باید دانست هر خلل که در عهد پادشاهی از خیرات و مبررات و اوقاف پدید آید حق تعالی جمله از آن پادشاه بازخواست کند تا این کار معظم را خرد نشمرد و خود را از وبال آن نگه دارد، و همچنین از بهر شفقت بر احوال خلق و رعیت باید که پادشاه بر درگاه حاجبی معتمدی دیندار نیکو عقیدتی مشفق مهربانی نصب فرماید تا احوال مظلومان و حاجتمندان بعرض پادشاه برساند و پادشاه قضای حوائج ایشان از مهمّات و واجبات خود شناسد و این خدمت را غنیمتی بزرگ شمرد، و همچنین بر پادشاه واجبست که هر کجا ثغور کافر باشد یا کافران تعدی از مقام خود نمایند امیری مردانه، شجاع، دلاور کار آزموده مصاف دیده دیندار با حمیت و غیرت و طنخواه و نوع پرور اعزام دارد با لشکر تمام و نان پاره دهد و آنکه بفرماید تا یکشب نیاسایند و همه روزه بناختن و جهاد مشغول باشند و اگر محتاج مدد شوند مدد فرماید تا پیوسته قوی دست و چیره و دل خوش باشند و بهر فتحی که پدید آید نواخت و تشریف و استمالت تازه از حضرت پادشاه بر آن امیر و لشکر فرستاده آید تا بدان امیدواری و استظهار جان فدائی نمایند و در قهر و قمع اعداء دین کوشند نه چنانکه غفلت و رزند و مهمل گذارند تا کافران مستولی شوند و بر بلاد اسلام و ثغور مسلمانان تاختن کنند و هر وقت چندین هزار مسلمان بقتل آرند و اسیر برند و برده گیرند از اهل و عیال و اطفال مسلمانان که این جمله عهده بردارمت پادشاه وقت باشد و از عهده جواب آن باید بیرون آید، و دیگر بر پادشاه واجبست که چون شهری یا ولایتی شخته یا والی فرستد عاقل متمیز عالم دیندار فرستد که در وی سیاست و دیانت و مروّت و محبّت بود تا بشرایط آن شغل بوجه اتمّ قیام نماید، ظالمی نباید که خون رعیت ریزد و غافلگی نصب نکند که مصالح رعیت مهمل گذارد، و دیگر بر پادشاه واجبست چون قاضی شهری و ولایتی فرستد باید که عالم و عاقل و دیندار و صالح فرستد که دست از مال ایتم و موارثت و اوقاف و رشوت و امثال آن کشیده دارد و بمعیشت و جامگی خویش قانع باشد و آن قاضی خدمتکاران مصلح و معتمد و متدین دارد که در دعاوی حیف و میل نکنند و

بود اما مملکت جز بعدل و انصاف و مروّت قرار نگیرد و ثابت نشود چنانکه خیمه را اگر چه ستون و طناب تمام باشد ولیکن جز بمیخ قرار نگیرد و تادر گوشه ای یک میخ در میآید خلل آن خیمه ظاهر میشود، همچنین اگر عدل و انصاف در مملکت نباشد بقا و ثبات ندارد از آنجا خواهد بود علیه السلام فرمود (الْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ) معلوم شد که وزیر بمشابت ستونست خیمه مملکت را چندانکه بارفت تر و عالیقدر تر بود خیمه مملکت از او با شکوه تر و با زینت تر باشد، وزیر باید چون ستون چهار خصلت در او باشد: راستی و بلندی و ثبات و تحمل.

اول خصلت راستی است میان او و خدای تعالی، راستی پیشه کند بر آنکه حق تعالی میفرماید فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ^۱ راست باش چنانکه تو را فرموده اند یعنی بر جاده امور راست رو باش که صراط مستقیم اینست چنانکه فرموده وَ أَنْ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ^۲ و پیوسته در هر کاری که باشد جانب خدای نگهدارد و از آن احترام کند که کار بصورت با خلق راست کنند و جانب خدای را مهمل بگذارد که سر همه کتّریها اینست ولیکن اگر با خدای کار راست دارد اگر جانب خلق کتّر گردد از آن غم نخورد که (مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ) باید راستی بین وزیر و پادشاه بدینصورت بود که ظاهر و باطن با پادشاه یکی دارد و اندرون خویش را از آرایش خیانت و غلّ و غش صافی کند و در خدمت پادشاه بنفاق زندگانی نکند چنانکه در حضور خوش آمد او گوید و بهر نیک و بدی که پادشاه کند و گوید صدق الامیر زند و مزاج او نگاهدارد و چون بیرون آید مساوی او گوید و در افعال و احوال او اعتراض نکند و با هر کسی شکایت او آغاز نماید تا او را در زبان خلق اندازد بیدی و نادانی و ظالمی تا چون خواهد که از بهر طمع خویش بر کسی حیفی کند بهانه بر پادشاه نهد که او چنین میفرماید و خویش را بری السّاحه فرامیاید اینجمله نفاق و کتّری و خیانت باشد، راستی و اخلاص با پادشاه آنستکه آنچه صلاح وقت در آن باشد و رأی صائب آن اقتضا کند در حضرت پادشاه دیباچه نیکو نهد در کسوت عبارتی

میفرماید (مَا مِنْ أَحَدٍ أَفْضَلُ مَنْزِلَةً مِنْ إِمَامٍ إِنْ قَالَ صَدَقَ وَإِنْ حَكَمَ عَدَلَ
وَإِنْ أَسْتُرِحِمَ رَحِمَ) زبانش هم مناسب آن بود و صلی الله علی محمد و آله .

فصل سوم - در بیان سلوک وزراء و اصحاب قلم و نواب : قال الله تعالی وَاَجْعَلْ
لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هُرُونَ أَخِي أَشَدُّ بِهِ أَرْزِي^۱ وَقَالَ النَّبِيُّ^۲ صلعم (إِذَا أَرَادَ اللَّهُ
بِمَلِكٍ خَيْرًا جَعَلَ لَهُ وَزِيرًا صَالِحًا فَإِنْ نَسِيَ ذِكْرَهُ وَإِنْ ذَكَرَ أَعَانَهُ)
بدانکه وزارت تلو سلطنت و رکن اعظم مملکت است و هیچ پادشاه را از وزیر
صالح صاحب رأی مشفق کافی داهی عالم عامل چاره نیست ، آن پادشاه که محتاج
وزیر و مشیر نیست آن خدای است که او را مثل و شبهه و نظیر نیست باقی اگر همه
انبیاء اند محتاج وزیر و مشیر بودند چنانکه حق تعالی خبر میدهد از حال موسی
علیه السلام که از حضرت عزت و زبیری خواست وَاَجْعَلْ لِي وَزِيرًا مَرَا وَزِيرِي
کرامت کن که پشت من بدو قوی بود وخواجه علیه السلام میفرماید (لِي وَزِيرَانِ
فِي السَّمَاءِ وَفِي الْأَرْضِ أَمَّا وَزِيرِي فِي السَّمَاءِ جَبْرَائِيلُ وَ وَزِيرِي فِي الْأَرْضِ
عَلِيٌّ) و چون در مملکت وزیری کامل محترم حاکم نبود مملکت را شکوه و زینت
نمود ، مثال مملکت بر مثال خیمه است ستون آن خیمه وزیر صاحب رأی است
و طناب خرد و بزرگ آن امراء و اشراف و اعیانند علی حسب المراتب چنانکه بعضی
طناب خرد و بعضی بزرگ میباشدند اشراف مملکت هم بعضی خردند و بعضی بزرگ ،
دیگر آن طنابها که در دامن خیمه بود بمنزله نواب و اصحاب قلم و آن طنابها ئیکه
در سرجه خیمه بود بمنزله اجناد و امراء لشکر بود ، و میخهای آن خیمه تا آن خیمه
پایدار تواند بود عدل و انصاف و مروّست که از پادشاه ظاهر شود اگر چه امراء و
وزراء و اجناد و نواب و اصحاب قلم بسیار بود و قوت و شوکت و آلت و عدت و بیشمار

و کرم و مروّت با خلق زندگانی نماید .

خصلت دوم که بلندی همّت است بدانمعنی بود که بزخارف دنیا فریفته نشود

و سر بدین جیفه دنیا فرود نیاورد :

چيست دنیا و خلق و استظهار	خاکدانی پر از سگ و مردار
در غرورش توانگر و درویش	شاد همچون خیال کنج اندیش
هست چون مار گرزه دولت دهر	نرم و رنگین و اندرون پر زهر
بهر يك خاك بوده این همه باد	بهر يك خاُمش اینهمه فریاد

بلندی همّت بدین نحو است که خود را قاصد بیت الله داند جاه و مال دنیوی را بر مثال زاد و راحله شناسد و امتداد ایام عمر را بر مثال اشهر حجّ داند و اجل محتموم را بر مثال موسم شمرد و یقین داند که این زاد و راحله بدانجهت بوی داده اند که بادیّه نفس اماره را که حجاب میان او و کعبه که مقصد و مقصود است قطع نماید پس نفس را بر کنار شط هوای بغداد طبیعت فرود نیاورد و هر روز اشتر نفس را بشهوات نیاراید و همیشه در آلت و عدت سفر کوشد و از شراب شهوات خود را مست غفلت نکند که ناگاه قافله ها بر او بگذرند و او در خواب مستی بهستی خود گرفتار باشد و موسم حجّ رسیده سایرین حجّ را تمام نمایند و او در خواب غرور و پندار مانده و بیدار نگردد که (النَّاسُ نِيَامٌ إِذَا مَا تَوَاتَوْا لَتَبْهَوَا) جز باد حرمان بر سر و جز خاک خجالت بر رو و جز آب حسرت در دیده و جز آتش ندامت در دل نماند ، پس بلندی همّت آنستکه جاه و مال دنیا را که زاد و راحله بود مهمل و ضایع نگذارد و بدان تنعم و تجمل قانع نشود بلکه باید جاه و مال و ثروت دنیا را وسیلت درجات بهشت و قربات حق گرداند و آنها را بمصرف شهوات و تمتّعات حیوانی نرساند تا از راه مقصد و مقصود و ملاقات جمال یار محروم نماند و در مرتبه اولئک کالآ نعم بل هم اّصل^۱ فرو نماند و از نصیبه این بود که میفرماید ذرهم یا کلووا و یتمتّعوا و یلهمهم^۲ الأمّل فسوف یعلمون پس وزیر بلند

هر چه لطیف تر بعد از رعایت آداب سلطنت بوقت فرصت عرضه دارد و اگر نیز پادشاه را بر آن سخن اعراض باشد تا استدرا کی افتد آنرا وجهی بنهد و تخطئه سخن پادشاه نکند که پادشاهان را بفرّیز دانی فراستی ملوکانه باشد و گفته اند «کلام الملوک الملوک الکلام» سخن او بسمع رضا اصغاء کنند و عاشق سخن خود نباشد و در آن سخن تأملی شافی واجب شمرد اگر بر آن مزیدی روی نماید از سر تأنی عرضه دارد فی الجمله کلمة الحق باز نگیرد، و وقت فرصت و حالت پادشاه گوش دارد تا در وقت ملالت او نباشد بقدر وسع آنچه حق و صلاح و صواب باشد بلطایف الحیل در نهاد او بنشانند تا طریق راستی و اخلاص ورزیده باشد، و دیگر راستی وزیر با امراء و اعیان و رعیت و اجناد بدانوجه باشد که بر احوال ایشان مشفق بود و پیوسته بر غمخوارگی و تیمار ایشان مشغول باشد چنانکه ساز و برگ و آلت و عدت رعیت فراهم آرد و احشام آنها را با برگ و نوا مرّفه الحال نماید و بر ایشان باری گران ننهد و اینمعنی بر راستی آنوقت دست دهد که وزیر در عمارت و زراعت و ولایت کوشد و در نهاد او آفت حرص جمع مال پدید نیاید ظلم و بدعت نهادن آغاز نکند و جامه و وظیفه لشکریان را در نقصان نیداند که هم رعیت خراب شود و هم اجناد بی برگ مانند، خرابی رعیت خرابی ولایت خواهد بود، خرابی ولایت تزلزل آورد توقع آفات و فتن و خلیلهای عظیم ظاهر گردد پس باید وزیر بر راستی در بند آبادانی و ولایت و رعیت و اشراف و اعیان و اجناد و احشام بوده باشد و آنها را تماماً ببرگ و ساز دلخوش و مسرور گرداند چون ملک و مملکت بر جای باشد همه جهان خزانة پادشاه باشد، و از راستی وزیر آنستکه از بهر تقرب پادشاه در مملکت بدعت ننهد که آن دوستی نباشد بلکه دشمنی تمام بود و خود را و پادشاه را پیدنامی دنیا و عذاب آخرت و خشم خدای اندازد بلکه در آن کوشد تا در ادرارات و معاش و ندور و صدقات و صلوات بصادر و وارد و ائمه و زهاد و عبّاد و علماء و متصوّفه افزایش و اهل دین را پیوسته احسان نماید که آن استیمان مملکت و استمدات ملک و سلطنت بود و موجب قربات و درجات آخرت گردد، و از راستی وزیر آنستکه در گاه خود را بر اصحاب حوائج گشاده دارد و تکبر با خلق خدا نکند و بخلق خوش

تا بدرگاه پادشاه جمعی را برشوت و خدمت از راه نبرند و حق صاحبان حق را مستور ندارند و در شفاعت و دفع ظلم و رفع تطاول از حقوق رعیت قیام نمایند و بر وزیر عاقل و اجبست چون کسی را بشغلی یا منصبی یا عملی نصب کرد احتیاط کند و باستحقاق کار فرماید که جمله خلل در مناصب دینی و دنیاوی از بی استحقاقی پدید آید که اشغال و مناصب بمستحقان و مستعدان ندادند بکسانی دادند که خدمتی ناورند و لیاقت نداشتند و در اهلیت آنها پادشاه و وزیر بدقت ننگریستند و آنها که اهلیت کارها و مناصب داشتند از تعزز نفس و عزت دین بر خود روا نداشتند که بر درگاه ملوک گروند و هر اهل و نا اهل را خدمت کنند و طبل بقا زنند و فرس هوا رانند و وزراء و پادشاهانرا کمتر همت و ثبات آن بود که اهل هر شغلی را که لایق باشد طلب کنند و بقدر استحقاق او او را اشغال فرمایند لاجرم بیشتر مناصب دینی و دنیاوی بدست نااهلان و جاهلان افتد و هر چه در آن باب نه بر وجه استحقاق برود از تقصیر وزراء و اعیان و اشراف و نواب حضرت پادشاه بود که متفحص احوال نیستند و اهل هنر و فضل و دیانت را طلب نکنند و هنرمندانرا در گوشه ها ضایع گذارند و باطمعهای فاسده اعمال و مناصب بنا اهلان دهند.

خصلت چهارم که تحمّل است بدان معنی بود که در کشیدن بار امانت تکالیف الهی و شرع و شریعت که اهل آسمان و زمین از تحمّل آن عاجز آمده اند که **إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا** تجلّد و تصبّر و تحمّل نماید و در امانت خیانت نکنند، قدم تحمّل بر سلوک حق راسخ دارد تا به آن روز که خطاب در رسد که **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُوَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا** او ببهانه ردّ امانت سرخ روی بحضرت صاحب امانت در رود:

بار امانتش بدل و جان کشیده پس	در بار گناه عزّت با بار میرویم
با ظلمت نفوس و طبایع در آمدیم	در جان هزار گونه ز انوار میرویم
زان پس که بوده ایم بسی در حریم جهل	این فضل بین که محرم اسرار میرویم

همّت بمر خرفات فانیة دنیا مغرور نشود و نظر بر درجات آخرت و مقامات عالی نهد و جاه و مال دنیا را و سیلت قبول و قرب حق سازد، و دیگر بلندی همّت آنستکه بهمّت بلند در حضرت پادشاه زندگانی کند و بر کاکت و خست طبع طمعهای فاسد نکند و نظر بر هر چیز نیندازد و در التماسات پراکنده بسته دارد و خود را عزیز النفس و قانع و کوتاه دست دارد، پادشاه چون بنور فراست در اخلاق او مشاهده کند محبوب و مقبول نظر او افتد و در توقیر و احترام او بیفزاید و آنچه مقصود باشد زیاده از آن با حسن الوجه باو برساند و بآبروی او بیفزاید و نام وزیر بلند همّت در عالم منتشر گردد، و دیگر بلندی همّت وزیر با اشراف و اعیان و امراء و اجناد و رعیت و حشم و خدم آنستکه بلندی همّت تعیش کند چنانچه توقع خدمت و رشوت از ایشان ندارد و پیوسته نتیجه کرم و مروّت و همّت خود را بدیشان بذل نماید.

خصالت سوم که ثبات است بدان معنی بود که در کار دین ثابت قدم باشد و کاری که از برای خدا کند از برای نظر خلق و ملامت و تعمیر ایشان نکند و از کس نترسد که خاصیت خاصگان حق اینست **يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ**^۱ ثبات در خدمت پادشاه و فاداری و نیکو عهدی بود و ثابت قدم باشد اگر معارضان و معاندان پادشاه خواهند او را فریفته نمایند اگر بسی بمال و جاه بوده باشد و بروی عرضه کنند بهیچیک از آن ازراء دور نشود، و ثبات وزیر با اعیان و اشراف مملکت و رعیت و حشم و خدم بدانوجه باشد که چون امیری را بامارت امر فرمود یا عاملی را بعملی نصب کرد یا منصبی را بکسی تفویض فرمود از گزاف تغییر و تبدیل بدان راه ندهد و سخن اصحاب اغراض بی بیستی مسموع ندارد چنانکه حق میفرماید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصِحُّوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ**^۲ و تا خیانت کسی محقق نشود البتّه در آن مواسا نکند و در مکافات اهمال نورزد خصوصاً آنچه بقصاص و حدود خدای تعالی تعلق دارد و ثابت باشد

و دیگر تحمل و زیر که همچون ستون خیمه است باید بار رعیت و مملکت بر کتف راستی و بلندی و ثبات و تحمل بکشد و بنظر رحمت بر رعیت بنگرد، رأفت و شفقت از ایشان دریغ نفرماید اگر از رعیت بسی خورده‌ها در وجود آید در گذرد و عفو کند و تحمل و حلم نماید مگر آنچه بخلل ملک باز گردد که تدارك واجب بود و باید که ملات بطبع خود راه ندهد که مصالح ملک و رعیت بدان مختل و مهمل ماند بلکه باید متحمل باشد و از احوال ملک و رعیت و دوست و دشمن و ملوک و ممالک دیگر متفحص و مستخبر باشد تا هر نوع خلل دینی و دنیاوی و مملکتی و مملکتی و سیاستی روی نماید قبل الوقوع بتدارك آن مشغول گردد که اگر واقعه‌ای واقع شد تدارك دشوار دست دهد و وزیر یقین داند و یقین شناسد که با این خصال اربعه که نموده آمد که راستی و بلندی و ثبات و تحمل است با خدا و پادشاه و ملک و مملکت و رعیت اگر زندگانی کنند در همه احوال از دنیا و آخرت بهره‌مند خواهد شد و در ضمیر خود چنان اندیشد که اینجمله خدمات را از برای رضای خدا و تقرب بحضرت او می‌کنم و در آن میکوشم تا راحتی و آسایشی بمؤمنی یا غیر مؤمنی رسد و دفع شرّی از مظلومی بشود و ظالم را از ظلم بازدارد و بدینجهت تقرب بحق جویم، خواجه عالیله السلام میفرماید (أَنْصُرُ أَخَاكَ ظَالِمًا أَوْ مَظْلُومًا) قیل یارسول الله انصر مظلوماً فكيف انصر ظالماً فقال (تَمَنَعُهُ مِنَ الظُّلْمِ فَذَلِكَ نَصْرُكَ إِيَّاهُ) پس هر حرکت و سعی و تحمل و صبر و راستی و سکون و ثبات و امر و نهی و عدل و انصاف و خدمت و تواضع و رنج و مشقت و داد و ستد و دخل و خرج و گفتگوی که با دوست و دشمن و خاص و عام و پادشاه و رعیت کرده و نموده باشد هر يك موجب قربتی و رفعتی و درجتی عندالله گردد که آن وزیر در حضرت عزت مقرب گردد بشرط آنکه از آرایش متابعت هوا و رعونت نفس و کبر و نخوت و نظر و زارتی و تسلّف و تکلف انسانی پاك و محفوظ گردد تا قبول حق را شاید که (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الطَّيِّبُ لَا يَقْبَلُ إِلَّا الطَّيِّبَ) همچنین سایر اشرف و اعیان و نواب و اصحاب قلم در کار خویش باید راستی و بلندی همت و ثبات و تحمل را

عمری اگر چه در ظلمات هوا بُدیم آب حیات خورده خضروار میرویم
 گر چه چو چرخ کور و کبود آمدیم لیک با صد هزار دیده فلک وار میرویم
 در نقطهٔ مراد بدین دور ما رسیم زیر ابرس همیشه چو بر کار میرویم

و دیگر تحمّل وزیر با پادشاه حمولی و برد باری باشد آنچه پادشاه در حالت غضب و حدّت و صولت کند و گوید با او یا با دیگری تَلَطّف و سکون پیش آرد و کلماتی گوید که اطفاء نایرهٔ آتش غضب پادشاه کند و از کلماتی که خشم انگیز و حقد آمیز باشد احتراز کند، چون پادشاه را واقعه ای افتد یا حادثه ای پیش آید از قبیل خصوم و معاندت با سلاطین دیگر بمصابت و سکونت و تدبیر صالح و رأی صائب آن کار را تدارک می کند که پادشاه را بحرب و قتال در معرض خطر نیندازد و (الصُّلْحُ خَيْرٌ) را کار فرماید و اگر مرضی باشد که معالجت آن به تیغ آبدار باید کرد و مرهم موافقت و مرافقت نافع نیفتد و پادشاه میل بر قتال کند او را در آن فاتر نگرداند و بدلی نسبت بیادش نکند که دل شکستگی آرد لاسیما اگر محاربهٔ با کفّار بوده باشد که وزیر باید پادشاه را دلیر و حریص گرداند و مدد و معاونت بیادش نماید و پادشاه را هراسان و مخوف نگرداند، بتحمّل خوف از دل او بردارد و او را بخدا امیدوار و مستظهر گرداند فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ^۱ و اگر لشکرش اندک بود دل بر خدا بندد که كَمْ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِتْنَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ^۲

پس تحمّل وزیر در کسب احوال باید آنچه صلاح دین و ملک و مملکت و رعیت در آن باشد در پیش پادشاه نهد و مدهانه نکند و آنچه را بمفسده تعلق دارد پادشاه را دلسردی دهد و بخیرات و مبرّات دلالت و اعانت کند تا بر قضیّه اشارت بنصّ (إِنْ نَسِيَ ذِكْرَهُ وَإِنْ ذَكَرَ أَعَانَهُ) کار کرده باشد، چون وزیر بدین آداب و اخلاق که نموده آمد و آراسته شد البتّه پشت پادشاه بدو قوی گردد و از آن جمله باشد که حق تعالی منّت نهاد بر موسی علیه السلام بوزارت هرون چنانکه فرمود سَنَسُدُّ عَضْدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكَمُ سُلْطَانًا^۳.

اِسْرَائِيلَ) بدانکه علم شریفترین وسیلتی است قربت حق را و صفت حق است و بوسیلت علم بدرجات عالی میتوان رسید که وَالَّذِينَ اَوْتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ و لیکن بدان شرط که با علم خوف و خشیت قرین بود زیرا که سر همه علمها خدای ترسیدست و حق تعالی عالم کسی را میخواند که او خشیت دارد و خدای ترس بود که اِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و هر چند که علم می افزاید خشیت می افزاید چنانکه خواجه علیه السلام فرمود (اَنَا اَعْلَمُكُمْ بِاللَّهِ وَ اَخْشِيكُمْ مِنْهُ) و نشان خشیت آنستکه بدان علم کار کند و آنرا وسیلت درجات آخرت سازد نه وسیلت جمع مال و اکتساب جاه دنیوی و تمتعات بهیمی و هر کس که بدان علم حقیقی عمل نکند و علم را وسیلت مال و جاه دنیاوی سازد او جاهل است بحقیقت نه عالم و حق تعالی مثل او بدر از گوش زده است، میفرماید مثل الَّذِينَ حَمَلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْجِمَارِ يَحْمِلُ اَسْفَارًا و علم میراث انبیاء علیهم السلام است که (وَ اِنَّ الْاَنْبِيَاءَ لَمْ يُوْرُوْا دِيْنَارًا وَاُولَادِهِمْ اَوْلَادًا و لَكِنَّهُمْ يُوْرُوْا الْعِلْمَ فَمَنْ اَخَذَ بِهِ فَقَدْ اَخَذَ بِحِطِّ اَوْ قَوِّ) و انبیاء علیهم السلام دو نوع علم میراث گذاشتند: علم ظاهر و علم باطن، علم ظاهر آن علم نافع است که صحابه رضی الله عنهم از قول و فعل خواجه علیه السلام گرفتند و تابعین و ائمه سلف تبعیت آن کرده و آموخته و بدان عمل کرده و از علم کتاب و سنت و تفسیر و اخبار و آثار و وقعه و آنچه از توابع اینها است، و علم باطن معرفت آن معانی است که بیواسطه جبرئیل از غیب الغیب در مقام «اوادنی» در حالت «لی مع الله وقت» زقه جان خواجه علیه السلام میکردند که فَأَوْحِيَ اِلَى عَبْدِهِ مَا اَوْحَى^۲ و از ولایت نبوت جرعه ای از جامهای مالا مال برسفت^۳ کرام در جان جگر سوختگان عاشقان طلب میریختند که (مَأْصِبٌ اَللّٰهُ فِيْ صَدْرِيْ شَيْئًا اِلَّا وَصَبْتُهُ فِيْ صَدْرِ اِخْوَانِيْ) و همچنین که علم ظاهر را انواع بسیار است تنوع

پیشه خود نمایند و دیانت و امانت را بجای آورند و خود را بقدر حال خویش بدین‌بخصال اربعه که نموده آمد متحلی گردانند، جانب خدایرا مراعات نمایند، در خدمت پادشاه و ملک و مملکت بصدق رفتار نمایند، بتخفیف بار رعایا بکوشند تا مستوجب درجات و قربات گردند، و باید وزیر و اعیان و اشراف مملکت جمله بر او وارد و اوقات موثفه قیام نمایند چنانکه از شب قدری برخاستن و بذکر مشغول بودن و فریضه بامداد گزاردن و بذکر و قرآن خواندن خود را مشغول نمایند تا از جمله آنها باشند که حق مدح ایشان میفرماید **يَذُكُرُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدُوقِ وَالْغَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ** ۱ و اگر همه روزه بذکر توحیدیه باشرائط مقررّه و اخذ نمودن از مراتب عالیّه مشغول گردند زهی سعادت و همچنین در آمدن و رفتن و نشستن و ایستادن و بوقت خفتن بیاد حق بوده باشند این خود دولتی تمام بود و از آنها باشند که **الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ** ۲ و از اهمّ مهمّات و معظّمات امور وزراء و امراء و اشراف و اعیان آنستکه دعاهای لشکریان شب را از برای خود و پادشاه و مملکت اندوخته گردانند، چنانکه لشکر روزیشت پادشاه را قوی مینمایند دعا های لشکر شب سپر هر بلائی خواهند بود و هزاران تیر از بازوی توانای لشکریان روز آن کار نکند که تیر دعای دل شکسته‌ای در شب کند:

آنچه يك پير زن كند بسحر نكند صد هزار تير و تبر

پس باید از بهر استزادت دعا بتخفیف بار رعیت کوشد و در ادارات علماء و سادات و زهاد و متصوفه که پشتیبان مملکت و استدامت سلطنت هستند سعی بلیغ نماید و صلی الله علی محمد و آله .

فصل چهارم - در بیان سلوک علماء از مقتیان و مذکران و قضاة : قال الله تعالی
وَالَّذِينَ أَوْتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ ۳ و قال **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ** ۴
و قال النبی **صَلِّم (الْعُلَمَاءَ وَرَثَةَ الْأَنْبِيَاءِ)** و قال **(عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي**

باشند در جمله جهان بسیار باشند بلکه برکت یکی از ایشان بشرق و غرب عالم فرا رسد و اقطاب وقت آنها هستند و عالمیان دریناه دولت و سایه همت آنها باشند و آنها آن علماء هستند که خواجه علیه السلام فرمود (عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ) و میراث خواران انبیاء علیهم السلام این علماء اند علی الحقیقة که میراث علوم ظاهر و علوم باطن ایشان یافته اند که (أَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ) و علماء ظاهر هم سه طایفه اند مقتیان و مدگران و قضاة، و اما مقتیان اهل دراست و نظر و فتوی اند و اینها دو طایفه اند: یکی آنکه عالم دل و عالم زبان باشند در ایشان خوف و خشیت است با علم عمل دارند و با فتوی تقوی و رزند و تحصیل علم و نشر آن برای نجات و درجات کنند و نظر از جاه و مال دنیا منقطع دارند، درس گنج قناعت نشسته اند و پوی در دامن عافیت کشیده اند، آنها ایشانند که میفرماید اِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ، دوّم آنکه عالم زبان و جاهل دل بوند در دل آنها از خدا خوف و حیا نبود و این نشان مردگی دل است و در علم آموختن و نشر کردن نیت تحصیل ثواب آخرت و قربت حق نبود و بغرض تحصیل جاه و مال و قبول خلق و یافت مناصب سعی در تتبع علم کنند لاجرم هوا بر ایشان غالب شود و علمشان متابع هوا گردد و کار بهوا کنند و بعلم عمل نکنند و بر علماء متقی و دین ورز حسد برند و در پوستین ایشان افتند و بر ایشان اقرا زنند و در مقام بحث و جدل آیند و ایداء کنند و سخن بتوجیه گویند و حق را گردن نهند و خواهند که بجلدی و زبان آوری حق را باطل کنند و باطل را در کسوت حق فرانمایند و اظهار فضل کنند این از آنهاست که خواجه علیه السلام میفرماید (اتَّقُوا كُلَّ مَنَافِقٍ عَلِيمِ اللِّسَانِ يَقُولُ مَا تُعْرَفُونَ وَيَفْعَلُ مَا تُنْكُرُونَ) و بحقیقت آن آفت که در دین و میان اّمت بواسطه چنین عالم فاجر جاهل پدید آمده است بهیچ چیز نیامده است چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلام میگوید (مَا قَطَعَ ظَهْرِي فِي الْإِسْلَامِ إِلَّا

علم باطن زیادتست چون علم ایمان و علم احسان و علم اسلام و علم ایقان و علم اخلاص و علم معرفت نفس و علم عیان و علم توبه و علم زهد و علم ورع و علم تقوی و علم آفات نفس و علم معرفت دل و علم صفات و اطوار سبعة احوال دل و علم تزکیه و تربیت نفس و علم تصفیه و پرورش دل و علم تجلیه و علم تحلیه و علم تخلیه روح و علم فرق میان خواطر نفسانی و شیطانی و دلی و عقلی و ایمانی و ملکیتی و روحانی و رحمانی و علم فرق میان اشارت و الهام و خطاب و ندا و هاتف و کلام و علم تهذیب اخلاق و علم تبدیل صفات و علم تخلّق باخلاق حق و علم مشاهدات و انواع آن و علم مکاشفات و تفاوت آن و علم توحید و مقامات آن و علم اسامی حق و علم افعال حق و علم صفات جمال و علم صفات جلال و علم صفات و معانی و علم تجلی صفات و علم تجلی ذات و علم قرب و علم بعد و علم وصول و علم فناء و علم بقاء و علم سکر و علم صحو و علم فناء الفناء و علم بقاء البقاء و انواع آن از علومات غیبی و لدنی که شمردن آن اطنابی دارد و اینجمله آنستکه سالکان این راه را تعلیم معلّم و علم آدم الّاسماء کلّها حاصل شود و شرح این علوم را در امّ الکتاب مطالعه باید کرد در مقام عنایت که و عنده امّ الکتاب^۲ اما آنها که از این سعادت محرومند چون از این نوع علوم بشنوند بانکار آیند چنانکه خواجه علیه السلام میفرماید (انّ من العلم کهیئة المکنون لا یعلمها الاّ العلماء بالله فاذا نطقوا بها لا ینکره الاّ اهل الغرّة بالله) و اینگونه علوم را بواسطه مرآة الارواح در پذیرائی عکس از تجلی صفت ربّ الارباب کرامت خواهند فرمود:

چون ندیدی شبی سلیمان را تو چه دانی زبان مرغان را

و ابوهریره از اینجا میگفت (حَفِظْتُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَعَائِنَ مِنَ الْعِلْمِ أَمَّا الْأَوَّلُ فَقَدْ ثَبَتَتْهُ وَأَمَّا الْآخِرُ لَوْ بَيْنَتْهُ لَقَطَعَ هَذَا الْحَلْقُومَ) و علماء سه طایفه اند: یکی آنکه علم ظاهر داند، و دوّم آنکه علم باطن داند، و سوّم آنکه هم علم ظاهر داند و هم علم باطن و این نادر بود در هر عصر اگر سه یا چهار یا پنج کس

مُتَابِعَتِ ظَاهِرٍ وَبَاطِنٍ مُحَمَّدٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ چنانکه حق تعالی خبر میدهد وَ أَنْ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السَّبِيلَ فَتَنفَرَقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصِيكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ۱ :

گفتمی که بوقت مجلس افروختنی آیا که چه نکته هاست بر دوختنی
ای نبی خبر سوخته سوختنی عشق آمدنی بود نه آموختنی

پس مفتی متقی باید که از این علوم و آفات آن احتراز کند و در تخلیص نیت کوشد تا فتوی میدهد و درس میگوید و مناظره میکند نظر بر ثواب آخرت و قربت حق و نشر علم و اظهار حق و بیان شرع و تقویت دین نهد و نفس را از رعونات علم پاک گرداند و از آلابس حرص و طمع تطهیر دهد که مذلت و مذمت علماء در حرص و طمع است :

آلوده شد بحرص درم جان عالمان این خواری از گزاف بدیشان نمیرسد
دردا و حسرتا که بیایان رسید عمر وین حرص مرده زیك بیایان نمیرسد
در فتوی دادن بعد از اجازت احتیاط تمام بجای آرد تا بمیل نفس و غرض و علت فتوی نهد، و اگر وقف در دست او باشد در آن تصرف فاسد نکند و مال حرام تستاند که چون لقمه ای آشفته بود حرص و حسد و شهوت وریا باز آرد آنکه هر چه در مدت عمر رنج برده است هباءً منثورا شود و از بدعتها باید که محترم باشد و بر جادۀ سنت و متابعت ثابت قدم باشد و بر سیرت و اعتقاد و سنت سلف صالح رود و مذهب اهل سنت و جماعت دارد و اوقات و ساعات خویش موظف دارد چنانکه از عمر عزیز هیچ در بطالت و هزل و لغو صرف نکند، بامداد چون نماز صبح گزارد بذكر و قرائت قرآن مشغول شود تا آفتاب بر آید تا باشارت و اذکر اسم ربك بکرة و اصیلاً^۲ عمل کرده باشد که در آن خبر بسیار است و چون آفتاب طلوع کرد چهار رکعتی گزارد و بتدریس و افادت و استفادت علم مشغول شود و چون از آن پیرداخت قریب بظهر ادای وسطی کند و بعد نماز چاشت بیای دارد آن قدر که

رَجُلَانِ عَالِمٍ فَاجِرٍ وَ نَاسِكٍ مُبْتَدِعٍ فَالْعَالِمُ الْفَاجِرُ يُرْهِدُ النَّاسَ فِي عِلْمِهِ
لَمَّا يَرَوْنَ مِنْ فُجُورِهِ وَالْمُبْتَدِعُ النَّاسِكُ يُرْغِبُ النَّاسَ فِي بَدْعَتِهِ لَمَّا
يَرَوْنَ مِنْ نُسْكِهِ) لاجرم بشومی علماء بد و زهاد مرائی و درویشان صورتی گدا
که از شرّ حریمی دین بدنیا میفرشند و پیوسته بدر کاه ملوک به مذلت میگردند
و بدر امیران و خواجگان باستخفاف در میروند و بخواری و اهانت ایشان را
خدمت میکنند و مدح و فضل میگویند و بنفاق ایشانرا بدانچه در ایشان نیست
ستایش میکنند و بمداهنه بهر باطل که میگویند صدق الامیر میزنند و بطمع فاسد
ترك امر معروف و نهی منکر میکنند تا درمی چند از ایشان بستانند یا رشوتی
دیگر بدهند و عملی و منصبی بگیرند اعتقاد امراء و خواجگان و لشکریان و ارادت
پادشاهان فاسد شود و قیاس کنند که جمله علماء و مشایخ و درویش همین سیرت
بد و خصال مذموم دارند تا بچشم حقارت بخواصّ حق و اولیای حضرت عزّت نگرستند
و بکلی روی از اینها بگردانیدند و از فواید خدمت و صحبت ایشان محروم ماندند
و از نور علم و یرتو ولایت ایشان بی نصیب شدند، در حدیث میآید که چنین عالمی
که غرض او از علم دنیا باشد او را از ثواب علم نصیبهای بیش از آن نیست که در دنیا
آن جاه و مال بیابد و در آخرت اول آتش افروز دوزخ او بود، از چنین علم که
نافع نباشد استعاذت واجب است چنانکه خواجه علیه السلام میفرمود (أَعُوذُ بِكَ
مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ) و علم لاینفع دو نوع است: یکی علم شریعت چون بدان کار نکنند
نافع نباشد اگر چه فی نفسه نافع بود، دوم علم نجوم و کهانت و انواع علوم فلسفه
که آنرا حکمت میخوانند و بعضی با کلام بر آمیخته اند و آنرا اصول دین نام کرده
تا بنام نیک کفر و ضلالت در گردن خلق کنند و این نوع علم غیر نافع است فی ذاته
و اگر عمل بدان کنند مهلك و مغوی و مضلّ بود و بسی سرگشتهگان بدین علم
از راه دین و جادّه استقامت بیفتادند بغرور آنکه ما علم معرفت و شناخت حقیقت
حاصل میکنیم و ندانستند که معرفت حق بقرائت و روایت حاصل نشود الاّ بروش

در ره دین اگر چه آن نکنی دست و پائی بز زبان نکنی

اما مذکران هم سه طایفه اند: یکی فضالانند که ایشان را قصاص خوانند، دوم واعظانند، سوم مذکران. فضالان آنها اند که فصلی چند سخنان مصنوع و مسجع بسمعنی یاد گیرند که از علوم دینی در آن هیچ نباشد و بعد بعضی قصص انبیاء و حکایات از مشایخ خوانند و گاه بود که بعضی سوری آیات را تفسیر ساخته و باهم تملیق داده و بعضی مناجات برهم بسته گویند و اشعار بالبحان بر خوانند و سؤال و جواب راست کرده شرح دهند و زبان بدان جاری کنند و آن نوع تصنیعات و رزند و بغرض قبول خلق و جمع مال در جهان گردند و بصد گونه تصنع و تسلس و شیادیگری و بوالعجبی پدید آیند تا عوام بیچاره پندارند که آن استعداد و اهلیت ایشانست، گاه باشد که بقول او بگروند و بجهل در جوال غرور او شوند تا مقصود دنیاوی حاصل کنند و بر سر منبر بمدح و مداحی ملوک و سلاطین و امراء و وزراء و صدور و اکابر و اصحاب مناصب و قضاة و حکام و ظلمه و فسقه مشغول شوند و خوش آمد طبعها گویند و حکایات دروغ و روایات بسته کنند تا از قول پیغمبر علیه السلام چندین دروغ و بدعت روا دارند که بگویند و بکنند و بر سر منبر گدائنها کنند و از ظالمان مال ستانند و توزیع خواهند تا گاه بود که بهزار استخفاف و مذلت بستانند و ندهند و بیشتر آن بود که بر ایشان زکوة واجب نبود و از مردم زکوة بستانند و حرام خورند و حرام پوشند و حکایتهای دروغ افترا کنند و احادیث موضوع و مطعون روایت کنند و گویند حدیثی صحیح است و خلق را بر جای مذموم بر معصیت دلیر کنند و بر خوش آمدن ایشان سخن رانند و خلق را در بدعت و ضلالت اندازند و گاه بود که تعصبا و فتنه انگیزند و عوام را بر تعصب اغواء کنند و خونهای بناحق ریخته شود و اینانند که آبروی اهل علم میبرند و ارادت خلق فاسد میکنند و وقع علم از دلها میبرند، اینها از جمله علماء عالم زبان و جاهل دلانند و آتش افروز دوزخ باشند. دوم طایفه صالح اند که سخن از بهر خدا و ثواب آخرت گویند و از تفسیر و آثار و اخبار و سیر صلحاء گویند و خلق را بوعظ و نصیحت و حکمت و جادۀ شریعت و توبه و زهد و ورع و تقوی خوانند و از بدعت و ضلالت دور نمایند

تواند از دو رکعت تا دوازده رکعت فریضه و مندوباً بجای آورد بعد از آن بمصالح معاش خویش و فرزندان و آسایش و رعایت حق ضروری نفس مشغول شود بین الصلواتین دیگر باره بیحس علمی یا مطالعه یا افادت مشغول شود تا آخر روز و چون هنگام عصر شد صلوة عصر مع التوافل بجای آورد و بذکر مشغول شود تا نماز شام گزارد و اگر بین العشاءین احیا تواند کرد بذکر و قرائت و اوراد سعادتى شگرف بود و چون نماز خفتن گزارد سخن نگوید که سنت اینست پس بمطالعه یا بتکرار مشغول شود تا دانگی از شب بگذرد پس ساعتی روی بقبله بنشیند و بذکر مشغول شود چون خواب غلبه کند از سر جمعیت و ذکر در پهلوی راست رو بقبله بنخسبد و بدل و بزبان این دعا که سنت است بخواند (اللَّهُمَّ إِنِّي أَسَلَمْتُ نَفْسِي إِلَيْكَ وَ جَهَّتْ وَ جَهِّي إِلَيْكَ وَ أَلْبَأْتُ ظَهْرِي إِلَيْكَ وَ فَوَّضْتُ أَمْرِي إِلَيْكَ رَهْبَةً مِنْكَ وَ رَغْبَةً إِلَيْكَ لَامِلِجاً وَ لَامِنِجاً وَ لَأَمَقَرَّ مِنْكَ إِلَّا إِلَيْكَ آمَنْتُ بِكِتَابِكَ الَّذِي أَنْزَلْتَ وَ بِرَسُولِكَ الَّذِي أَرْسَلْتَ) پس بدل و زبان ذکر میگوید تا با ذکر در خواب شود، در خبر است که هر که بر وضوء و ذکر خسبد روح او را بزیر عرش برند تا بطاعت حق مشغول بود و هر خواب که بیند صدق و حق بود، (نَوْمُ الْعَالِمِ عِبَادَةٌ) این چنین خوابی است پس جهد کند تا در میانه شب ساعتی بر خیزد و بنماز تهجد که سنت خواجه علیه السلام است مشغول شود و آن سیزده رکعت است باشفع و وتر و نافله صبح هر دو رکعت سلامی میگذارد و رکعت و تربیک سلام هر چند قرائت در ازتر خواند فاضلتر بود دیگر باره اگر خواهد بنخسبد تا وقت صبح بر خیزد و تجدید وضوء کند و بذکر مشغول شود و باید که از این تعبدات بر صورت بیمعنی قانع نشود و پیوسته نفس را از نوعی مجاهدت فرو نگذارد و با هوای او بهیچوجه در نسازد و دل خویش را باز طلبد و از آنچه در باب تزکیت نفس و تصفیة دل و تجلیة روح و تحلیة خفی و تخلیة اخفاء شرح دادیم بقدر وسع حاصل کند تا بتدریج بعضی حقایق او را روی مینماید و اسرار کشف میشود تا از دولت این حدیث بی نصیب نبود و عمر بیهوده بیاد ندهد:

بشناسند و دین بدنیا نفرشند، از حرص و حسد دور شوند و از طلب این نحو علم احترام نمایند که در این باب وعید بسیار است بدین اختصار نمودیم، چون مذکر دنیا طلب نبود و بدان شرائط و آداب و اوراد که مقتی را نموده آمد قیام نماید از آنها بود که **يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ** و در روایت میآید از ابن عباس که علماء را بر مؤمنان فضیلت است بهفتضد درجه میان هر درجه پانصد ساله راه، هر نصیحت و وعظ که چنین عالمی فرماید بهر حرفی او را قربتی و درجتی حاصل میشود و هر کس که بواسطه وعظ او توبت کند و بطاعت مشغول شود و روی بحق آرد جمله در کفّه حسنات او باشد روز قیامت، و از آنجمله باشد که خواجه فرمود عالم در گور خفته باشد و عمل او منقطع نشود ببرکت علمی که خلق را نافع بوده است. سوّم طایفه مشایخ اند که بعلم ظاهر و باطن آراسته اند، بجزئیات عنایت حق سلوک راه دین و سیر بعالم یقین حاصل کرده اند و از مکاشفات الطاف خداوندی علوم لدنی یافته اند و در پرتو انوار تجلی صفات حق بینای حقایق و معانی و اسرار گشته اند و بر احوال مقامات و سلوک راه حق و قوفی تمام یافته اند و از حضرت عزّت و ولایت مشایخ بدلالات و تربیت خلق و دعوت بحق مأمور گشته بعد از آنکه عمری و اعظ نفس خویش بوده اند که **(عِظْ نَفْسَكَ فَإِنَّ أَعْظَمَتْ فِعْظِ النَّاسِ وَالْإِفَاسَتْحِي مِنَ اللَّهِ)** پس این واعظین قبول وعظ کرده اند و مکر و حیلت نفس شناخته اند و هزار بار آتش در خرمن نفس و صفات او زده اند و بسر چشمه آب حیوان معرفت فرو برده و بخاک انابت در مهتّب عنایت بباد هویت بر داده و بحکم فرمان بدعوت خلق مشغول شده و خلق را از خرابات دنیا و خمر شهوات و مستی غفلات با حظایر قدس و مجلس انس فی مقعد صدق عند ملئک مقتدر رسانیده و میرسانند و شراب ظهور شهود در جام تجلی جمال از دست ساقی و سقیمهم (بهم نوشیده و مینوشانند و از خزانه کرم لباس تشریفات ملاطفات بیواسطه پوشانیده و میپوشانند و این مذکرانند که از ذوق و مشارب اولیای خدا و عشق

چنانکه حق تعالی میفرماید اُدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ و خلق را نه بر جای مذموم دلیر گردانند و نه در مبالغت تخویف از کرم حق نا امید کنند که آنها مذموم است و خود را با لایش طمع دنیاوی ملوث نکنند تا کلمه الحق بتوانند گفت و سخن بی طمع مؤثر آید که چون بحب دنیا و طمع آلوده بود سخنش هم آلوده بود و از منشا نفس آید نه از دل آید و نه بر دل آید و اگر نیز آنچه گوید حق گوید و لکن از سر حق نباید از سر باطل و هوا آید بر دل نیاید؛ بزرگان گفته اند آنچه از دل آید بر دل آید، سخن که از منشا نفس آید آلوده به هوا باشد بر هیچ دل مؤثر نیاید، وقت باشد که گوش خوش کند و مقبول طبایع افتد و لکن مقبول اصحاب قلوب نیفتد، در روایت آمده است که (أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالًا يَا دَاوُدُ لَا تَسْئَلُنِي عَنْ عُلَمَاءَ قَدِ اسْكُرْتَهُمْ حُبَّ الدُّنْيَا فَاوَلَيْكَ قُطَاعُ الطَّرِيقِ عَلَى عِبَادِي) و عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت میکند از خواجه علیه السلام که فرمود (عُلَمَاءَ هَذِهِ الْأُمَّةِ رَجُلَانِ رَجُلٌ آتَاهُ اللَّهُ عِلْمًا فَبَدَلَهُ لِلنَّاسِ وَلَمْ يَأْخُذْ عَلَيْهِ طَمَعًا وَلَمْ يَشْتَرِ بِهِ تَمَنًّا فَذَلِكَ يُصَلِّي عَلَيْهِ طَيْرُ السَّمَاءِ وَحَيْثَانُ الْمَاءِ وَدَوَابُّ الْأَرْضِ وَالْكَرَامُ الْكَاتِبُونَ يَقْدَمُ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ سَيِّدًا شَرِيفًا حَتَّى يُرَافِقَ الْمُرْسَلِينَ وَ رَجُلٌ آتَاهُ اللَّهُ عِلْمًا فِي الدُّنْيَا فَضَنَّ بِهِ عَنْ عِبَادِ اللَّهِ وَ آخَذَ عَلَيْهِ طَمَعًا وَ اشْتَرَى بِهِ تَمَنًّا يَعْذِبُ حَتَّى يَفْرَغَ اللَّهُ مِنْ حِسَابِ الْخَلَائِقِ) صاحب قوّة القلوب شیخ ابوطالب مکی نقل میکند روزی مردی در خدمت حضرت موسی علیه السلام آمد در دست او خنزیری بود که بگردن آن خنزیر ریسمانی سیاه بسته بود حضرت بان مرد فرمودند آیا میشناسی این خنزیر را عرض کرد خیر یانبی الله فرمودند اینصورت برزخی آن شخصی است که طلب علم دین برای دنیا نموده است تا اینجمله علماء

دوزخند و یکی در بهشت، آنها که در دوزخند یکی آنست که بعلم قضاء جاهل باشد و از سر جهل و هوا و میل نفس قضاء کند او در دوزخ است، دوم آنکه بعلم قضاء عالم بود اما بعلم کار نکند بجهل و هوا کار کند و میل و محابا کند و جانب خلق بر جانب خدای ترجیح نهد و رشوت ستاند و کتابت و سجات و عقود و آنکجه بقباله دهد و از آن مال و خدمتی ستاند و نیابتها در ولایت بمال و رشوت دهد و خدمتکاران را مستولی کند تا رشوتها ستانند و در ابطال حقها کوشند و در مال مواریث و ایتم تصرف فاسد کنند و باطلها را بحق فرمایند و حق را بیوشند و باطل کنند و تصرف اوقاف بنا و واجب نمایند و مساجد و مدارس و خانقاهات بعلتها و غرضها و رشوتها بنا اهلان و مستأکله دهند و تقویت اهل دین نکنند و کار احتساب و امر معروف و نهی منکر مهمل گذارند و آنچه بابواب البرّ تعلق دارد که بر قاضی واجب بود غمخواری آن کردن ضایع گذارند اینجمله آنست که بدان مستوجب دوزخ کردند، و اما قاضی که در بهشت است مگر خود در بهشت قاضی است و الا آنکه در دنیا قاضی باشد رعایت آن حقوق بر وجه خویش کجا تواند کرد خواهه علیه السلام از اینجا فرمود (مَنْ جُعِلَ قَاضِيًا فَقَدْ ذُبِحَ بِغَيْرِ سَكِينٍ) اهلیت قضاء را بعد از تحصیل انواع علوم و مرتبه اجتهاد و عقل صافی و همت عالی و از اخلاق و صفات آن دو قاضی مبری و مزگی تا از سر دین و دیانت درستی و امانت و خلوص نیت و صفای عقیدت بی طمع و علت خالصاً تقرّب بحضرت عزّت بمصالح قضاء قیام نماید و هر وقت که در مسند قضاء نشیند و مدعی و مدعی علیه پیش او بزانو در آیند و وکلاء و محضران بر جوانب ایستاده و از آنحالت یاد آرد که در دار القضاء عرصات مسند نهند و قاضی خدای تعالی باشد و مدعی مصطفی و شهود کرام السکاتین و دعوی بر قروض فروض رود و حاصل بادای تکالیف یا حبس دوزخ بود، و حکومت میان خلق چنان کند که دار القضاء بحجّتی روشن سرخ روی باشد و باید که بعد از فراغت از شغل قضاء اوقات خود را باورادی که نموده آمده است مستغرق دارد و حکومت بر سنت و سیرت سلف صالح گزارد و کار قضاء بر رفق و سیاست دارد تا وقع او در دلها متمکن باشد و کسی بتذویر و تلبیس

و شوق محبت انبیاء دل ایشان در جنبش است و قلوب خلائق را بسوی حق میکشاند
 وَذَكِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ^۱ و اینطایفه هستند که از شریعت و طریقت و حقیقت بیان
 میکنند تا هر کس حظّ و نصیب خویش بقدر همت و سعی خود بردارد و این سلسله
 دیوانگانند که پروانه صفت گرد شمع جمال و جلال احدیت هستی خود را فنا نموده
 و ببقای حق باقی مانده و اینطایفه اند که بحسب عقل و شناخت در اطوار وجود و
 استعدادات مردم سیر نموده و مینمایند که بآن اشاره فرموده است که قَدْ عَلِمَ كُلُّ
 أَنَسِ مَشْرِبِهِمْ^۲ مرغ جان اینطایفه است که از آشیانه یحیهم^۳ پریده و ببوی
 دانه یحیو^۴ نه در دام بلای عشق افتاده و این مذکران آن شهبازان سفیدند که
 سخت در غربت افتاده اند و در گریز خانه خلوت دنیا خنزیده اند و چشم هوای
 نفس از مرادات دو جهان بر بسته اند و بطعمه ذکر حق پرورش روح و بدن داده اند،
 التفات بماسوای حق از خود منقطع کرده اند و مقام انس حاصل نموده اند، مستعد
 و مستحق نشیمن دست ملک شده اند، خلاصه آفرینش و نایب و میراث انبیاء و
 اولیاء آنهایند که (علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل) دیده هر کس بر
 جمال کمال ایشان نیفتد که در زیر قباب غیرت حق متواریند و مطالعه مشاهده
 صورت و سیرت ایشان را دیده ای باید بکحل نور الله مکحل :

مردان رهش زنده بجانی دگر اند مرغان هواش ز آشیانی دگر اند

منگرتو بدین دیده بریشان کایشان بیرون زدو کون در جهانی دگر اند

و خلق از ایشان همین سر و ریش بینند که از خویش قیاس احوال ایشان بر خویش
 و دیگران کنند و ایشان را واعظی از واعظان یا عالمی از عالمان شمرند و ندانند
 که (لَا يُقَاسُ الْمَلِكَةُ بِالْحَدَادِينَ) .

أما قضاة هم سه طایفه اند چنانکه خواجه علیه السلام میفرماید (الْقَضَاءُ
 ثَلَاثٌ قَاضِيَانِ فِي النَّارِ وَقَاضِيٌ فِي الْجَنَّةِ) فرمود قاضیان سه اند دو در

قربت حق میتوان ساخت وهم وسیلت درکات دوزخ و بعد حضرت میتوان کرد چنانکه
حق تعالی بدین کیمیاگری سعادت اشارت فرمود **وَ اَبْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللهُ الدَّارَ
الْآخِرَةَ**^۱ یعنی بدانچه تورا داده ایم از مال دنیا درجات اخروی را بطلب و آنچه
نصیبه تو است از دنیا فراموش مکن، اشارت بدان است که از مال دنیا نصیبه تو
آنست که در راه خدای صرف کنی نه آنچه بهو اخرج کنی یا بنهی که **مَا عِنْدَكُمْ
يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللهِ بَاقٍ**^۲ و شرح آنچه در راه خدای صرف کنند آنست که
خواجه علیه السلام بیان فرمود **(مَنْ اَصَابَ مَالًا حَلَالًا فَكَفَّ بِهِ وَجْهَهُ)**
میفرماید که هر که مال حلال یابد و بدان آبروی و دین خویش نگاهدارد که از
خلق استغناء جوید و مذلت طمع نکشد و باعزت قناعت سازد **(وَوَصَلَ بِهِ رَحِمَهُ)**
و با خویشان بدان مال صلت رحم بجای آرد، و خویشان دوزخ اند دنیاوی اند و
ایشانرا بمال مدد و معاونت کردن واجب بود چنانکه فرمود **وَ اَتَى الْمَالَ عَلِي
حِيَهٗ دَوِي الْقُرْبِي**^۳ و جای دیگر فرمود **وَ اِيتَاءَ ذِي الْقُرْبِي**^۴ دوّم خویشان
دینی اند چنانکه فرمود **اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ**^۵ صلت رحم اخوت دینی هم
واجب است و تفصیل این اخوت آنست که میفرماید **دَوِي الْقُرْبِي وَ اَلْيَتَامَى
وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ وَ السَّائِلِينَ وَ فِي الرِّقَابِ**^۶ و دیگر فرمود **(وَقَضَى
بِهِ دَيْنَهُ)** و بدان مال قضاء حقوق و دیون کنند اگر کسی را در مال او مظلمتی
یا حقی بود یا بروی دینی بود بگزارد و زکوة بدهد بمستحقان آنچنانکه از آفت
ریا و سمعه و تفاخر و مباحات و تکبر و ترفع و ایذاء و منت و توقع ثناء وصیت
و شهرت و لاف و حیلت و مکر و خدیعت جمله محفوظ باشد که این جمله مبطل
ثواب زکوة و صدقه است چنانکه میفرماید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَبْطُلُوا
صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِثَاءَ النَّاسِ**^۷ و بزرگان گفته اند

۱ - سورة القصص ۲ - سورة النحل ۳ - سورة البقرة ۴ - سورة النحل ۵ - سورة الحجرات ۶ - سورة الحجرات ۷ - سورة البقرة

مشغول نتواند شد، این ضعیف در بلاد اسلام شرق و غرب سی سال است تامیگردد و از ارباب مناصب دینی هر نوع و جمعی را یافت که در آن منصب باهلیت و استحقاق تمام عمر صرف می نمودند چون منشیان و مدگزان و مدرسان و مشایخ اما هیچ قاضی نیافت که از این آفات مبرا و مصون بود و اگر کسی نیز بود که بنفس خویش بشرائط مقرر، قیام مینمود ولی نواب و خدام خود را اصلاح نمی توانست نمود مع هذا اگر کسی از این خصال نا پسند پاک و مبرا بود و بضد این بخصال حمیده موصوف بود بر جاده شریعت و بدان سیرت و سریرت که شرح داده آمد عالم عادل را متصف گردد و اوقات خویش بدان اوراد آراسته دارد و میان مسلمانان حکومت بر سنت و سیرت سلف صالح تواند کرد او ولی من اولیاء الله باشد و خاص و گزیده حق و بهر حکومتی که بحق بگزارد و شفقتی که بر احوال خلق ببرد و اقامت حدود شرع بجای آرد در جنتی و قربتی و رفعتی شریف یابد و از نادره جهان بود و بچنین قاضی تقرب نمودن و تبرک جستن واجب بود و صلی الله علی سیدنا محمد و آله.

فصل پنجم - در بیان سلوک ارباب نعم و اصحاب اموال : قال الله تعالی وَاَبْتَغِ فِيمَا اٰتٰیكَ اللهُ الدَّارَ الْاٰخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَاَحْسِنْ كَمَا اَحْسَنَ اللهُ اِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِي الْاَرْضِ اِنَّ اللهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِيْنَ وَاَقَالَ النَّبِيُّ صَلَعم (مَنْ اَصَابَ مَا لَا حِلَّ لَهٗ فَكَفَّ بِهٖ وَجْهَهُ وَوَصَلَ بِهٖ رَحِمَهُ وَقَضٰى بِهٖ دِيْنَهُ وَاَقَامَ بِهٖ عَلٰى جَارِهِ لِقٰى اللهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَوَجْهُهُ كَضَوْءِ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ وَمَنْ اَصَابَ مَا لَا حَرَامًا وَكَانَ مُكَاثِرًا وَاَوْ مُفَاخِرًا وَاَوْ مُرَاثِيًا لِقٰى اللهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَهُوَ عَلَيْهِ غَضَبٌ) بدانکه مال و نعمت و جاه و دولت دنیا بر مثال نردبانست که بدان برعلو توان رفت و هم بدان بسفل توان رفت پس مال و جاه را هم وسیلت درجات بهشت و

الْأَمْوَالِ^۱ و تفاخر و فخر و خیلاء جستن است بر اقران و ترفع کردندست بر اخوان و فراموش کردن حق. ششم تکاثر است که **أَلْهَيْكُمْ التَّكَاثُرُ^۲** و تکاثر مباحات نمودنست و لاف زدن ب بسیاری مال و از خدای عز و جل غافل شدن. هفتم مشغولی است که **سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا^۳** و مشغولی تضییع عمر است در جمع و حفظ مال و صرف و خرج آن در تحصیل مرادات دنیوی و مُستلذات نفسانی و تمتعات حیوانی. هشتم بخل است که **وَلَا يَحْسِبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ^۴** و بخل منع حقوق مال است از زکوة و صدقه و مدد باخوان و صلۀ رحم و اجابت سائل و اکرام جار و اکرام ضیف و توسع نفقه بر عیال و خدم و تعهد علماء و صلحاء و تفقد غرباء و وضعفاء و امثال این. نهم تبذیر است که **إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ^۵** و تبذیر اسراف است در انفاق بر خلاف رضا و فرمان حق و تضییع مال در طلب جاه و منصب و سخاوت برای شهوت و وصیت و ثنای خلق و نفقه کردن بر سفهاء و فسّاق و ظلمه و غلو و مبالغت نمودن در اتلاف مال بر ما کول و ملبوس و منکوح و عمارت سرای و مسکن و مواضع فساد از کوشک و باغ و ایوان و درگاه و تکلف در اوانی و فرشها و پرده ها و دیگر ائمتعه و آلات خانه و صرف مال در غلامان و کنیزکان و چهارپایان زیادت از حاجت ضروری و شرعی و مانند این اخراجات. دهم غرور است که **فَلَا تَغُرَّنَّكُمْ^۶ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ^۶** غرور دل بدنیانها دانست و بجز خرافات او فریفته شدن و از آخرت و منکر و نکیر و حساب و ترازو و صراط و ثواب و عقاب فراموش کردن و از هبیت و عظمت و قهاری و جباری حق بیخبر ماندن و بکرم و لطف خدای و رحمت او مغرور گشتن بی آنکه طاعت او و ورزد یا از معصیت توبه کند

۱ - سورة الحديد ۲ - سورة التكاثر ۳ - سورة الفتح ۴ - سورة آل عمران

۵ - سورة بنی اسرائیل ۶ - سورة فاطر و سورة لقمن

در مال بیرون از زکوة حقوق است چنانکه میفرماید **وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ** ^۱ و در روایت از خواجه علیه السلام می آید که **(فِي الْمَالِ حَقٌّ سَوِي الزَّكْوَةِ)** و دیگر فرمود **(وَ أَقَامَ بِهِ عَلٰى جَارِهِ)** بمال خویش بداد حقوق همسایگان قیام نماید که همسایه را حقی بسیار متوجه است خواجه صلعم میفرماید که پیوسته جبرئیل مرا وصیت میکرد از بهر همسایه تا گمان بردم که همسایه را میراث خوار گرداند، و در حدیثی دیگر می آید که **(مَنْ كَانَ يَوْمًا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكْرِمْ جَارَهُ)** و بحقیقت بدانکه مال و جاه دنیا بمثابت مس است اکسیر را چون کسی را علم اکسیر حاصل باشد هر چند مس بیش باشد زر بیش حاصل تواند کرد و علم اکسیر آنست که از مس سیاهی و کدورت و خفت بیرون برد و سرخی و صفا و ثقل در وی پدید آورد و چون بدین صفت گشت زر خالص باشد از یکی هفتصد یا بیشتر شده، در مال و جاه دنیاوی نیز چند صفت ذمیمه و آفت مودع است که اگر از آن بیرون کنند و چند صفت دیگر در آن افزایند اکسیری کرده باشند که مس مال دنیاوی فانی را بر قضیة **(مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ امْتَالِهَا إِلَى سَبْعِمِائَةٍ ضِعْفٍ)** زر خالص گرداند که سعادت ابدی و دولت سرمدی حاصل بود^۲ اما صفات ذمیمه در مال و جاه دنیا که حاصل است ده است:

اول طغیان است که **إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ** ^۱ و طغیان غفلت بعد است از حق. **دوم** بغی است که **وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَّوْا فِي الْأَرْضِ** ^۲ و بغی فساد و ظلم است بر عباد. **سوم** اعراض است که **وَ إِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَ نَأَى بِجَانِبِهِ** ^۳ و اعراض روی از خدا گردانیدنست و بهوا مشغول شدن و کفران نعمت کردن. **چهارم** کبر و نخوت و عجب است چنانکه فرعون را بود، بواسطه مال و جاه میگفت **أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي** ^۴. **پنجم** تفاخر است که **وَ تَفَاخُرُ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي**

۱ - سورة المعارج ۲ - سورة العلق ۳ - سورة الشوری ۴ - سورة بنی اسرائیل و سورة فصلت ۵ - سورة الزخرف

بجالت خویش نظر کنند که قطره آب بوده هر چه بر آن قطره زیادت بیند از قوت و شوکت و آلت و عدت و مال و نعمت و جاه و حرمت و عقل و کیاست و علم و معرفت جمله فضل و کرم و عاطفت و رأفت و رحمت و نعمت حق شناسد، بدان مفاخرت و مکائرت و مباحات و تکبر و ترافع بر خلق خدا نکند تا بدین کفران آن عاریت بازستانند که **وَلَّيْنِ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ** . ششم سخاوت است که **(الْبِسْخَاءُ شَجَرَةٌ تَنْبُتُ فِي الْجَنَّةِ)** و حقیقت سخاوت آنست که مال خویش از خویش دریغ ندارد و مال او آنست که بدهد نه آنکه بدهد چنانکه در این معنی بیتهای چند گفته اند:

منه مال فراوان کان تو را نیست تو را گردد چو در دادن شتابی

اگر خواهی بنه تا باز یابند وگر خواهی بده تا باز یابی

خواجه صلعم وقتی صحابه را رضوان الله علیهم اجمعین گفت **(أَيُّكُمْ أَحَبُّ إِلَيْهِ مَالُهُ مِنْ مَالِ وَاْرِيهِ)** فرمود که کیست از شما که مال خویش از مال وارث خویش دوست تر دارد جمله گفتند مامال خویش از مال وارث خویش دوست تر داریم، خواجه فرمود مال شما آنست که با آخرت فرستید و مال وارث شما اینست که اینجا باز گذارید. هفتم فراغت است که **رِجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ** ^۲ فراغت آنست که مال و ملک در دست ندارد و نه در دل، و دل را خاص بذکر حق مشغول دارد تا بدان از حق باز نماند **(مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرِجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ)** :

اندريك دل دودوستی نتوان داشت او را بگذار اگر مرا خواهی داشت
بخواجه فرمودند **فَاِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ** ^۳ چون دل از همه موجودات فارغ کنی
آنکه بما مشغول شوی حق تعالی آنها را که خرید و فروخت و گفت و شنید
خلق آنها را از یاد حق مشغول نمیتوان کرد رجولیت اثبات میفرماید چنانکه
گفته اند:

اینجمله آفاتی است که از مال و جاه دنیا تو^۱ لَدَکُمند و سبب فتنه^۱ صاحب مال گردد چنانکه حق تعالی فرمود **إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ** پس هر صاحب دولت را که سعادت مساعدت نماید و توفیق رفیق گردد تا ا کسیر شریعت بدستکاری طریقت بر جاه و مال مس صفت اندازد بعد از آنکه تنقیه آن از این ده آفت که گفته آمد حاصل کرده باشد و ده خاصیت که ضد آن آفت است حاصل کرده جمله عین قربت و قبول حضرت و رفع درجت و مزید مرتبت و یافت حقیقت گردد که **(نِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ)** و آن ده خاصیت که ضد خصایص مذکور است: **اول** علو همت است تا اگر جمله جهان مال و ملک او باشد بدان برتر نشود و بدان باز ننگرد و همه از خدای و آن خدای ببندد و بچشم خوش آمد در آن ننگرد تا طاعی نگردد و تا متابعت خواجه علیه السلام کرده باشد که **إِذْ يَعِشِي السِّدْرَةَ مَا يَعِشِي مَا زَانَعَ الْبَصَرَ وَمَا طَعَى** **دوم** عفت است چون عَفِيفُ النَّفْسِ باشد ظلم و فساد بر خود و دیگران روا ندارد. **سوم** توجه بحق است که **إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلدِّينِ فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا** خود را و مال و ملک را همه از برای حق دارد و از دوستی همه روی بگرداند و روی بدوستی حق آرد و جمله را دشمن شناسد و دشمن را در دوست بازده که **فَأَنَّهُمْ عِدُوِّيَ الْآرَبِّ الْعَالَمِينَ** **چهارم** شکر است **وَأَشْكُرُ وَانِعْمَتَ اللَّهِ إِن كُنتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ** بدین اشارت شکر مجرد گفتن الحمد لله نیست بلکه باید شکر هر چیز مناسب آنچه باشد چنانکه شکر نعمت تن بخدمت باشد و شکر دل بایمان باشد و شکر جان بمحبت باشد و شکر زبان بالحمد لله باشد و شکر مال انفاق در راه خدا باشد، از بهر خدای بفرمان خدای با توفیق از خدای و شناخت عجز خویش از گزاردن شکر خدای از بی نهایت نعمت خدای. **پنجم** تواضع است که **(مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ)** و تواضع خویشتم شناسی است که با اول حال

۱ - سورة الانفال و سورة الثنابن ۲ - سورة النجم ۳ - سورة الانعام ۴ - سورة الشعراء
۵ - سورة التحل

مال بدانوجه باشد که نفس و مال از آن خود نداند از آن حق شناسد و خود را وکیل خرج حق ببندد و خلق را بندگان حق داند تا تواند بنفس خویش بقول و فعل بمصالح ایشان قیام مینماید و مال را برایشان بامر حق نفقه میکند و بیچشم حقارت بکس ننگرد و خود را تبع ایشان ببندد و نفس را یکی بنده کمینه از بندگان خدا شناسد و منت بر کس ننهد و هر کس که از او احسانی قبول کنند بر خود حقی واجب شناسد و منت دار او بود، از آنجاست که خواجه میفرماید (الْصَّدَقَةُ تَقَعُ فِي يَدِ الرَّحْمَنِ قَبْلَ أَنْ تَقَعَ فِي كَفِّ الْقَافِرِ) و هر حکم که خدای بر نفس و مال او راند راضی باشد و در بلاء اوصابر بود و دل بر جهان ننهد و بعشوه نفس و غرور شیطان مغرور نگردد و جان در معرض تسلیم دارد تا چه وقت طلبد در حال مختاراً او مضطراً تسلیم کند چو وقت تسلیم آید در آن کوشد:

گر گوید خون گری مگو کز چه سبب و ر گوید جان بده مگو کی باید

اگر مالی و ملکیتی از او باز ماند وقف بر بقیع خیر نماید تا بعد از وفات هر طاعت که در آن بقیع میرود در دیوان او بنویسند که هر که را در حال حیات طاعت نیست او مرده است و هر که را بعد از وفات طاعت است او زنده است؛ پس اصحاب اموال و ارباب نعم چون مال و جاه دنیا را از آن ده آفت که نمودیم پاک گرداند و بدین ده خاصیت و خصلت مخصوص گرداند بکیمیای سعادت ابدی رسیده باشد و مال و جاه دنیای فانی را یکی صد و هفتصد و اضعاف مضاعفه در جات و ثوابات آخرت باقی و قربت و جوار حق گردانیده که مثل الَّذِينَ يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَا تَمَثَّلَ حَبَّةٌ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سَنَابِلٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ^۱ و اگر در مدت عمر که بدست نیاز دام ارادت نهاده است و دانه

مال و جاه پاشیده سپید بازی از خا صگان و محبتان و محبوبان حق از آن دام دانه بردارد و آن دانه اگر همه يك لقمه بود که جزوی از وی گردد و بهر تعبّد که او حق را کند آن جزو در آن شريك بود ثواب آن نصیبه بصاحب آن لقمه میرسد و

غیرت سلطان عشقش چون ز سر معلوم شد
حجرهٔ دل خاص با سودای او پرداختند
در گذشتند از زمان و از مکان مرغان او
در هوای بی نیازی آشیانها ساختند

پس بمال و جاه خویش طایفه ای را که اهل سلوک راه خدایند مدد و معاونت و تربیت فرمایند و اسباب جمعیت و فراغت ایشان ساخته دارند تا هر درجه که ایشان بمدد او حاصل کنند ثواب آن در دیوان او نویسند و ببرکت و محبت ایشان او را از ایشان گردانند و با ایشان بر انگیزانند که (الْمَرْءُ مَجْبُورٌ مَعَ مَنْ أَحَبَّ) .
هشتم تقوی است که إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ^۱ تقوی آنست که از مال حرام و لقمهٔ با شبهت و شهوات حرام و رعونات نفسی و اخلاق بد و مخالفت فرمان اجتناب کند و در اداء او امر و واجبات و مفترضات جدّ بلیغ نماید و در اخلاص نیت کوشد تا آنچه کوشد از ربا و سمعه و مکر و حیلت پاک باشد. فهم قوام است که وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا^۲ اما قوام آنست که اعتدال نگاهدارد و اسراف نکند، اسراف آن باشد که برخلاف رضای حق و برای حظّ نفس خرج کند و قتر^۳ آن باشد که آنجا که نفقه باید کردن بر وفق فرمان و رضای حق باز گیرد و نکند و قوام و اعتدال آن باشد که بانفاق در راه حق مبالغت تمام نماید و بدانچه بخا صه خویش تعلق دارد ترك تکلف و رعونت نکند در مأکول و ملبوس و مسکن و مرکوب و آلات خانه و اقمشه و امتعه میانه نگاه دارد تا بدان محجوب نشود. دهم تسلیم و رضاست که (الرِّضَاءُ بِالْقَضَاءِ بَابُ اللَّهِ الْأَعْظَمِ) تسلیم آنست که نفس و مال را چنانکه در میثاق آلتست بر ربّکم بخداوند تمالی فروخته است و بهشت خریده امروز ثمن تسلیم کنند که وقت تسلیم امروز است تا فردا که وقت تسلیم بهاء مبیع باشد حق تعالی بهشت تسلیم کند که إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ^۴ و تسلیم نفس و

۱ - سورة الحجرات ۲ - سورة الفرقان ۳ - قتر علی عیاله؛ ضیق علیهم فی النفقة ۴ - سورة التوبة

بر آن نهند و در دست خود عاریت و امانت شناسند و بجملمگی هر چه هست از آن خدای دانند که **وَلِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ** و در بند جمع و ادخار و استکثار نباشند و بچشم حقارت بزیردستان و بشاگردان و بمزدوران ننگردند و در ریاست و مزارعت و دهقمت خویش نظر بزراعت آخرت نهند که **(اَللّٰهُ نِيْمًا مَّرْعَةً الْاٰخِرَةَ)** و چون تخم از انبار بیرون دهند بدان نیت دهند که تخم آخرت میکارم نه تخم دنیا و این بدان معنی بود که نیت کنند که چون حق تعالی این تخم را پرورش دهد و انتفاع حاصل شود هر کس از آدمی و غیر آن که از آن بخورد جمله را حلال کردم که خلق خدای بقوت محتاجند از انسان و حیوان و هر کسی این دهقمت نتواند کردن، از برای رضای خدای بخدمت ایشان مشغول میشوم تا بعبودیت حق در صورت خدمت خلق او قیام نمایم و باید که بر مزارع و مباشر و شاگرد و مزدور هیچ حیف نکنند و مزد و نصیب ایشان تمام برسانند و اوّل که انتفاع از کشت و باغ و غیر آن حاصل آید و نصاب تمام بود زکوة آن بیرون کند و هم بر خرمن جدا در خانه کند و بزودی بمستحقّان زکوة برساند بر قانون شرع که اگر از مال زکوة چیزی در مال او آمیخته بماند جمله مال او با شبهت شود، و باقی آنچه از انتفاع بماند در بند آن نشود که چیزی ذخیره کند برای سال دیگر، توکل بر خدای کند که فلاح خود عین توکل است زیرا که در تحصیل امید بلطف و کرم حق باید داشت که هیچ مخلوقی را در آن مدخلی و مجالی نیست که پروردن در زمین و رویانیدن کار اوست که «ان الله فالق الحب والنوى» و باران رحمت و تاب آفتاب از بحار ذخار اوست، و پیوسته باید که در خانه خویش بر صادر و وارد از درویش و توانگر گشاده دارد و با دلی خوش و اعتقادی خوب و نیتی خالص خدمت خلق خدای کند بر قدر دخل و انتفاع خویش و ممت بر خویش نهد و اگر سالی انتفاع کم باشد یا خشکسال بود و بارانها نیاید بار بردل نهد و بجهت روزی غمناک نشود و بحرص و جمع مال کفران حق نکند و بدل و زبان انکار و اعتراض بر افاعیل حق نکند

آصاحب دولتان را بعضی اوقاتست که خاصیت «لی مع الله وقت» را دارد در آن وقت قابل تصرفات جذبات الوهیت کردند و در آن حالت بکنفس طاعت ایشان بمقابله اهل زمین و آسمان برابر آید که (جَذْبَةٌ مِنْ جَذَابَاتِ اللَّهِ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ) آنچه از این حالت نصیبه آن صیاد آید اهل شرق و غرب محاسبه آن نتواند کرد زیرا که از عالم بی نهایتی الطاف حق میآید نظر هر کونه بین بر جمال کمال اینجحدیت نرسد و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین .

فصل ششم - در بیان سلوک رؤساء ودهاقین و مزارعان : قال الله تعالی مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ^۱ وقال رسول الله صلعم (مَنْ يَزْرَعُ زَرْعًا أَوْ يَغْرِسُ غَرْسًا فَمَا أَكَلَ مِنْهُ الطَّيُورُ وَالدَّوَابُّ إِلَّا يُكْتَبُ فِي دِيْوَانِ حَسَنَاتِهِ) وقال النبي صلعم (اطْلُبُوا الرِّزْقَ فِي خَبَايَا الْأَرْضِ) بدانکه ریاست اشتقاقش از رئیس است ، رئیس القوم یعنی سر قوم و کار سر نظر کردن و داشتن گوش و بیان کردن زبانست و شرائط ایشان آنستکه بدینجمله که مینمائیم کار کنند ، دهقنت و زراعت بازرگانی است با خدای و بهترین جمله صنایع و مکاسب است اگر کسی بوجه خویش کند ، و اگر کسی را نظر معرفت بخشد باز بیند که خلافت حق است در صفت رزاقی و چون از سر نظر و بصیرت کسی بدینکار مشغول شود ثواب آنرا نهایت نبود و مراتب و درجات بلند یابد و اینها سه طایفه اند و هر طایفه را آداب و شرائط و ارکان است که چون بدان قیام نمایند بدرجه صدیقان و شهداء و صلحاء و سعداء رسند : **طایفه اول** رؤساء ودهاقین که مال و ملک دارند و محتاج مزارعان و شاگردان و مباشران و مزدوران باشند تا از بهر آنها بزراعت و عمارت مشغول باشند ، شرائط و آداب ایشان آنستکه اول بمال و ملک خویش مغرور نشوند و دل

استمالت نمایند و وعده های خوب دهند و بر نیکی ایشانرا ثنا گویند و از بدی منع کنند و آنچه بخاصه نفس آنها تعلق دارد زندگانی بصلاح کنند و از فساد دور باشند و خدمت صادر و وارد نیکو کنند و از رعونت و کبر دور باشند، چون بدین شرائط قیام نمودند حق تعالی بهر طاعتی و خیری و صلاحی و راحتی که در آن بقاع از آن رعایا در وجود آمده باشد ثوابی و در جتی کرامت کند انشاء الله تعالی. **طایفه سوم** مزارعان و مزدورانند که در ملک دیگران برزیکری دارند و باید امانت و دیانت بجای آرند و از خیانت و تصرفات فاسده اجتناب کنند و شفقت دریغ ندارند و در غیبت و حضور مالکان و مباشران و کدخدایان و دهقانان راستی و پاکیزگی و رزند و در حفظ مال و ملک ایشان کوشند و در عمارت و زراعت جدّ بلیغ نمایند و بر چهار پایان ظلم نکنند و بارگران ننهند و کار بسیار نفرمایند و بسیار نزنند و هر چه بر ایشان رود زیادت از توسع ایشان حق تعالی فردا باز خواست کند و انصاف بستاند و انتقام بکشد که **وَاللّٰهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ** ۱ و چون بکار کشاورزی و جفت راندن مشغول باشند باید که پیوسته ذکر گویند و چون وقت نماز در آید بنماز مشغول شوند، اگر نتوانند بجماعت کنند بهیچوجه نماز فرو نگذارند و بدیگر شرائط که نموده آمده است قیام نمایند و تمامت این سه طایفه بحقیقت خود را فاعل و زارع ندانند حضرت خداوندی را دانند که **اَنْتُمْ تَزْرَعُوْنَ نَهْ اَمْ نَحْنُ الزّٰرِعُونَ** ۲ چون دست و پای و بینائی و شنوائی و قوّت و قدرت و ملک و مال و حشم و زمین و آب و تخم و دانه جمله از حضرت عزّت است، کمی مزارع تخم تواند انداخت یا غرس تواند نشاند بلکه در تخم هیچ تصرف نتواند کرد، با حضرت خداوندیست که بکمال قدرت خود تخم را در زمین از یکدیگر بشکافد و سبزه بیرون آورد و بتدریج تخم را در زمین نیست کند و بعد از آن بر روزگار دیگر باره هست کنند و برو ثمره دهد یکی را صد تا هفتصد و اضعاف آن کند، پس بحقیقت زارع و مالک و قادر و خالق حضرت خداوندیست ارزاق بندگانشرا در زوایای زمین پنهان کرده است او پدید میآورد تا خواهی

ویندیشد که در آن حکمتها باشد و برضا و تسلیم پیش آید و روزی از خدای عزوجل داند و « فی السماء رزقکم » بخواند و کم از آن گنده پیری نباشد که گفت :

زالکی کرد سر برون ز نهفت کشتک خویش خشک دید و بگفت
کای هم آن نو و هم آن کهن رزق بر تو است هر چه خواهی کن

شقیق بلخی میگفت اگر آسمان آهنین شود و زمین روئین و از آسمان نبارد و از زمین نروید و جمله خلق جهان عیال من باشند من بیکجو نیندیشم ، چون رئیس و دهقان ریاست و دهقنت بر این صفت کنمند و تخم بدین نیت کارند و بار خویش بر شریکان نیفکنند و غرس بدین اخلاص نشانند و در آب و زمین دیگران تصرف فاسد نکنند و پاس اوامر و نواهی شرع باز دارند و عشر بدین اعتقاد دهند هر لقمه و هر دانه و هر ثمره که از مال و ملک و کشت و باغ او که بآدمی یا بمرغی یا بحیوانی رسد جمله بهر یکدانه ده حسنه در دیوان حسنات او نویسند و وسیلت قربت و درجات او گردد ، بلکه نیت آنها آن باشد که اینکار از بهر خلاق میکتم از هر دانه و ثمره که از رنج برد او بخلاق رسد اگر چه بیهاء هم خرنند از آنجمله ثواب حاصل شود او را ، و بزرگان گفته اند بر یک لقمه نان تا پخته شود سید و شصت کس کار میکنند از کارنده و درونده و درودگر و آهنگر و دیگر حرفتها چون از آن یک لقمه طعمه و لیبی از اولیای حق گردد آنجمله را حق تعالی بدان ولی بخشد و از آتش دوزخ آزاد کند انشاء الله تعالی . **طایفه دوم** مباشران و کدخدایان و نمایندگاند ، باید اینها میان رعیت سویت نگاهدارند و جانب قوی بر ضعیف ترجیح نهند و رشوت نستانند و یار حق باشند و تقویت دین و اهل دین کنند و رعایا را آسوده و مرّفه دارند و در دفع ظلم از ایشان جدّ بلیغ نمایند و از مال و ملک و اسباب رعیت طمع بریده دارند و کوتاه دست و قانع باشند و زندگانی بصلاح کنند و از اسباب فساد دور باشند و مفسدان را مالیده دارند و امر معروف و نهی منکر کنند و اگر در کسی از رعیت فضولی و فسادی بینند او را تأدیب کنند و توبه دهند و بشرائط بوجه خویش قیام نمایند و یقین شناسند که هر چه امر و زبرایشان و بر رعیت میرود جمله از ایشان برسند که **(كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ)** رعیت را با زبان خوش

مِنَ التِّجَارَةِ وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ^۱ و خواجہ علیہ السلام میفرماید (التَّجَارُ يُحْشَرُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فُجَارًا إِلَّا مَنِ اتَّقَىٰ وَبَرَّ وَصَدَقَ) و تاجران دنیاوی را که در ایشان تقوی و نیکوئی و صدق نبود فجار میخواند که وَ إِنَّ الْفَجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ يَصْلَوْنَهَا يَوْمَ الدِّينِ^۲ اما آن تجارت که از بهر نفع آخرتی است و دنیا هم تبع و بست آنستکه حق تعالی میفرماید رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ^۳ پس حقیقت معنی آیه این است « مردانی هستند که تجارت ببع و شری بر صورت ایشان رود ولیکن دل ایشان از ذکر خدا باز نماند »:

فَلَا هُوَ فِي الدُّنْيَا مُضِيعٌ نَصِيبُهُ وَلَا قِيلَ الدُّنْيَا مِنَ الدِّينِ غَافِرٌ

و آنها بتجارت آخرت مشغولند نفس و مال را بذل راه حق کرده و میکنند این است که میفرماید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ تُوْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ^۴ این مردان تجار آخرتند که از گزاردن نماز و دادن زکوة غفلت نورزند و همیشه یاد حقند و تجارت دنیا برای نفع عقبی میکنند اینها هستند که میفرماید وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ^۵ پس شرائط تجارت برای نفع آخرت و تبعیت نمودن دنیا با وی و مصاحب شدن با انبیاء و اولیاء علیهم السلام و مقام مردانرا حاصل نمودن و اظهار رجولیت نمودن آنستکه تقوی را شعار و دثار خویش سازد و مال را مال خدا داند و نیت آن کند که در مال خدا برای بندگان خدا با امر و رضای خدا تصرف میکنم تا آنچه بدان ربح پدید آید آنرا بر بندگان خدا صرف کنم، و خود را و عیال خود را یکی از آنجمله شمرد و در خرید و فروخت انصاف نگهدارد، بمسأله خرد و فروشد

۱ - سورة الجمعة ۲ - سورة الانقطار ۳ - سورة النور ۴ - سورة الصف
۵ - سورة الانبیاء

علیه السلام خلق را بطلب آن میفرستد که (اُطْلُبُوا الرِّزْقَ فِي حَبَايَا الْأَرْضِ) پس مزارع و شاگرد و عمله و مزدور و مباشر و کدخدا و دهقان و مالک و رئیس باید که خود را واسطه دانند و زراع و رزاق حقیقی حق را شناسند و رزق حق را بر بندگان فراخ دارند تا درصفت رزاقی خلیفه حق باشند و روزگار خویش بدانچه شرح رفته است آراسته دارند تا بهر آنچه از زراعت بآدمیان و حیوان و طیور رسد حق تعالی حسنه ای در دیوان آنها نویسد و درجتی و قربتی آنها را کرامت کند چنانکه خواجه علیه السلام بشارت داد (مَنْ يَزْرَعُ زَرْعًا أَوْ يَغْرِسُ غَرْسًا فَمَا أَكَلَ مِنْهُ الطَّيْرُ وَالِدَّوَابُّ إِلَّا يُكْتَبُ فِي دِيْوَانِ حَسَنَاتِهِ) و صلی الله علی سیدنا محمد و آله .

فصل هفتم - در بیان سلوک اهل تجارت : قال الله تعالی رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله و اقام الصلوة و ايتاء الزكوة يخافون يوماً ما تتقلب فيه القلوب و الابصار ليجزيهم الله احسن ما عملوا و يزيدهم من فضله و الله يرزق من يشاء بغير حساب^۱ و قال النبي صلعم (التاجر الصدوق الأمين يحشر في الجنة مع الانبياء و المرسلين يوم القيامة) بدانکه تجارت بر دو نوع است تجارت دنیا و تجارت آخرت ، تجارت دنیا آنستکه از برای نفع دنیاویست و بس ، دوّم تجارت آخرتست نفع دنیا خود تبع او بود که من كان يريد حرث الآخرة نزد له في حرثه^۲ اما آن تجارت که از بهر نفع دنیاویست بغایت مذموم است و حاصلش بیحاصلی و وزر و وبال و حساب و تعب و ربح آن همه خسراست و زیادتیش همه نقصان و سودش همه زیان :

زِيَادَةُ الْمَرْءِ فِي دُنْيَاهُ نَقْصَانٌ وَ رِبْحُهُ غَيْرُ مَخْصُصٍ خَيْرٌ خَسْرَانٌ
 حق تعالی این تجارت را بله و قربین میکند که قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهِو

بآخرت فرستاده باشد تا از پس مال خویش بتواند رفت همچون بازرگانی که سفری خواهد رفت مال را از پیش بفرستد و او را قرار و آرام نباشد تا از پس آن مال برود در آنساعت که وقت رحیل کاروان باشد او را از آن خوشتر نباشد تا چنان کند که هر آنچه از او بازماند بقدر کفافی بفرزدان دهد و باقی بوقفی یا خیری کند که بعد از او صدقه جاریه باشد و الا دروغ بود که او رنج برد و دیگری بر خورد، و در حدیث میآید که خواجه علیه السلام فرمود که روز قیامت آنحسرت که بر چهار کس باشد در عرصات بر اهل اولین و آخرین نباشد: **اول** عالمی که جمعی بعلم او کار کرده باشند ایشانرا ببهشت برند بعلم او و او را بدوزخ برند بعلم خود چون بدان عمل نکرده باشد، **دوم** خواجه ای که بنده ای دارد و خواجه بفساد مشغول شود و بنده بصلاح در عرصات بیند که بنده را ببهشت برند و خواجه را بدوزخ، **سوم** شخصی که طاعت بسیار کرده باشد بهر نوع اما بر کسی ظلم کرده باشد و یکی را دشنام داده و یکی را غیبت کرده و بهتان نهاده و یکی را زده و رنجانیده چون در عرصات آید این خصمان بیایند یکی نماز ببرد و یکی حج و یکی زکوة و او مفلس ماند از گناه خصمان بر گردن او نهند و او را بدوزخ برند و خصمانرا ببهشت، گوید آوخ طاعت بسیار من کردم و مرا بگناه ایشان بدوزخ میبرند و ایشانرا بطاعت من ببهشت:

زین عمر که هست از او ملالی حاصل بگذشت و نگشت جز وبالی حاصل

مردن همه اینست که میباید مرد نا کرده درین جهان کمالی حاصل

چهارم صاحب مالی بود که مال فراوان بدست آورد و نخورد و با خود نبرد اینجا وارثان بدان مال خیرات کنند و صدقات دهند و جمله در راه خدای عزّ و علا صرف کنند فردا ایشانرا در عرصات آورند صاحب مال را بمؤاخذت و وبال حساب آن بدوزخ برند و آن وارثانرا بخیرات ببهشت برند، هیچ قوم را این حسرت نبود که این چهار قوم را، پس سعی بلیغ باید کرد تا حق تعالی از این آفات محفوظ دارد. و بازرگانی امین بر استکاری و راست گفتاریست چنانکه خواجه علیه السلام فرمود

(التَّاجِرُ الصَّدُوقُ الْأَمِينُ فِي الْجَنَّةِ مَعَ الْأَنْبِيَاءِ) و راستکاری آنستکه دل و

و خواجه علیه السلام میفرماید (رَحِمَ اللَّهُ أُمَّرَةً سَهَّلَ الْبَيْعَ وَ سَهَّلَ الشَّرِي) آنچه در ولایت خویش از ملبوس و مأکول و مرکوب و فرش و اوانی و دیگر امتعه و اقمشه هست بنحو تجارت بشهر های دیگر برد و از ولایات دیگر بشهر خود آورد تا بفراغ دل خلابی بعبودیت حق مشغول شوند و البته در بیع و شری سو کنند بدروغ و راست نخورد که حق تعالی بایع حلاف را دشمن دارد، و بر اندک ربحی قناعت کند که برکت قرین قناعت است و حرمان قرین حرص که (الْحَرِيصُ مُحْرُومٌ) و درامانت کوشد و از خیانت احترام از کند که خواجه علیه السلام میفرماید (الْأَمَانَةُ تَجْرُ الرِّزْقَ وَالْحَيَانَةُ تَجْرُ الْفَقْرَ) و متاع را در آنوقت که خرد نکوهش نکند و در آنوقت که فروشد مدح نکند و عیب آن پنهان نکند و غلام را نخرد و نفروشد که خرندۀ غلام متعرض آفت و فروختن غلام نوعی از تهمت است، و گفته اند (اتَّقُوا مَوَاضِعَ التُّهْمِ) و بهر شهر که برسد باید از مزارها و مواضع متبرک بپرسد و آنجا رود و بنیازی تمام زیارت آن بجای آورد و از زهاد و عبّاد و ائمه و مشایخ و گوشه نشینان هر شهر بحث کند و بهر جا برود خدمت ایشان بصدق دریابد و هر کسرا باندک و بسیار تبرّکی دلداری کند و آنرا غنیمت شمرد که در سفر هیچ غنیمت و رای دریافت صحبت مردان حق نبود، و خدمت ایشان و درویشان و ضعیفانرا در شهر بدانچه تواند مدد دهد و بایده که از هر سفر که بکند یا بهر معامله و معاوضه که در حضر کرده شود آنچه ربیح بود جمله در وجه خیرات نهد الا آنقدر که نفقه عیال کند و البته در بند جمع مال و ادّخار و کنز نباشد که حق تعالی میفرماید وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتَكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ فذوقوا ما كنتم تكتمون باید که زندگانی چنان کند که چون وقت سفر آخرت درآید جمله سود و سرمایه از پیش

بدین صفات موصوفه شناخت و دانستکه روح حیّ بود اگر حیّ نبودی فعل از او صادر نشدی و دانست که عالم است که اگر عالم نبودی این صنعتهای لطیف مناسب از او در وجود نیامدی و دانست که قادر است که بی قدرت فعل محال بود و دانست که مرید است که بی اراده فعل از او در وجود نیاید خاصّه در زمانی دون زمانی، تخصیص زمان در ایجاد فعل از فاعل اختیار و ارادت اثبات کند نه چنانکه فلسفی سرگشته گوید که صانع عالم را در ایجاد فعل اراده و اختیار نیست، کفری بدین صریحی و جهلی بدین غایت و دلیری و کستاخی بدین عظیمی **عَلَيْهِمْ لَعْنُ اللَّهِ تَرَى وَعَالِي مُحْيِيهِمْ وَمُسَيِّعِهِمِ الْيَوْمَ الدِّينِ**، و باید دانست روح سمیع و بصیر و متکلم است و اگر نه اثر این صفات در قالب پدید نیامدی، و دانست که باقیست که بقای قالب هر قدر بوده باشد نتیجه ابقای روح است و چون بدین هشت صفات ذاتی روح را شناخت و اثر این صفات در خود مشاهده کرد و از نتیجه این صفات قالب خود را متحرّک و متصرّف دید تا چندین حرفتهای لطیف و صنعتهای ظریف از او در وجود می آیند و روح را هر روز علمی می افزاید، و بداند که روح را موجدی و خالق و صانعی هست که هستی او بخود نیست و هستی روح نبود و از او بود شد و او سبحانه و تعالی است که بدین هشت صفت که نموده آمد و سایر اوصاف موصوف باشد تا ایجاد موجودات تواند کرد و ذات موجد بخود قائم بود و الاّ باحتیاج انجامد و تسلسل لازم آید و این صفات باید که بذات او قائم بود یعنی عین ذات او بود نه زائد بر ذات و همچنین این ذات باید ازلی و ابدی باشد اگر ازلی نباشد محلّ حوادث گردد و از قبیل اعراض خواهد بود، و ابدی باید بوده باشد اگر ابدی نباشد تنهایی لازم آید و این روا نبود، پس فاعل و موجد و قادر و صانع مطلقاً حضرت خداوندی را شناسد و روح را بنیابت و خلافت حق در عالم صغری که قالب میخوانند بر کار کرده حق داند و افاعیل حق را دونوع داند یکی بواسطه شخص انسانی که خلیفه حق است و یکی بیواسطه، آنچه بیواسطه در عالم صغری که آن قالب انسانست بواسطه روح است و آلات و ادوات نفسانی چون نفس نامیه و نفس حیوانی و نفس طبیعی چون حواس ظاهر و باطن و جوارح و اعضاء و اینهمه

نیت باخدای تعالی راست دارد و آنچه کند از بهر خدای تعالی کند، و راست گفتاری آنستکه با خلق راست گوید و راست رو باشد و مکر و حیلت و خدیعت نکند و راست کرداری آنستکه بر جادۀ مصالح شریعت باشد و از روش طریقت نیز بیخبر نبود و گوش دارد تا جانب مصالح دنیا بر جانب مصالح دین هیچوقت مرجح ندارد و بهیچ حالت بشغل دنیا از کار دینی باز نماند و در کئی احوال ذا کر حق باشد و طالب آخرت بود تا از آن زمره باشد که حق تعالی میفرماید که رِجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ^۱ و حق تعالی ایشانرا مردان میخواند یعنی هر که بدین مثبت نیست مرد نیست هر کرا عقل و دین جمع شود جز بمقام مردی سر فرو نیارد و بجمّاشی کننده پیر قتالۀ دنیا فریفته نشود:

عاقل چو بسیرت جهان درنگرد اقبال زمانه را بیک جو نخرد

بیوسته در آن بود که تا آخر عمر زین دام بلا چگونه بیرون گذرد

و چون بدین شرائط و آداب قیام نماید و از آن آفات احتراز کند بهر قدمی که در سفر و حضر رود و هر خرید و فروخت که کند و هر رنجی و مشقتی که بیند و هر آسایش و راحت که از مال او شخصی رسد هر یک قدم او موجب قربتی و درجتی بحضرت حق گردد.

فصل هشتم - در بیان سلوک محترفه و اهل صنایع: قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا من طیبات ما کسبتم^۲ وقال النبی صلعم (ان اطمیب ما یا کُلُّ الرُّجُلِ مِنْ کَسْبِ يَدِهِ) بدانکه حرفت و صنعت نتیجه علم و قدرت و علم و قدرت نتیجه شناخت روح است بقدر القوّة و الحوصله ا کمنون بواسطه استعمال آلات و ادوات جسمانی بکار فرمائی عقل که وزیر روح است و نایب او است از قوّت این حرّاف و صنایع را بفعل آورد و از غیب بشهادت می پیوندد پس عاقل صاحب بصیرت از این دریچۀ روح بصانعی و صنع حق تواند نگریست تا همچنانکه ذات روح خویشرا

وازوی اثر نماند که کُلِّ شَيْئٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ^۱ و در این مقام حقیقت (مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ) روی نماید و سَرَّ وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ^۲ کشف افتد، پس محقق گشت که چون محترفه و اهل صنایع را دیده بصیرت گشاده شود از دریچهٔ صنع و صناعی خویش بیرون نگردند جمال صنع صناعی حق بنظر ایشان تجلی کند چنانکه آن بزرگ گفت (مَا نَظَرْتُ فِي شَيْئٍ إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ) و دیدهٔ بصیرت آنگاه گشوده شود که دیدهٔ هوای نفس از مطالعهٔ مزخرفات دنیاوی و مستلذات نفسانی و شیطانی و شهوات حیوانی بر بندند و بحقیقت بدانند که جهان بر مثال خانقاهی است و حضرت خداوندی در وی بمثابت شیخ و خواجه علیه السلام خادم و از اینجاست که فرمود (سَيِّدُ الْقَوْمِ خَادِمُهُمْ) و خلائق بر دو نوعند یا خدمتکارانند یا مخدومان چنانکه در خانقاه از این دو نوع بیرون نباشند، یا عمله و خادم خانقاه باشند که شیخ هر یکی را بخدمتی نصب کرده باشد و عهدهٔ آن کار در کردن او کرده یا جمعی طالبان و مخدومان باشند که از غلبات شوق و دواعی محبت و درد طلب پروای هیچ کار و هیچ کسب ندارند و روی از هوای نفس و از خلق بگردانیده و رو سوی دیوار ریاضت و مجاهده آورده اند:

بر دل چو شکسته گشت اسرار غمش ندم بگل همه جهان خار غمش
 ما پشت سوی جهان شادی کردیم زین پس رخ زرد ماو دیوار غمش
 و این هر دو طایفه را شیخ بخادم سپرده تا هر یکی را در مقام خویش بر کار میدارد و مدد و معاونت مینماید و دلالت و هدایت و ارشاد میفرماید تا آنها که عمله و خدمه اند خدمت طلبه و سُلَاكْ میکنند و طلبه و سالکین بفرات و جمعیت بطاعت و عبودیت مشغول میباشند که اگر در خانقاه جمله طلبه و سُلَاكْ بودند و یا جمله عمله و خادم بودند اوضاع دیگرگون و خراب شدی و برقرار نماندی پس باید يك طایفه فارغ باشند که فَاذَا فَرَعْتَ فَأَنْصِبْ^۳ و يك طایفه بکار باشند که كَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى^۴:

حرفتها و صناعتها که ظاهر میشود از نتیجه آن افاعیل است، و اما آنچه بیواسطه شخص انسانی از افاعیل حق آنستکه نتیجه آن در آفاق عالم کبیر و انفس عالم صغیر ظاهر میشود اما در آفاق آسمانی بدین بلندی آراسته و بدان کواکب درخشان که وَزَيَّنَّاها لِلنَّظِيرِينَ^۱ از عکس آن کواکب روشن نموده و در خاک تیره چند گلها و لاله ها و آبهای روشن و انواع اشجار و ازهار و اثمار و نبات و حیوان و عناصر مفرد و مرکب و معادن و غیر آن هویدا کرده إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلُوكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَا آيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ^۲ اما در انفس از یکقطره آب شخصی بدین ظریفی با سمع و بصر و کلام و جوارح و اعضاء بدین لطیفی پدید آورد که اِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا^۳ چون صاحب دولت و صاحب بصیرت بنور ارائت حق که سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ^۴ آیات حق را که نتیجه افاعیل اوست در آینه نفس خویش مشاهده کند و این قالب که جهان کوچک است و نبود پس بود شد ساخته و پرداخته حق شناسد و روح را بخلافت دروی برکار کرده حق داند و ببندد چون تصرف روح ازوی منقطع میشود این قالب نمیماند می افتد و خراب میشود پس یقین شناسد که در عالم بزرگ که جهانست صانعی و فاعلی میباشد که برکار بود تا از نتیجه افاعیل او چندین هزار آثار و احوال مختلف پدید آید و صنعتهای بدین لطیفی در عالم بزرگ آشکارا میشود که اگر متصرفی، قادری، کاملی، موجدی، حکیمی دروی برکار نبودی چنین قائم نماندی و هر وقت که تصرف قدرت قادر از آن منقطع شود در حال فرو افتد و خراب گردد

و جمعیت مخلصانه نماندی، حضرت خداوندی از کمال حکمت و غایت قدرت هر شخصی را بخدمتی و حرفتی نصب کرده است که پنجاه سال و صدسال بدان خدمت و حرفت مشغول باشد و نمیتواند که یکرهز کاری دیگر کند، و چون اهل صنعت که در این خانقاه و خرابات دنیا بدان خدمت قیام مینمایند و آنچه کنند بر وفق فرمان شیخ کنند که حضرت جلّت است و بدالات و ارشاد خادم حقیقی و سید واقعی که محمد رسول الله است و شفقت و امانت بجای آرند و در کلبی احوال بر جاده شریعت ثابت قدم باشند و کسب خود را از مال حرام و شبهت نگاهدارند چنانکه زیادت نستانند و کم ندهند و با کسی که مالش حرام بود معاملت نکنند مگر ندانند و هرگز در صنعت خود کار معیوب را روی کشیده نکنند و انصاف نگاهدارند و چون کسی را یابد که قیمت آن حرفت نداند افزون نفروشد الا بهمان بها که بشناسنده فروشد و از غلّ و غش نیک احترام کند، خواجه علیه السلام روزی در بازار شد و قدری گندم دید ریخته و میفرودختند دست مبارک در میان گندم کرد دستش تر گردید، گفت این چیست؟ صاحب طعام گفت یا رسول الله بارانش رسیده است، خواجه علیه السلام فرمود چرا آنچه تر بود بر روی نکردی تا همه کس دیدی آنکه فرمود (مَنْ غَشَّ فَلَيْسَ مِنْ أُمَّتِي) گفت هر کس با خلیق خیانت کند و کار مغشوش کند از امت من نیست، و در آن کوشد که از دست رنج و کسب خود نصیبی بعزیزی و راحتی بدرویشی رساند که روایت است که داود علیه السلام با حق تعالی مناجات کرد گفت خداوندا میخواهم که همنشین خود را در بهشت ببینم حق تعالی فرمود که فردا از شهر بیرون رو اول کسی که تورا پیش آید او بود، چون داود علیه السلام بیرون رفت شخصی را دید با پشتواره هیزم، بر وی سلام کرد و احوال پرسید که معامله تو با حضرت خداوندی چه چیز است که بدان وسیلت مرتبه مراقت با انبیاء یافته‌ای در بهشت، گفت هر روز از این پشتواره هیزم جمع کنم و بشهر آرم و بیک درم بفروشم مادری دارم دودانگ در وجه نفقه او نهم و دودانگ در وجه نفقه عیال و دودانگ بر درویشان صرف کنم، داود علیه السلام گفت برو که حق است تورا که رفیق انبیاء باشی، پس داود علیه السلام گفت بیا پیش من میباش تا هر روز آن

در عشق تو برخاسته ام از همه کار کاین کار کسی نیست که کاری دارد پس در خانقاه دنیا خلق دو طایفه اند یکی مخدومان که روی به عالم آخرت و خدمت حق آورده، حق تعالی که خالق و شیخ خانقاه است دنیا را با هر که در ویست بخدمت ایشان فرموده است که (يَا دُنْيَا اِخْدِمِي مِّنْ خَدَمِنِي وَاسْتَخْدِمِي مِّنْ خَدَمِكَ) و دیگر طایفه طالبان دنیا عمله و خدمه اند و هر يك را در این خانقاه بخدمتی نصب کرده اند از پادشاهان تا بازاریان که محترفه اند و اهل صنایع هر که بوده هستند ولی آن طایفه را که حق بعبودیت خاص مشغول کرده و خلاصه آفرینش آنهاست که وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ^۱ معنی آیت چنان بود که از جن و انس هر که در کاری اند جمله از برای آنند تا آن مخلصان که از محبت دنیا و هوای نفس و تصرف شیطان خلاص یافته اند بفرغت بعبودیت حق و پرورش دین مشغول باشند وَ مَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ^۲ الدِّينَ بلکه انبیاء را علیهم السلام بخادمی ایشان فرا داشته اند چنانکه در خبر است (أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى دَاوُدَ قَالِ يَا دَاوُدُ إِذَا رَأَيْتَ لِي طَالِبًا فَكُنْ لَهُ خَادِمًا) پس چنانکه در خانقاه خدام و عمله بخدمت سلاک و طلبه مشغول باشند و آن خدمت را وسیلت تقرب بحق سازند حق تعالی از آنچه بدان خواص میرسد از الطاف خداوندی نصیبی بعمله و خدمه که خدمتکارانند میرساند، وقتی این صعیف در خراسان جمعی درویشان را بخلوت نشانده بود و درویشی بخدمت ایشان نصب کرده در بعضی مکاشفات چنان میدید که از حضرت خداوندی امداد فیض لطف بهر يك از خلوتیان میرسید و از هر خلوتی نصیبه ای خاص بدان خادم میرسید، همچنین اهل دنیا که خدمه و عمله خانقاه جهانند اگر در آن صنعت خویش هر يك نیت می چنان کنند که این شغل از برای بندگان خدای میکنم که بدین حرفت محتاجند تا حاجت مسلمانی برآید و تا خلق بفرغت بحق مشغول باشند که اگر هر کسی بمایحتاج خود از حرفتها مشغول شدی از کار دین و دنیا بازماندی و دنیا خراب گشتی و کسی را فرغت طاعت

مشایخ که سلوک این راه بعنایت حق یافته است و طیب حاذق وقت گشته مشرف گردد و معالجت دینی بنظر و استصواب او کنند و برشهر همّت او و پناه دولت او بادیّه خوتخوار نفس اماره قطع کنند که در هر منزل و مرحله هزاران هزار صادق و صدیق چون بی دلیل رفتند جان نازنین بباد دادند و جمال کعبه مقصود در نیافتند و چنین مشایخ که طیبیان حاذقند دلیل و رهبری را شایند اگر چه در هر قرن و عصر عزیز الوجود و عدیم النظیر بوده اند اما مادر این روزگار یکبارگی کبریت احمر و عنقاء مغرب گشته اند و عجب تر آنکه اگر بنا داری آن کبریت یافته شود در آن موضع از خاک تیره ناملفت تر بود و آن عنقاء مغرب از غراب غریب محرومتر از غایت بی نظری و جهالت اهل روزگار و استغراق خلق دنیا و بی خبری از مرگ و کار آخرت و حساب و صراط و ثواب و عقاب و مرجع و معاد که **يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ** در نظر نایبنا کحل اغبر چه قیمت آرد و جمال خورشید چه قدر دارد و مع هذا آن غیرت که حق را بر خاصان خویش است در تنق عزّت بواسطه مدعیان کذاب که در این عصر خود را چون کاملی مکمل و طیبی حاذق معرفی میکنند پرده بروی آنها فرا گذاشته است و آنها را در قبه غیرت عدم معرفت غیر خودش مستور نموده که **(أَوْلِيَائِي تَحْتِ قَبَائِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي)**:

خَلِيلِي مَالِي لَا أَرَى غَيْرِ شَاعِرٍ
فَكَمْ مِنْهُمْ الدَّعْوِي وَمِنِّي الْقَصَائِدُ
أَجَلٌ فَأَعْلَمُ أَنَّ السُّيُوفَ كَثِيرَةٌ
وَلَكِنَّ سَيْفَ الدُّوَلَةِ الْيَوْمَ وَاحِدٌ

مدعی بسیار داری اندرین صنعت ولیک
زیرکان دانند سیر از سوسن و خار از سمن
بی جمال یوسف و بی عشق یعقوب از گزاف
توتیائی ناید از هر بادو از هر پیرهن
ولکن هر صاحب سعادت که بمیل عنایت از مکحله هدایت کحل درد طلب در دیده
جان او کشند باد عاطفت را از مهبّ رأفت بحاجبی بفرستند تا پرده غیرت از در
خرگاه عزّت بر اندازد و جمال کمال آن طیب حاذق دین و دلیل و رهبر

یکدم بتو دهم و چنانکه در بهشت رفیقم خواهی بود در دنیا نیز رفیقم باش، درویش گفت من این مرتبه که در بهشت رفیق تو خواهم بود بکسب دست و بار کشتی یافته‌ام چون دست از آن بدارم این مرتبه نماند هم برین منوال بار میکشم و خدمت خدای و بندگان میکنم تا اجل در رسد، حق تعالی بندگان خود را بلطف هم بدین مرتبه دلالت میکند و این وظیفه در پیش می‌نهد که **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ**^۱ یعنی نفقه کنید از آن مال حلال که کسب کرده‌اید و اینجا نفقه بمعنی صدقه است یعنی هم نفقه خود میکنید و هم بدرویشان صدقه میدهد و تأکید ایند معنی جای دیگر میفرماید که **فَكُلُوا مِنْهَا وَ اطْعَمُوا الْأَبْسَاسَ الْفَقِيرَ**^۲ و خواجه علیه السلام کسب را حلال‌ترین مالها نهاد و فرمود **(إِنَّ أَطْيَبَ مَا يَأْكُلُ الرَّجُلُ مِنْ كَسْبِ يَدِهِ)** چون محترفه و اهل صنایع که عمله خانقاه جهانند بدین شرائط که نمودیم سعی و کوشش نمایند حضرت خداوندی از هر ثواب و مقام که بخاصان دهد از انبیاء و اولیاء نصیبی بدین جماعت دهد که خدمتکاران و محبتان ایشان بوده‌اند و فردا ایشان را با آن بندگان حشر کنند چنانکه میفرماید **فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا**^۳ اما هر چند که از این جماعت و طوایف مختلف که در این باب بر هشت فصل شرح سلوک و احوال ایشان دادیم خواهند که از ذوق مشارب مردان و مقامات مقرران با نصیبه تر باشند در اوراد طاعت و وظایف ذکر و بیداری شب و تجرد باطن از محبت دنیا و تقلیل طعام و کسر نفس و تصفیه و تزکیه و تجلیه و تخلیه و تحلیه که در فصول آن بیان کرده‌ایم قیام مینمایند بقدر وسع، و یقین داند که هر چند رنج بیش برد نمره بیش باشد، خواجه فرمود **(أَجْرُكَ عَلَى قَدْرِ سَعْيِكَ وَ تَعَبِكَ)** :

برنج اندرست ای خردمند کنج نیابد کسی کنج نابرده رنج
 و اگر از اتفاقات حسنه و عنایات الهیه آن اقبال دست دهد که بخدمت شیخی از

و اما آنچه ملتمس این ضعیف است در اتمام این خدمت از آن حضرت آسمان رفعت نه مال و جاه دنیاوی است با آنکه بچنین واقعه هایل و مضیبت عام حاشاعن حضرت السلطان از وطن بغربت افتاده است و از مسرت بکربت و از کثرت بقلّت و از جمعیت بتفرقت و نگویم از عزّت بدلت که عزّت فقر هر گز روی مذلت نبیند، فقر و فخر همزادند که (الْفَقْرُ قَجْرِي) :

اللّٰهُ يَعْلَمُ وَالْاَيَّامُ تَعْرِفُنَا
اَنَا كِرَامٌ وَلَكِنَّا مَفَالِيسٌ

اما ملتمس و مؤمل آنستکه در اوقات خلوات و ساعات فراغات بدست نیاز و کلید اخلاص در این خزانه خانه اسرار الهی که پر نقود مواهب نامتناهی است میگذشاید و سر دُر جهای ابواب و فصول آن که پر جواهر ثمین حقایق و اصول است بر می اندازد و بدیده بصیرت از سر خلوص عقیدت غرر و درر آنرا مطالعه میفرماید و زکوة آنرا بعامل اعمال و وکیل استعمال میرساند تا بر مستحقان روحانی و جسمانی که مصارف اصناف زکوة و صدقه اند صرف میکند تا آنچه این بیچاره بچندین موضع در قلم آورده است پادشاه دین پرور و سلطان عدل گستر جهان و جهانیا نرا محقق شود و فواید آن بجملمسکی عالم و عالمیان برسد و این معنی وسیلتی شگرف باشد این ضعیف را در حضرت سلطان حقیقی و بغرامت و ندامت و خجالت مأخوذ و معاقب نگردد انشاء الله تعالی :

شها توقعم از خدمتی چنین کردن	نه جبّه بود و نه دستار و طیلسان وردا
نه جاه و منصب و نه احتشام رد و قبول	نه مال و نعمت و ثروت نه رغبت دنیا
نه نیز شیر و می و انگبین نه میوه و مرغ	نه خلد و حور و قصور و نه سایه طوبی
ولی دو چیز تمّای داعیت بودست	که باز حاصل هر دو همی شود یکتا
یکی تمّع شاه جهان که دایم باد	دوم بیان مقامات و کشف دین هدی
که تا بدین دو وسیلت رسم بمقصد صدق	که هست مقصد و مقصود حضرت مولی
اگر زکوة دهد شه بعامل اعمال	ازین خزانه شوم سرخ روی در عقبی
غرامتی نکشم ز آنچه در قلم آمد	خجالتی نبرم ز آنچه کرده ام آنها

عالم یقین بر نظر آن طالب صاحب سعادت عرضه دهند و اگر طالب صادق در مشرق بود و طیب حاذق در مغرب که یا طالب را بسر مطلوب رساند و یا مطلوب را بدر طالب آرد چنانکه در اینمعنی فرماید:

گر دولت و دین همی تورا دست دهد یا باد ارادت و طلب بر تو جهد
یا موی کشان تو را بر شیخ برد یا او بدو اسبه روی سوی تو نهد

(اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْ عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ وَخَوَاصِّكَ الْمُقَرَّبِينَ الْهَادِينَ
الْمُهَدِّينَ وَانزِلْنَا حَظِيرَةَ قُدْسِكَ مَعَ أَهْلِ أَيْمَانِكَ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ
وَالْمُرْسَلِينَ وَاخْتِمْ لَنَا وَ لِأُمَّةٍ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِنَحَاتِمَةِ الْفَائِزِينَ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَصْحَابِهِ وَعَثَرَتْهُ أَجْمَعِينَ آمِينَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ .

پرداخته شد این کتاب مشحون بحقایق علوم مکنون بتوفیق و تأیید خداوند
بیچون و فیض فضل قادر کن فیکون و دولت میمون و بمن همت همایون پادشاه
دین پرور و سلطان عدل گستر خسرو کینخسرو و روش کیتباد نهاد اعلی الله فی الدارین
اعلام دولته و نشر فی الخافقین جناح سلطنته بر دست منشی این معانی و مشید این
مبانی الفقیر الی الله تعالی ابوبکر عبدالله بن محمد بن شاهور الاسدی الرازی روز
دو شنبه اول ماه مبارک رجب اعظم الله قدره وبارک علینا هلاله و بدره سال ششصد
و بیست از هجرت بمحروسة سیواس حرسها الله ، امید بعنایت بی علت و عاطفت
بیغایت حضرت جلّت چنانستکه بدین توسل و تقرّب مأجور بود نه مجور و این
کتاب در حضرت سلطنت منظور باشد نه مهجور چه گنج حقایق را سرسری مطالعه
توان کرد و بعمرهای دراز بر موز و دقایق آن اطلاع نتوان یافت و هر چند این
معانی غیبی را از این روشن تر و مبرهن تر همانا در سلك بیان نتوان کشید و لکن حلّ
بعضی مشکلات از رموز و اشارات که زبان مرغان را مانند هم سلیمان وشى تواند کرد:

هر دل نکشد بار بیاب سخنم هر جان نچشد ذوق زجان سخنم
این گونه معما که زبان سخنست هم من دانم که ترجمان سخنم

دل چه سخت خوب یکی بیت میکند انشا
بیم چنان مکن که خجل گرم اندرین دعوی
س ز بهر حضرت تو ساخته همین معنی
حفظه درویشانه را بعین الرضا ملحوظ و محفوظ
بهفوات قلم دعاگویان رقم عفو ملوکانه در کشد و
لوی و لا یروی داند، ختم کتاب برای مبارکی
به مسک باشد:

نی را بگذار درین جهان جهانبانی را
بدار این حامی بیضه مسلمانی را

بن و الصلوة علی خیر خلقه محمد
اولاده الطاهرین •

ادیب صابر ازین باب ای شه عادل چه
 بصدقصیده تور اخوانده ام کریم و حلیم چنان
 شها هزار مجلد کتاب باداین جنس ز بهر
 سزد از عافت پادشاهانه که این تحفه درویشا
 گرداند و بر زلات قدم مخلصان وهفوات قلم
 آنرا از جمله کلام العشاق یطوی ولا یبر
 بر دعاء منظوم کرده آید تا ختامه مسک با
 یارب تو مر این سایه یزدانی را بگ
 اندر کنف عافت خویش بدار ای

و الحمد لله رب العالمین و الصلو
 و آله و اولاده



BP 189 Asadī Rāzī,
•A79 • Abd Allah ibn
1933 Muḥammad, d.
1286.
• Mirṣād al-
• ibad

1057902

BP 189 Asadī Rāzī,
•A79 • Abd Allah ibn
1933 Muḥammad, d.
1286.
• Mirṣād al-
• ibad

THE UNIVERSITY OF CHICAGO LIBRARY

SOWITZ

